تصویر ابوعبدالرحمن الکردی

المباحث النحویة

شرح سیوطی



آیت الله سید محمد جواد ذهنی تهرانی

1

المباحث النحویة
شرح سیوطی
آیت الله سید محمد جواد ذهنی تهرانی

المباحث النّحويّة

في

شرح البهجة المرضيّة

تأليف

سيّد محمّد جواد ذهنى تهرانى

المباحث النحویه (جلد اول)

مؤلف : مرحوم آیت الله سید محمد جواد ذهنی تهرانی (ره)

ناشر : وجدانی

چاپ : بقیع

نوبت چاپ :سوم زمستان ۱۳۸۸

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

بهای دوره

شابک : ۸ – ۳ – ۴۷۱ – ۹۵ – ۹۶۴ – ۹۷۸

مرکز پخش قم : گنجینه ذهنی

۰۹۱۲۱۵۳۷۵۸۱ _ ۷۷۰۱۱۵۲

بسم الله الرّحمن الرّحيم

حمد و سپاس شايسته و زيبنده منعمى است كه ما را از نعمت وجود و اظهار آثار آن بهره‌مند فرمود و سلام و تحيّت زبانى و قلبى بر بهترين فرستاده گان و شريفترين انبياء عظام وجود مقدّس پيامبر خاتم صلّى الله عليه و آله و سلّم و بر والا ترين موجودات بعد از حضرتش جناب حضرت علوى سلام الله القدسى عليه و بر اكمل و اتمّ نسخه خلقت حضرت صدّيقه طاهره عليها سلام الله و بر اولاد و ذرارى اطهرش يعنى ائمّه هدى سلام الله عليهم اجمعين خلفاً عن سلف سيّما بقيّة الله مولانا حضرت صاحب العصر عجّل الله تعالى فرجه الشّريف.

امّا بعد بعرض تمام دوستداران علم و ادب مى رساند كه در ميان كتب ادبى و نحوى كه در بين اهل سنّت تا بكنون برشته تحرير درآمده كتاب موسوم به «البهجة المرضيّه» تأليف جلال الدّين عبدالرّحمن بن ابى بكر السّيوطى معروف به «سيوطى» از تأليفات كثيرة الدّوران و پراهمّيّتى است كه بسبک شرح مزج بر الفيّه ابن مالک نحوى تنظيم يافته و اهل فضل و دانش مى دانند كه غالباً نوشته جات و كتبى كه روش تدوين آنها چنين باشد از صعوبت و اغلاقى برخوردار بوده كه مطالعه كننده گان را در زحمت و مشقّت قرار مى دهد و شاهد و گواه بر اين گفتار شروح و حواشى بسيارى است كه بر اين قبيل كتب كه خود حاكى از مبهم بودن مطالب بر نوع قارئين است مى باشد از اينرو بموجب تقاضا و درخواست زيادى كه از اين حقير جهت ترقيم و تنظيم شرحى فارسى بر كتاب مزبور گرديده داعى خود را موظّف ديدم كه شرحى به زبان پارسى روان و عبارات سليس بر آن نگاشته و در آن تمام اشعار متن را تجزيه و تركيب اجمالى باضافه ترجمه و نيز شرح و توضيح در ذيل شرح عربى آن داده و كلّيّه شواهد و امثله در آن باعمّ از منظوم و منثور را بمقدارى كه باعث ملال و كلال خاطر نشود توضيح دهم و تا آنجائيكه مقتضى بود مشكلات و غوامض را روشن و واضح نموده و از تفصيل و اطاله سخن حتّى الامكان اجتناب كرده‌ام و نام آنرا **المباحث النّحويّه فى شرح البهجة المرضيّه** نهادم و از خداوند متعال درخواست عفو و غفران داشته و از حضرتش تقاضا دارم كه اين تحفه ناقابل را از اين روسياه خالصاً لوجهه پذيرفته و اگر ثوابى بر آن مترتّب است جهت ارواح مؤمنين و مؤمنات بالاخصّ علماء ماضيين منظور دارد

سيّد محمّد جواد ذهنى تهرانى

بسم الله الرحمن الرحیم

متن: «۱»

قَالَ مُحَمَّدٌ هُوَابْنُ مَالِكِ اَحْمَدُ رَبِّى اللهَ خَيْرَ مَالِكِ

تجزیه و ترکیب

قال : فعل ماضی، اجوف واوی از باب نصَر، ینصُر.

محمّد : فاعل برای «قال».

هو : ضمیر منفصل مرفوع، مبتداء.

ابن : مضاف، خبر است برای «هو».

مالك : مضاف الیه برای «ابن» و کلمه ««ابن مالك» در اصل صفت برای محمّد بوده سپس آنرا از صفت بودن قطع نموده و خبر برای مبتداء یعنی «هو» قرار می دهیم که این عمل غالباً یا بداعی مدح است و یا ذمّ و در اینجا قصد مدح می باشد.

و می توان جمله «هو ابن مالك» را حالیّه دانست بنابراین محلاً منصوب می باشد.

احمد : فعل مضارع، صحیح از باب فرح، یفرح و ضمیر مستتر در آن که باستتار وجوبی می باشد فاعلش است.

ربّی : مضاف و مضاف الیه «کلمه «ربّ» صفت مشبّهه و یاء متکلّم ضمیر متّصل مجرور می باشد» و بهر تقدیر کلمه «ربّ» مفعول است برای «احمد» وچون مضاف به «یاء» است نصبش مقدّر است.

الله : اسم، علم است برای ذات واجب الوجود، بدل است برای «ربّی» و بدل کلّ از کلّ است.

خیر : اسم تفصیل و در اصل «اخیر» بوده، مضاف و حال است از «ربّی».

مالك : مضاف الیه برای خیر. و جمله «قال محمّد هو ابن مالك» جمله مستأنفه نحوی است و محلّی از اعراب ندارد و جمله «احمد ربّی الله خیر مالك» جمله محکیّه است یعنی مفعول برای «قال» می باشد.

ترجمه : محمّد که فرزند مالك است چنین می‌گوید:
می ستایم پروردگارم یعنی ذات واجب الوجود را درحالیکه بهترین دارندگان می باشد.

هذا کتاب سیوطی

شرح عربی:

بسم الله الرّحمن الرّحیم

احمدك اللّهمّ علی نعمك وآلائك، واصلّی واسلّم علی محمّد خاتم انبیائك، وعلی آله واصحابه والتّابعین الی یوم لقائك.

کتاب سیوطی

ترجمه و شرح:

بنام خداوند بخشنده مهربان

بارِ خدایا تورا می ستایم بر بخشش ظاهری و باطنیت، و درود قلبی و زبانی می فرستم بر حضرت محمّد (صلّی الله علیه وآله وسلّم) که آخرین پیامبرانت می باشد، و نیز درود قلبی و زبانی ما بر ذرّیّه و اولاد پیامبرت و اصحاب و یاران و تابعین حضرتش تا روزیکه با تو ملاقات کنیم.

قوله: اللّهمّ: اصل آن «یاالله» بوده، سپس کلمه «یا» را حذف کرده و بجای آن میم مشدّد درآخرش اضافه کردند «اللّهمّ» شد.

قوله: علی نعمك: کلمه «نعم» بکسر نون و فتح عین جمع «نعمت» و آن

عطيّه ظاهری باشد.

قوله: وآلائك: جمع «الی» بکسر همزه بوده بمعنای عطیّه باطنی.

قوله: واصلّی واسلّم: صلوات عبارتست از تحیّت و درود قلبی و سلام درود زبانی را گویند.

قوله: خاتم انبیائك: کلمه «خاتم» محتمل است با کسر تاء بوده بصیغه اسم فاعل بمعنای خاتمه دهنده و آخرین و ممکنست با فتح آن قرائت شود بمعنای زینت.

قوله: وعلی آله واصحابه: کلمه «آل» یا از «أول» بفتح همزه و سکون واو مشتقّ است بمعنای رجوع بنابراین «آل الرّجل» یعنی کسی که رجوعش باو است و یا از «اهل» اخذ شده بمعنای نزدیکان و خویشان شخص و بهریک از ایندو معنیٰ که اخذ شود در اینجا صحیح می باشد.

و کلمه «اصحاب» جمع صاحب است بمعنای همراه و دوست.

قوله: والتّابعین: اصطلاحاً بکسانی گفته می شود که محضَر نبیّ اکرم صلّی الله علیه وآله وسلّم را درک نکرده ولی اصحاب حضرت را دیده اند.

شرح عربی: امّا بعد:

فهذا شرح لطیف مزّجته بالفیّة ابن مالك، مهذّب المقاصد، وواضح المسالك، یبیّن مراد ناظمها ویهدی الطّالب لها الی معالمها، حاوٍ لابحاث منها ریح التّحقیق تفوح، وجامع لنکت لم یسبقه الیها غیره من الشّروح. وسمّیته «بالبهجة المرضیّة» فی شرح الالفیّة وبالله استعین، انّه خیر معین.

ترجمه وشرح: امّا پس از خطبه می‌گویم:

این کتاب شرح لطیف و دقیقی است که آنرا با «الفیّه» ابن مالک ممزوج نموده ام، این کتاب مقاصد و مطالبش از هر حشو و زائدی تهذیب و پاک شده و طرق ورود در مسائلش بسیار روشن و واضح است.

مقصود و منظور ناظم اشعار را بیان کرده و طالب مقاصد و مطالب را به علائمی که آنها را بمقصد می رسانند رهنمون و هدایت می کند.

این شرح مشتمل بر ابحاثی است. که بُوی تحقیق و کنجکاوی از آن بمشام می رسد، در بردارد نکته هائی را که از شروح مدوّن بر اشعار هیچیک در این امر بر آن سبقت نگرفته.

و نامیدم این شرح را به «البهجة المرضیّة» در شرح «الفیّه» و استعانت و مدد من صرفاً بخداوند متعال بوده زیرا که وی بهترین کمک کار می باشد.

قوله: امّا بعد: کلمه «امّا» شرطیّه بوده، و «فهذا الخ» جواب آن است.

و کلمه «بعد» در اینجا مبنی بر ضمّ است.

مؤلّف گوید:

کلمه «بعد» از ظروف دائم الاضافه است که دارای چهار حالت بوده، در سه حالت معرب و در یک حالت مبنی بر ضمّ می باشد و شرح آن اجمالاً اینست:

مضاف الیه یا ذکر شده یا ذکر نمی شود.

در صورت اوّل معرب است و در فرض دوّم از دو حال خارج نیست:

یا نسیاً منسیاً مضاف الیه حذف شده یعنی از روی فراموشی و یا نویا منویاً.

در صورت اوّل معرب است و در فرض دوّم باز از دو حال خارج نمی باشد:

یا لفظ مضاف الیه در نیّت است و یا معنای آن.

در صورت اوّل باز معرب بوده و در فرض دوّم مبنی بر ضمّ است.

بنابراین در اینجا معنای مضاف الیه در نیّت است و تقدیر کلام چنین است:

امّا بعد الخطبة فهذا الخ.

قوله: شرح لطیف: کلمه «لطیف» بمعنای امری است که قابل درک

بوده ولی بوسیله زبان نتوان آنرا توصیف کرد.

قوله: مزّجته: بصیغه متکلّم وحده و ضمیر مفعولی به «شرح» راجع است.

مؤلّف گوید:

شرح مزج بشرحی گویند که تمام عبارات متن تشریح شده بطوریکه از انضمام شرح با متن عبارتی اوضح و وافی بمقصود ماتن حاصل شود.

قوله: مهذّب المقاصد: کلمه «مهذّب» بصیغه اسم مفعول و آن بمعنای خالی بودن کلام از امور اضافی و حشو می باشد.

و مراد از «مقاصد»، مطالب و مُرادات می باشد.

قوله: و واضح المسالك: کلمه «مسالک» جمع مسلک بمعنای طریق و راه است.

قوله: یبیّن مراد ناظمها: ضمیر فاعلی در «یبیّن» به شرح لطیف راجع بوده و ضمیر در «ناظمها» به الفیّه عود می کند.

قوله: و یهدی الطّالب لها: ضمیر در «یهدی» به شرح لطیف راجع بوده و ضمیر مؤنّث در «لها» به الفیّه بر می گردد.

قوله: معالمها: جمع «معلم» بضمّ میم و سکون عین و فتح لام بمعنای علامت و نشانه است.

قوله: حاوٍ للابحاث: کلمه «حاوٍ» بصیغه اسم فاعل در اصل «حاوی» بود چون ضمّه بر «یاء» ثقیل بود حذف نموده و آنرا ساکن کردند، سپس بین یاء و تنوین التقاء ساکنین شد از اینرو قاعده حذف را جاری کرده «یاء» را حذف نمودند، پس از آن تنوین تابع حرکت قبل شده و بصورت کسر درآمد.

قوله: منها ریح التّحقیق تفوح: ضمیر در «منها» به ابحاث راجع بوده و کلمه «ریح» اجوف واوی بوده بمعنای بوی و باد و معانی دیگر نیز می باشد.

و کلمه «تفوح»، اجوف واوی از دو باب آمده:

نصر، ینصر و ضرب، یضرب بمعنای منتشر شدن.

قوله: و جامع لنکت لم یسبقه الیها غیره من الشّروح: ضمیر منصوبی در

«لم یسبقه» به شرح لطیف راجع بوده و ضمیر مؤنّث در «الیها» به الفیّه ابن مالک و ضمیر در «غیره» به شرح بر می گردد و کلمه «من الشّروح» بیان است از «غیر».

قوله: وسمّیته: ضمیر مفعولی به شرح عود می کند.

قوله: وبالله استعین: کلمه «بالله»، جار و مجرور، متعلّق است به «استعین» و چون ظرف بر متعلّق خود مقدّم شده مفید حصر و اختصاص است.

قوله: انّه خیر معین: کلمه «اِنّ» بمعنای تعلیل است و این عبارت در مقام بیان علّت از انحصار استعانت به ذات واجب است و بعبارت دیگر:

جمله «انّه خیر معین» جمله مستأنفه بیانی است و آن جمله ای بوده که در جواب از سؤال مقدّر آورده می شود گویا سائلی می پرسد:

چرا فقط از ذات مقدّس باریتعالی استعانت می جوئی؟

در جواب گفته می شود: انه خیر معین.

شرح عربی: قال النّاظم: بسم‌الله الرّحمن الرّحیم، قال محمّد هو الشّیخ الامام، ابوعبدالله جمال‌الدّین محمّد بن عبدالله ابن مالك الطّائی الاندلسی الجیانی الشّافعی، احمد ربّی الله خیر مالك ای اصفه بالجمیل تعظیماً له واداءً لبعض مایجب له.

والمراد ایجاده لاالاخبار بانّه سیوجد.

ترجمه وشرح: ناظم اشعار (ابن مالك) می‌گوید:

بنام خداوند بخشنده مهربان:

چنین گوید «محمّد»

وی عبارتست از شیخ و امام نحو و علوم عربیّت کُنیه اش «ابوعبدالله» و لقبش «جمال الدّین» و نامش «محمّد» فرزند عبدالله است که عبدالله نیز فرزند مالک می باشد.

او از قبیله «طیّ» و از شهر اندلس و در یکی از قراء بنام «جیان» متولّد

شده و مذهبش شافعی است.

می ستایم پروردگار خود خداوند واجب الوجود را که بهترین مالک ها و نیکوترین صاحب ها است یعنی توصیفش می کنم بواسطه صفات جمیل و نیکوئی که دارد.

شارح گوید:

و نیز غرضش اداء نمودن برخی از وظایف و تکالیفی است که بعهده اش می باشد.

مقصود مصنّف از «احمد ربّی» نه این باشد که از حمد و ستایش خبر دهد و بخواهد بگوید بعداً این امر تحقّق می یابد بلکه مراد و منظورش ایجاد و انشاء آن است.

قوله: الطّائی: یعنی منسوب است به قبیله «طیّ».

قوله: الاندلسی: یعنی منسوب است به شهر «اندلس».

لفظ «اندلس» بضمّ همزه و دال و ضمّ لام و نیز بفتح دال و ضمّ میم قرائت شده است.

یاقوت در مراصد گوید:

جزیره بزرگی است بطول بیش از بیست مرحله (هر مرحله چهار فرسخ است) این جزیره بسیار خرّم و آب و درخت فراوان در آن می باشد.

قوله: ای اصفه بالجمیل: اینکه شارح عبارت متن را اینگونه تفسیر نمود اشاره است باینکه حمد عبارتست از توصیف محمود بواسطه داشتن صفات نیکو.

قوله: تعظیماً له: کلمه «تعظیماً»، منصوب است تا مفعول له برای «اصفه» باشد و ضمیر در «له» به «ربّی» راجع است.

قوله: واداءً لبعض مایجب له: کلمه «اداءً» معطوف است به «تعظیماً» و ضمیر در «له» به «ربّی» راجع است.

قوله: والمراد: یعنی و مراد النّاظم چه‌آنکه «الف و لام» عوض از

مضاف الیه است.

قوله: ایجاده: یعنی ایجاد حمد است.

قوله: لاالاخبار بانّه سیوجد: ضمیر در «انّه» به حمد راجع است.

و حاصل مراد اینست که جمله «احمد ربّی الخ» بصورت خبر است ولی در معنا انشاء می باشد.

متن: «۲»

مُصَلِّیاً عَلَی النَّبِیِّ الْمُصْطَفیٰ وَآلِهِ الْمُسْتَکْمِلینَ الشَّرَفا

تجزیه و ترکیب

مصلّیاً : بصیغه اسم فاعل، مفرد، مذکّر، ناقص واوی، حال است از فاعل «احمد».

علی : حرف جارّ، مبنی.

النّبیّ : اسم، صفت مشبّهه، معرب، مفرد، مذکّر، مجرور به علی، و جار و مجرور متعلّق به مصلّیاً بوده بنابراین در حکم ظرف لغو می باشد.

المصطفی : بصیغه اسم مفعول، مفرد، مذکّر، صفت است برای «النّبیّ» و چون مقصور است، اعراب جرّ در آن مقدّر می باشد.

و : حرف عاطف، مبنی.

آله : مضاف و مضاف الیه، معطوف است به «النّبیّ» بنابراین مجرور می باشد.

المستکملین : اسم فاعل، جمع، مذکّر، صفت است برای «آله».

الشّرفا : کلمه «شرف» بدو نحو قرائت شده:

۱ ــ بفتح شین و راء.

۲ ــ بضمّ شین و فتح راء.
بهر دو قرائت صحیح است چون جمع «شریف» بهر دو وزن آمده منتهی بنابر قرائت دوّمی الف آخر ممدوه باید باشد و در صورت قرائت اوّل، الف الحاقی می باشد و بهر صورت اینکلمه صفت است برای آل و بدین ترتیب صفت بعد از صفت می باشد.

ترجمه: درحالیکه درود و تحیّت می فرستم بر وجود مقدّس نبویّ (صلّی الله علیه و آله و سلّم) که برگزیده شده است و نیز بر آل و ذرّیّه اش که انسانهائی کامل و شریف می باشند.

شرح عربی: مصلّیاً، بعد الحمد ای داعیاً بالصّلوة ای الرّحمة.
علی النّبیّ، هوانسانٌ، اُوحی الیه بشرعٍ وإن لم یؤمر بتبلیغه، فان اُمِر بذلك فرسول ایضاً.
و لفظه بالتّشدید من النّبْوة ای الرّفعة لرفعة رتبة النّبیّ صلّی الله علیه و آله وسلّم علی غیره من الخلق.
وبالهمزة من النّباء ای الخبر لانّ النّبیّ مخبرٌ عن الله تعالی.
والمراد به نبیّنا محمّد صلّی الله علیه وآله وسلّم.

ترجمه وشرح: درحالیکه بعد از حمد درود و تهنیت می فرستم.
یعنی دعا می‌کنم که خداوند صلوات و رحمتش را بر نبیّ بفرستد.

تعریف نبیّ

نبیّ عبارتست از انسانی که بوی وحی شده و شریعت باو داده شده باشد اگرچه مأمور به تبلیغ و رساندن آن نباشد.
پس اگر مأمور به تبلیغ باشد رسول نیز خوانده می شود.

وجه تسمیه

لفظ «نبیّ» با تشدید، مشتقّ از «نبوه» بفتح نون و سکون باء بمعنای رفعت می باشد و وجه نامیدن پیغمبر به نبیّ، بنابراین از اینرو است که رتبه حضرتش بر غیرش از خلائق، رفعت و بلندی دارد.

و می توان «نبی» با همزه قرائت نمود تا از «نباء» بمعنای خبر مشتقّ باشد چه آنکه پیغمبر از جانب خداوند برای مردم خبر می آورد.

و مقصود مصنّف از «نبیّ» پیامبر بزرگ ما حضرت محمّد صلّی الله علیه و آله و سلّم می باشد.

قوله: اوحی الیه: ضمیر در «الیه» به انسان راجع است.

قوله: و ان لم یؤمر بتبلیغه: ضمیر مستتر نائب فاعلی در «لم یؤمر» به «انسان» عود می کند و ضمیر مجروری در «تبلیغه» به «شرع» راجع است.

قوله: فان امر بذلك فرسول: ضمیر نائب فاعلی در «اُمِرَ» به انسان راجع بوده و مشارٌالیه «ذلك» شرع می باشد.

و مقصود اینستکه بین «نبیّ» و «رسول» عام و خاصّ مطلق است باینمعنا که «نبیّ» اعمّ و «رسول» اخصّ است زیرا هر رسولی نبیّ هست ولی برخی از نبیّ ها رسول نمی باشند.

قوله: ایضاً: یعنی همانطوریکه نبیّ هست رسول هم می باشد.

قوله: و لفظه بالتّشدید: ضمیر مجروری در «لفظه» به نبیّ راجع است.

قوله: والمراد به نبیّنا: یعنی و مراد مصنّف به «نبیّ» پیامبر اسلام است بنابراین «الف و لام» در «المراد» عوض از مضاف الیه بوده و ضمیر در «به» به «نبیّ» راجع است.

شرح عربی: المصطفی، ای المختار من النّاس کما قال النّبیّ صلّی الله علیه وآله و سلّم فی حدیث رواه التّرمذی و صحّحه:

انّ الله اصطفیٰ من ولد ابراهیم، اسمعیل و اصطفی من ولد اسمعیل بنی

كنانة واصطفى من بنى كنانة قريشاً واصطفىٰ من قريش بنى هاشم و اصطفانى من بنى هاشم.
و قال فى حديث رواه الطّبرانى: انّ الله تعالى اختار خلقه، فاختار منهم بنى آدم ثمّ اختار بنى آدم، فاختار منهم العرب، ثمّ اختار العرب فاختار منهم قريشاً ثمّ اختار قريشاً فاختار منهم بنى هاشم ثمّ اختار بنى هاشم فاختارنى، فلم ازل خياراً من خيارٍ.

ترجمه و شرح: كلمه «المصطفى» بمعناى اختيار شده از بين مردم چنانچه پيغمبر اكرم صلّى الله عليه و آله و سلّم در حديثى كه ترمذى نقل كرده و آنرا تصحيح نموده آمده است:

خداوند متعال از فرزندان ابراهيم اسمعيل را اختيار نمود و از بين فرزندان اسمعيل بنى كنانه را انتخاب فرمود و از بنى كنانه، قريش را اختيار نموده و از قريش بنى هاشم را اختيار كرد و مرا از بين بنى هاشم برگزيد.

و در حديثى كه «طبرانى» روايت كرده آمده است:

بدرستيكه خداوند متعال خلقش را برگزيد، پس از ايشان بنى آدم را اختيار نمود سپس از بنى آدم عرب و از بين عرب قريش و سپس از ايشان بنى هاشم و از بنى هاشم من را برگزيد پس پيوسته من برگزيده شده از برگزيده شده مى باشم.

قوله: التّرمذى: بكسر تاء و ميم كه مشهور در قرائت اينكلمه است:

ترمذى يكى از صاحبان صحّاح سبعه است كه اين كتب نزد عامّه از معتبرترين كتابهايشان بحساب مى آيد.

قوله: و صحّحه: فاعل ضميرى است كه به «ترمذى» راجع بوده و ضمير مفعولى به حديث عود مى كند يعنى حديث مزبور را ترمذى تصحيح كرده و گفته است كه صحيح مى باشد.

قوله: من ولد: بضمّ «واو» و سكون لام بر وزن قفل جمع ولد (بفتح واو و

لام) می باشد.

قوله: بنی کنانة: بکسر کاف از اجداد حضرت خاتم صلّی الله علیه و آله و سلّم می باشد.

مؤلّف گوید:

نسب شریف آنجناب چنین است:

محمّد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مُرّة بن کعب بن لُوَیّ بن غالب بن فِهر بن مالک بن النّضر بن کِنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان.

منقولست از حضرت پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله وسلّم که فرمودند:

اِذا بَلَغَ نَسَبی الی عدنان فامسکو (یعنی زمانیکه نسب من به عدنان رسید از پس آن خودداری کنید).

شرح عربی: وعلی آله: اِی اقاربه المؤمنین من بنی هاشم والمطلّب.

ترجمه وشرح: ورحمت بر آل و ذریّه پیامبر باد.

مقصود از «آل پیامبر» اقارب و نزدیکانی هستند که اهل ایمان و از بنی هاشم و بنی مطلّب می باشند.

قوله: وعلی آله: اظهار کلمه «علی» برای اشعار باینجهت است که «آل» به «النّبیّ» معطوف بوده بنابراین لفظ جارّ بر معطوف نیز داخل می شود.

قوله: اقاربه: ضمیر مجروری به «نبیّ صلّی الله علیه و آله وسلّم» راجع است.

شرح عربی: المستکملین الشّرفا، بفتح الشّین بانتسابهم الیه.

ترجمه وشرح: ذریّه وآل پیامبر کسانی هستند که کامل و شریف می باشند.

کلمه «شرفا» بفتح شین باید قرائت شود.

و شرافت آل بواسطه اینست که به پیامبر منتسب هستند.

قوله: بفتح الشّين: یعنی «شرف» بفتح شین و راء جمع شریف است.

قوله: بانتسابهم الیه: ضمیر در «بانتسابهم» به آل و در «الیه» به نبیّ صلّی الله علیه و آله وسلّم راجع بوده و «بانتسابهم» جارّ و مجرور متعلّق به «شرفا» می باشد.

متن: «۳»

و استعین الله فی الفیّة — مقاصد النّحو بها محویّة

تجزیه وترکیب

واو : عاطف و مبنی است.

استعین : فعل، مضارع، متکلّم، از باب استفعال، اجوف واوی، معرب و ضمیر، «انا» که در آن مستتر است باستتار وجوبی فاعلش می باشد.

الله : مفعول‌به برای «استعین».

فی : حرف جرّ، مبنی.

الفیّة : مجرور به «فی» جار و مجرور، متعلّق به استعین و در حکم ظرف لغو می باشد.

و جمله «استعین الخ» معطوف است به «احمد ربّی الله الخ» بنابراین محلاً منصوب است.

مقاصد : جمع «مقصد» معرب و مضاف و مبتداء.

النّحو : مضاف الیه برای «مقاصد».

بها : جار و مجرور و ضمیر «هاء» به «الفیّه» راجع است متعلّق به «محویّة» و کلمه «باء» بمعنای «فی» است.

محویّة : بصیغه اسم مفعول، مفرد، مؤنّث، معرب، و خبر است برای «مقاصد».

و جمله «مقاصد النّحو بها محویّه» صفت است برای «الفیّه» بنابراین محلاً مجرور است.

ترجمه : و نیز محمّد پسر مالک می‌گوید:
از خداوند متعال در نظم الفیّه استعانت می جویم، الفیّه‌ای که مهمّات علم نحو در آن جمع شده است.

شرح عربی: و استعین الله فی نظم ارجوزة الفیّة.

ترجمه وشرح: و از خداوند متعال کمک می خواهم در بنظم آوردن ارجوزه الفیّه.
قوله: ارجوزه: عبارتست از قصیده‌ای که از بحر رجز باشد.
بحر رجز یکی از شانزده بحور عروضی است که دارای هشت «مستفعلن» باشد چنانچه شمس الدّین محمّد بن قیس رازی در معجم معائیر اشعار عرب اینطور آورده مانند بیت ذیل:

ای ساربان منزل مکن جز بر دیار یار من
مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن
تا یک زمان زاری کنم بر ربع و اطلال و دمن
مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

شرح عربی: عدّتها الف بیت او الفان، بناءً علی انّ کلّ شطر بیت.
و لایقدح ذلك فی النّسبة کما قیل لتساوی النّسب الی المفرد والمثنّی کما سیأتی.

ترجمه وشرح: تعداد و شماره اشعار الفیّه یا هزار بیت است یا دوهزار بیت بنابر اینکه هر مصراعی یک بیت محسوب شود.

سؤال

کلمه «الفیّه» بملاحظه «یاء مشدّده» که در آن هست اسم منسوب بوده که به «اَلْفُ» نسبت داده شده نه «الفان» پس چگونه می توان تعداد اشعار را «الفان» فرض نمود.

جواب

چه اشعار «اَلْفْ» بوده یا «الفان» از این نظر ایراد و اشکالی نیست زیرا اسم منسوب در مفرد و تثنیه بیک هیئت استعمال می شود چنانچه برخی از ادباء فرموده اند و شرح آن عنقریب خواهد آمد.

قوله: عدّتها: ضمیر مؤنّث به «اشعار و ابیات ارجوزه» راجع است.

قوله: الف بیت: بنابر اینکه هر دو مصرعی یک بیت محسوب گردد.

قوله: او الفان بناءً علی انّ الخ: یعنی وجه دوهزار بیت بودن آنستکه هر مصرعی را یک بیت بدانیم.

قوله: ولایقدح ذلك فی النّسبة: کلمه «لایقدح» یعنی «لایضرّ» و ذلك اسم اشاره است و مشارٌالیهش «کون عدّتها الفین» می باشد.

و حاصل مقصود اینست که اگرچه لفظ «الفیّه» بصیغه مفرد است ولی معذلک اشکالی ندارد که آنرا اسم منسوب برای «الفین» بدانیم زیرا در باب اسم منسوب گفته اند اسم چه بصیغه مفرد بوده و چه غیر آن در وقت نسبت بصیغه مفرد آورده می شود.

شرح عربی: مقاصد النّحو: ای مهمّاته.

والمراد به المرادف لقولنا «علم العربیّة المطلق علی مایعرف به اواخر الکلم اعراباً وبناءً ومایعرف به ذواتها صحّةً واعتلالاً، لا مایقابل التّصریف.

ترجمه و شرح: مقاصد نحویعنی امور مهمّ علم نحو.

و منظور از «نحو» معنای مرادف با قول ما است که می گوئیم «علم

العربيّة».

یعنی علم نحو همان علم عربیّت است که بر دانشی اطلاق شده که بواسطه‌اش آخرهای کلمات را از حیث اعراب و بناء می‌توان شناخت و نیز بوسیله آن به ذات کلمات از حیث اینکه صحیح است یا معتل می‌توان پی برد.

بنابراین «نحو» در اینجا بمعنائی واسع و اعمّ از «نحوی» که درمقابل علم «تصریف» است استعمال شده نه در خصوص آن.

قوله: ای مهمّاته: ضمیر در «مهمّاته» به نحو راجع است.

مؤلّف گوید:

جهت آنکه از «مهمّات» بمقاصد تعبیر شده اینستکه در هر علمی امور مهمّ و حائز اهمّیّت، همیشه مقصود اصلی هستند.

قوله: والمرادبه: یعنی و مراد المصنّف به، بنابراین «الف و لام» عوض از مضاف الیه بوده و ضمیر در «به» به نحو راجعست.

قوله: المرادف لقولنا علم العربيّة: یعنی همانطوریکه علم عربیّت به مجموع صرف و نحو گفته می‌شود نحو در اینجا نیز مرادف با علم عربیّت بوده و در معنای اعمّ استعمال شده است.

قوله: المطلق علی مايعرف به الخ: کلمه «المطلق» بصیغه اسم مفعول و صفت است برای «علم العربيّة» و ضمیر در «به» به «ماء موصوله» که مقصود از آن علم العربيّة است راجع می‌باشد.

قوله: اواخر الكلم: کلمه «اواخر» مرفوع بوده تا نائب فاعل برای «یعرف» باشد.

قوله: اعراباً وبناءً: ایندو کلمه منصوب بوده تا تمیز باشند برای «اواخر».

مؤلّف گوید:

نحو بمعنای خاصّ فقط بر دانشی اطلاق می‌شود که بواسطه‌اش از اواخر کلمات از حیث اعراب و بناء اطّلاع حاصل می‌شود چنانچه صرف علمی

است که بواسطه‌اش از ذوات کلمات از جهت صحیح بودن یا معتلّ بودن علم حاصل می گردد.

و نحو بمعنای عام شامل هردو و اعمّ از آندو می باشد و همانطوریکه گذشت مرادف با علوم عربیّت است.

قوله: ومایعرف به ذواتها: ضمیر در «به» به «ماء موصوله» راجع بوده و ضمیر در «ذواتها» به «کلم» عود می نماید و این عبارت معطوف است به «مایعرف به اواخر الکلم».

قوله: صحّةً و اعتلالاً: نصب ایندو کلمه از این باب است که‌تمیز هستند برای «ذواتها».

شرح عربی: بها: ای فیها.

محويّة: ای مجموعة.

ترجمه وشرح: کلمه «بها» یعنی «فیها».

و کلمه «محویّة» یعنی مجموعة.

قوله: فیها: ضمیر مؤنّث به «الفیّه» راجع است.

متن: «٤»

تقرّب الاقصی بلفظٍ موجز ‌ ‌ ‌ ‌ وتبسط البذل بوعد منجز

تجزیه وترکیب

تقرّب : فعل مضارع، از باب تفعیل، متعدّی، معلوم، صحیح، فاعلش ضمیری است که در آن مستتر است باستتار جایزی و به «الفیّه» راجع است.

الاقصی : اسم، معرفه، مقصور، مشتقّ و مفعول برای «تقرّب» و چون مقصور است نصب آن مقدّر می باشد.

بلفظٍ : جار و مجرور، متعلّق است به «تقرّب»، موصوف.
موجز : اسم مفعول، نکره، مشتقّ، صفت برای «لفظ».
واو : حرف عاطف، مهمله، مبنی.
تبسط : فعل مضارع، ثلاثی مجرّد از باب نصر، ینصر، معلوم، متعدّی و ضمیر فاعلی در آن مستتر است باستتار جایزی که به «الفیّه» راجع است.
البذل : اسم، معرفه، مصدر، مفعول برای «تبسط».
بوعد : جار و مجرور، متعلّق است به «تبسط» موصوف.
منجز : اسم مفعول، نکره، مشتقّ، صفت برای «وعد».

ترجمه: کتاب الفیّه نزدیک می‌گرداند مسائل غامض و دور از اذهان را بواسطه عبارتی کوتاه و می‌گستراند سفره بخشش و عطاء را بوعده‌ای بس سریع الوفاء و بدون فاصله.

شرح عربی: تقرّب هذه الالفیّة لافهام الطّالبین الاقصی ای الابعد من غوامض المسائل فیصیر واضحاً.
بلفظ موجز، قلیل الحروف، کثیر المعنی.
والباء «للسّببیّة».
ولابدع فی کون الایجاز سبباً لسرعة الفهم کما فی رایت عبدالله واکرمته دون اکرمت عبدالله.
ویجوز ان یکون بمعنی «مع» قاله ابن جماعة.

ترجمه وشرح: این کتاب الفیّه به فهم ها و اذهان طالبین علم نحو مطالب اقصی یعنی ابعد از مسائل غامضه علم نحو را نزدیک نموده و درنتیجه این مسائل واضح و روشن می شوند.
و این تقریب بواسطه الفاظی موجز یعنی کم حروف و پرمعنا صورت می گیرد.

مخفی نماند که کلمه «باء» در «بلفظ» بمعنای سببیّت ممکن است باشد بنابراین مقصود این می‌شود که لفظ کوتاه و پرمعنای این کتاب سبب برای سرعت فهم می گردد.

سؤال

الفاظ موجز و کم‌عبارت نه‌تنها سبب برای سرعت انتقال و زود ادراکی نمی‌شوند بلکه بسا باعث بر نرسیدن بمقصود متکلّم و عدم ادراک مقصوْد وی می‌شود، بنابراین ایجاز را سبب سرعت فهم دانستن از صواب بدور است.

جواب

شارح در جواب از این سؤال می گوید:

هیچ بُعدی در این امر نیست که ایجاز سبب برای سرعت فهم شود و اینمطلب امر تازه وبدیعی نیست چنانچه در مثال: «رایت عبدالله واکرمته» این امر بخوبی مشاهد و محسوس است درحالیکه «رایت عبدالله واکرمت عبدالله» اینطور نیست.

و می توان کلمه «باء» را بمعنای «مع» دانست چنانچه «ابن جماعة» اینطور آورده است بنابراین معنای عبارت چنین می شود:

این کتاب الفیّه مسائل غامض را با لفظی موجز و کوتاه باذهان طالبین نزدیک و تقریب می نماید.

قوله: لافهام الطالبین: کلمه «لام» در «لافهام»، بمعنای «الی» می باشد.

قوله: من غوامض المسائل: کلمه «من» بیانیّه است.

قوله: فیصیر واضحاً: ضمیر مستتر در «یصیر» به «الابعد» راجع است.

قوله: ولابدع فی کون الخ: این عبارت جواب است از سؤال مقدّر بشرحی

که گذشت و کلمه «بِدْع» بکسر باء و سکون دال بمعنای امر تازه و غریب.

قوله: کما فی رأیت عبدالله واکرمته: شاهد در کلمه «اکرمته» است که بجای «اکرمت عبدالله» آمده و از آن کم‌عبارت‌تر است در عین حال بهتر مقصود را اداء می کند زیرا اگر بجای ضمیر در هر دو مورد اسم ظاهر تکرار شود چه‌بسا ممکنست به ذهن اینطور خطور کند که «عبدالله» در «اکرمت عبدالله» غیر از عبدالله در «رأیت عبدالله» است درحالیکه با آوردن ضمیر این احتمال منفیّ است و مخاطب ذهنش بطرف این معنا نخواهد رفت.

قوله: ویجوز ان یکون بمعنا مع: کلمه «یجوز» یعنی و ممکن است و ضمیر در «یکون» به «باء» راجعست.

قوله: ابن‌جماعه: نام یکی از ادباء و اهل ادب است.

شرح عربی: وتبسط البذل، بسکون الذّال المعجمة ای العطاء.

بوعدٍ منجز ای سریع الوفاء.

والوعد فی الخیر والایعاد فی الشّرّ اذا لم تکن قرینه.

ترجمه وشرح: و این کتاب الفیّه سفره بذل را می‌گستراند.

کلمه «بذل» بسکون ذال نقطه‌دار بمعنای عطاء و بخشش است.

مخفی نماند که پهن کردن سفره بذل بواسطه وعده طویل المدّة صورت نمی گیرد بلکه بوسیله وعده‌ای بسیار سریع الوفاء و کم‌مدت حاصل می شود.

تنبیه

کلمه «وعد» بفتح واو و سکون عین عبارتست از در انتظار گذاردن دیگران نسبت بامر خیر و پسندیده یعنی اینکلمه را در چنین مواردی استعمال می کنند چنانچه وقتی می گویند وَعَدَ زَیْدٌ عمرواً یعنی زید عمرو را در انتظار امر نیکو و پسندیده‌ای قرار داد.

چنانچه کلمه «ایعاد» در انتظار گذاردن دیگران نسبت بامر مکروه و

ناپسند می باشد مثلاً وقتی می گویند: اَوْعَدَ زیدٌ عمرواً یعنی زید عمرو را منتظر امر مکروه و شرّی قرار داد.

البتّه مخفی نباشد که ایندو مورد استعمال در زمانی است که قرینه‌ای در عبارت نباشد یعنی علامت و نشانه‌ای در معنای مراد از ایندو کلمه اگر وجود نداشته باشد کلمه «وَعَدَ» در خیر و لفظ «اوعد» در شر استعمال می گردد.

ولی ممکن است گاهی با قرینه امر بعکس شود یعنی «وَعَدَ» را در شرّ استعمال کنند مانند آیه شریفه: وَعَدَاللهُ المنافِقِینَ وَالمُنافِقات والکُفّارَ نارَ جَهَنَّم که لفظ «نار جهنّم» قرینه است بر اراده معنای شرّ از وَعَدَ.

چنانچه با کمک قرینه می توان از لفظ «اوعد» معنای خیر را اراده کرد مثلاً وقتی می گویند: اوعد زیدٌ عمرواً ان یعطیه درهماً کلمه «درهما» قرینه است که از «اوعد» معنای مکروهی اراده نشده است.

متن: «۵»

وتقتضی رضیً بغیر سخط　　فائقةً الفیّة ابن معط

تجزیه وترکیب

واو : حرف عاطف.

تقتضی : فعل مضارع، ثلاثی مزید از باب افتعال، مفرد، مؤنّث، غائب، معرب و ضمیر «هی» که در آن مستتر است فاعلش بوده که بالفیّه راجع است.

رضیً : اسم مقصور، مصدر، معرب، مفرد، مفعول برای «تقتضی».

باء : حرف جارّ، بمعنای «مع» مبنی.

غیر : اسم، نکره، مجرور به باء، متعلّق به استقرّ و صفت است برای رضیً.

سخط : بضمّ سین و سکون خاء، و در آن دو لغت دیگر می باشد:
سخط (بضمّ سین و خاء) و سخط (بفتح سین و خاء) و بهر تقدیر اسم است و مصدر بمعنای ناخشنودی، مضاف الیه «غیر».
جمله «و تقتضی رضیً بغیر سخط» معطوف است بر «تقرّب» که جمله مستأنفه است، بنابراین محلّی از اعراب ندارد.

فائقة : اسم فاعل، مفرد، مؤنّث، معرب، مشتقّ، حال است از فاعل «تقتضی».

الفیّه : مضاف و مضاف الیهش «ابن معط» است و متضایفین مفعول است برای «فائقة».

ترجمه: و این الفیّه طلب می‌کند و خواهان است خشنودی بدون ناراحتی و غضب را درحالیکه این الفیّه بر الفیّه ابن معط تفوّق و برتری قابل محسوسی را دارد.

شرح عربی: و تقتضی: بحسن الوجازة المقتضیة لسرعة الفهم رضاً من قاریها بان لایعترض علیها بغیر سخط یشوبه.
فائقةً الفیّة الامام ابی زکریّا یحیی ابن معط، عبدالنّور الزّواوی الحنفیّ.

ترجمه و شرح: این کتاب الفیّه با عبارات کوتاهی که دارد و مقتضی سرعت فهم و ادراک است از خواننده‌اش طلب رضایت و خوشنودی داشته باینمعنا که از آنها می خواهد که بر آن اعتراض نکرده و چنان خشنود باشند که خشنودی و رضایتشان با غضب و ناراحتی مشوب و همراه نباشد.

دیگر از اوصاف این کتاب آنست که بر کتاب الفیّه امام ابی زکریّا یحیی ابن معط عبدالنّور زواوی حنفی برتری کامل دارد.

قوله: بحسن الوجازة: کلمه «وجازة» بفتح واو بمعنای مختصر بودن.

قوله: من قاریها: ضمیر مؤنّث در «قاریها» به الفیّه راجعست.

قوله: لایعترض علیها: ضمیر فاعلی در «لایعترض» به قاری راجع بوده و ضمیر مؤنّث در «علیها» به الفیّه عود می کند.

قوله: یشوبه: ضمیر فاعلی به «یشوبه» و ضمیر مفعولی به «رضیً» راجع است.

قوله: الزّواوی: منسوب است به «زواوه» و آن نام شهری است در مغرب زمین.

متن: «٦»

و هو بسبق حائز تفضیلاً مستوجب ثنائی الجمیلا

تجزیه و ترکیب

واو : حالیّه که از آن گاهی به ابتدائیه نیز نام می برند.

هو : ضمیر، مفرد، مذکّر، غائب، مرفوع، مبتداء.

باء : بمعنای سببیّت.

سبق : مصدر، مجرور به باء، جار و مجرور متعلّق است به «حائز».

حائز : اسم فاعل، مفرد، مذکّر، مشتقّ، معرب، منصرف، خبر است برای «هو».

تفضیلاً : اسم، مصدر، جامد، مفعول است برای «حائز».

و جمله اسمیّه «هو بسبق حائز تفضیلا» حال است برای «ابن معط» بنابراین جمله مزبور محلاً منصوب می باشد.

مستوجب : اسم، فاعل خبر دوّم است برای «هو».

ثنائی : مضاف و مضاف الیه، مفعول است برای «مستوجب».

الجمیلا : صفت است برای «ثنائی».

ترجمه: درحالیکه ابن معط نیز بواسطه اینکه عصرش سابق و زمانش پیشتر بوده است جامع ترجیح و برتری است و مستحقّ اینستکه من او را ستایش جمیل و نیکو بکنم.

شرح عربی: و لکن هوبسبق ای بسبب سبقه الی وضع کتابه وتقدّم عصره حائزٌ ای جامعٍ تفضیلاً، لتفضیل السّابق شرعاً و عرفاً.

و هو ایضاً مستوجب ثنائی الجمیلا علیه، لانتفاعی بما الّفه و اقتدائی به.

ترجمه و شرح: لیکن «ابن معط» بواسطه اینکه نسبت به نوشتن کتاب الفیّه اش سابق بر من بوده و عصر و زمانش پیشتر از من بوده است از اینرو جامع و دارنده برتری بر من است چه‌آنکه سابق هم از نظر شرع و هم از نظر عرف بر مسبوق تفضیل دارد.

و نیز وی برعهدهٔ من حقّ ثناء و ستایش پسندیده‌ای دارد زیرا که از تألیفش استفاده نموده و در وضع این کتاب باو اقتداء نموده‌ام.

قوله: ولکن هو: چون قبلاً کتاب خویش را ستود و تألیف ابن معط را از جهتی مورد قدح و مرتبه پائین‌تری قرار داد اینک برای جبران آن می گوید اینطور نیست که البتّه ابن معط قابل مدح و ستایش نبوده و کتابش از ارزش برخوردار نباشد بلکه سبقت زمانی او ایجاب نموده که وی جامع فضیلتی بر من بوده و بواسطه اینکه از تألیفش استفاده چشم گیری نموده‌ام فرض است بر من که او را دعا کرده و ثناء جمیل نثارش نمایم.

ضمیر «هو» به ابن معط راجع است.

قوله: بسبب سبقه: کلمه «سبقه» بصیغه مصدر و ضمیر مضاف الیهش به ابن معط عود می کند.

قوله: وضع کتابه: مقصود از «وضع» تدوین و تألیف است و ضمیر در «کتابه» به ابن معط راجع است.

قوله: تقدّم عصره: یعنی تقدّم عصر ابن معط بر مصنّف.

قوله: لتفضيل السّابق شرعاً: چه‌آنکه خداوند متعال در قرآن شریفش می فرماید:

السّابقون السّابقون، اولئك المقرّبون.

قوله: وعرفاً: درعرف اینطور معروف است که افراد مسنّ و پیرمرد را احترام ویژه‌ای برایشان قائل می شوند و این صرفاً بخاطر قدمت عصرشان بر لاحقین و جوانان می باشد.

قوله: وهو ایضاً: ضمیر «هو» به ابن‌معط راجع است.

قوله: ثنائی الجمیلا علیه: الف در «الجمیلا» الف الحاقی است و ضمیر در «علیه» به ابن‌معط راجع است.

قوله: بما الفه: ضمیر فاعلی در «الّفه» به ابن‌معط و ضمیر مفعولی به ماء موصوله راجع است.

قوله: واقتدائی به: ضمیر در «به» به ابن‌معط راجع است.

متن: «۷»

والله: یقضی بهبات وافرة لی وله فی درجات الآخرة

تجزیه وترکیب

واو : حرف استیناف، غیرعامل، مبنی.

الله : مبتداء.

یقضی : فعل مضارع، مفرد، مذکّر، غائب، ثلاثی مجرّد، ناقص یائی از باب ضرب، یضرب، خبر.

بهبات : جارو مجرور، متعلّق به «یقضی» ظرف لغو.

وافرة : بصیغه اسم فاعل، صفت برای «هبات».

لی : جارو مجرور، متعلّق به «یقضی» ظرف لغو.

واو : عاطفه.

له : جار و مجرور، متعلّق به «یقضی» معطوف به «لی».

فی : حرف جارّ.

درجات : اسم، جمع مؤنّث، معرب، منصرف، متصرّف، مضاف، مجرور به «فی»، متعلّق به «یقضی» ظرف لغو.

الآخرة : مضاف الیه برای درجات و جمله «والله یقضی الخ» مستأنفه و محلّی از اعراب ندارد.

ترجمه: و خداوند برای من و او در درجات آخرت به بخششهای بسیار و عطایای فراوان حکم فرما.

شرح عربی: والله یقضی بهبات ای عطایا من فضله، وافرة ای زائدة.
والجملة خبریّة، أُرید بها الدّعاء ای اللّهمّ اقض بذلك لی، قدّم نفسه لحدیث ابی داود:
کان رسول الله صلّی الله علیه وآله وسلّم اذا دعا بدء بنفسه.
وله فی درجات الآخرة، ای مراتبها العِلّیّة.

ترجمه وشرح: و خداوند متعال به هبه‌ها یعنی بخشش هائی از فضل و کرمش حکم فرماید آن هبه‌هائی که وافر یعنی زیاد و فراوان می باشد.

جمله: «والله یقضی الخ» بصورت خبریّه بوده ولی مراد از آن دُعاء و انشاء می باشد.

و تقدیر کلام چنین است:

بار خدایا حکم فرما به عطایا و بخششهائی برای من و او در مراتب علّیه و بلند آخرت مصنّف خود را بر ابن معط در دعائیکه نموده مقدّم داشت و جهتش

اینستکه در روایت ابی داود وارد است که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم هر زمانیکه دعاء می فرمودند ابتداء بخود می نمودند.

قوله: من فضله: یعنی نه‌آنکه ما مستحقّ آن باشیم بلکه این عطایاء را از روی فضل و کرمش عنایت فرماید.

قوله: ارید بها الدّعاء: ضمیر در «بها» به جمله راجع است.

قوله: اللّهمّ اقض بذلك: مشارٌالیه «ذلك» هبات وافره می باشد.

قوله: لحدیث ابی داود الخ: و نیز در آیه شریفه چنین آمده:

ربّ اغفرلی و لوالدی و در برخی از ادعیّه نیز دستور چنین داده شده.

متن: «۸»

کَلامُنا لَفْظٌ مُفیدٌ کَاسْتَقِمْ   وَاسْمٌ وَفِعْلٌ ثُمَّ حَرْفٌ الکَلِمُ

تجزیه و ترکیب

کلام : مصدر است از باب تفعیل، اسم مفرد، مضاف و مبتداء.

نا : مضاف الیه، ضمیر، مبنی.

لفظ : اسم مفرد، معرب، خبر.

مفید : بصیغه اسم فاعل، مفرد، مشتق، صفت برای «لفظ».

کاستقم : جارّ و مجرور، متعلّق به «استقرّ» صفت برای مفید.

واو : عاطفه.

اسم : خبر مقدّم.

و فعل : معطوف است به «اسم».

ثمّ حرف : معطوف است به «فعل».

الکلم : جمع کلمه، مبتداء مؤخّر و اینجمله اسمیّه معطوف است به جمله اسمیّه در مصراع اوّل.

ترجمه: کلام ما نحوی ها عبارتست از لفظ مفیدی که همچون «استقم» باشد و کلماتیکه کلام از آن ترکیب میشود اسم و فعل سپس حرف می باشند.

شرح عربی: هذا باب شرح الكلام وشرح ما يتألّف منه الكلام وهو الكلم الثّلاث.

كلامنا، ای معاشر النّحويّين، لفظ، ای صوت معتمد علی مقطع الفم فيخرج به ماليس بلفظ من الدّوالّ كالاشارة والخطّ.

وعبّر به دون القول لاطلاقه علی الرّأی والاعتقاد وعكس فی الكافية، لانّ القول جنس قريب، لعدم اطلاقه علی المهمل بخلاف اللّفظ.

باب شرح کلام

ترجمه و شرح: وآنچه کلام از آن تألیف می‌گردد

«اسم ـ فعل ـ حرف»

کلام بمعانی مختلف اطلاق و استعمال می‌گردد از جمله:

الف: کلام بمعنای لغوی: و آن مطلق سخن و آنچه از دهان خارج گردد بوده حتّیٰ اگر یک حرف باشد.

ب: کلام بمعنای علم معروف و آن عبارتست از علم بمبدء و معاد بر نهج قانون اسلام.

ج: کلام بمعنای مصطلح نزد نحاة و آن عبارتست از آنچه مصنّف و شارح در اینجا درباره‌اش گفته‌اند و شرح آن اینست:

کلام ما طائفه نحوی‌ها عبارتست از لفظی که مفید باشد.

شارح در ذیل این عبارت می‌گوید:

لفظ: صوتی است که بر مخرج دهان تکیه داشته و از آن خارج گردد، بنابراین آنچه لفظ نیست همچون دوّالّ چهارگانه

(خطّ، عقد، نصب، اشاره).

با این قید از تعریف کلام خارج می‌گردد.

مؤلّف گوید:

مقصود از «خطّ» نقش بوده همچون نقش «زید قائم» روی کاغذ یا لوح.

و مراد از «عقد» قرار دادن بند انگشتان بطرز خاصّی است که دلالت بر اعداد معیّن و خاصّی دارد مثلاً انگشت سبابه از دست راست وقتی بصورت حلقه درمی‌آوردند علامت عدد ۱۰ می‌باشد.

و منظور از «نصب» علامتی است که طبق قرارداد بین جاعل و دیگران بر معنائی دلالت دارد همچون چراغ قرمز که علامت وقوع حادثه یا توقّف در سر چهارراهها می‌باشد.

و از «اشاره» تکان دادن دست و یا عضو دیگر بوده که دلالت بر معنائی بنماید.

پرواضح است که چون هیچیک از این امور صوت خارج از دهان نبوده لفظ محسوب نشده و درنتیجه کلام نمی‌باشند.

تعبیر به لفظ وقول در

تعریف کلام و وجه هریک

شارح گوید:

مصنّف در این کتاب کلام را به لفظ تعبیر و تفسیر نمود ولی در کتاب کافیه از آن به قول یاد کرد و برای هریک می‌توان وجهی تقریر نمود.

امّا وجه تعبیر به لفظ آنستکه قول چون به رأی و اعتقاد نیز اطلاق شده و بایندو معنا نیز می‌آید لاجرم مشترک بین ایندو و معنای مورد نظر نیز بوده از اینرو استعمالش در تعریف محظور و ممنوع است چه‌آنکه ارباب ادب تصریح نموده‌اند که در تعریفات حتّی الامکان از الفاظ مجمل و مشترک استفاده نشود لذا مصنّف نیز برای رعایت این امر بجای قول، در این کتاب لفظ را استعمال نموده است.

و در کتاب کافیه که کلام را به قول تفسیر نموده جهتش آنستکه قول نسبت بکلام جنس قریب بوده و بر لفظ مهمل اطلاق نمی‌گردد بخلاف لفظ که بملاحظه شمولش بر مهمل جنس بعید برای کلام بحساب می آید و چون از تعریف چیزی بجنس بعید با وجود جنس قریب نهی وارد شده لاجرم در کتاب بور مصنّف در تعریف کلام لفظ قول را اختیار کرده است.

قوله: مایتألّف منه: ضمیر در «منه» به «ماء موصوله» در «مایتألّف» عود می‌کند.

قوله: وهو الکلم الثّلاث: ضمیر «هو» به «مایتألّف» عود می‌کند.

قوله: معاشر النّحویّین: کلمه «معاشر» جمع «معشر» بوده بمعنای گروه و طائفه.

قوله: صوت معتمد: مقصود از «صوت معتمد» صدائی را که خارج می شود گویند.

قوله: علی مقطع الفم: مقصود از «مقطع» مخرج می باشد.

قوله: فیخرج به مالیس بلفظ: ضمیر در «به» به لفظ عود می‌کند.

قوله: وعبّر به دون القول: ضمیر فاعلی در «عبّر» به مصنّف و ضمیر مجروری در «به» به لفظ راجع است.

قوله: لاطلاقه علی الرّأی والاعتقاد: ضمیر در «لاطلاقه» به قول راجع است.

قوله: وعکس فی الکافیه: ضمیر فاعلی در «عکس» به مصنّف راجع است و «کافیه» نام کتاب دیگر مصنّف می باشد.

قوله: لعدم اطلاقه علی المهمل: ضمیر در «اطلاقه» به قول راجع است.

شرح عربی: مفید، ای مفهم معنی یحسن السّکوت علیه کما قال فی شرح الکافیة.

والمراد سکوت المتکلّم، وقیل السّامع، وقیل کلیهما.

وخرج به ما لایفید کان قام مثلاً.

ترجمه و شرح: سپس مصنّف می‌گوید:

بهر لفظی کلام نگویند، بلکه لازمست مفید باشد.

شارح در ذیل «مفید» می نویسد:

مقصود از لفظ مفید، لفظی است که معنائی را بفهماند که پس از شنیدنش سکوت بر آن پسندیده باشد چنانچه شارح کافیه در شرح اینطور معنا نموده است.

و مقصود از «سکوت» سکوت متکلّم می باشد بنابراین معنای عبارت چنین می شود:

کلام عبارتست از لفظی که متکلّم پس از القاء و اداء آن شایسته باشد سکوت کرده و نیازی به ادامه آن نباشد.

و بعضی از ادباء گفته اند:

مراد از آن، سکوت سامع است، لذا معنای عبارت اینطور می باشد:

کلام عبارتست از لفظی که پس از القاء متکلّم سکوت سامع بر آن صحیح باشد.

و برخی دیگر گفته اند:

منظور از آن، سکوت هردو است و طبق آن معنای عبارت چنین می‌گردد:

کلام عبارتست از لفظی که پس از اداء متکلّم و بیانش شایسته باشد که هردو بر آن سکوت نمایند.

و بهر تقدیر فایده این قید یعنی قید مفید آن است که بواسطه اش لفظی که مفید نیست همچون:

اِنْ قامَ از تعریف کلام خارج می‌گردد.

قوله: مفهمٌ معنیً یحسن السّکوت علیه: کلمه «مفهم» بصیغه اسم فاعل و با تنوین بوده و کلمه «معنیً» مفعول آن محسوب شده و جمله «یحسن السّکوت علیه» صفت است برای «معنیً» و ضمیر در «علیه» به «معنیً» عود می‌کند.

قوله: کما قال فی شرح الکافیة: یعنی مفید را مصنّف در شرح کافیه بهمین

معنائی که ما در اینجا آوردیم تفسیر کرده است.

قوله: وخرج به ما لایفید: ضمیر در «به» به «مفید» راجع است.

قوله: کان قام: یعنی جمله‌ای که مرکّب از ادات شرط و جمله شرطیّه باشد بدون ذکر جواب چه آنکه در اینصورت مخاطب از استماع کلام فائده‌ای نصیبش نمی‌شود.

شرح عربی: واستثنیٰ منه فی شرح التّسهیل نقلاً عن سیبویه وغیره بمفید ما لایجهله احدٌ نحو النّارُ حارّةٌ، فلیس بکلام.

ولم یصرّح باشتراط کونه مرکّباً کما فَعَلَ الجزولی کغیره، للاستغناء عنه، اذ لیس لنا لفظٌ مفیدٌ وهو غیر مرکّب.

واشار الی اشتراط کونه موضوعاً ای مقصوداً، لیخرج ماینطق به النّائم والسّاهی ونحوهما بقوله:

کَاسْتَقِمْ، اذ من عادته اعطاء الحکم بالمثال.

وقیّد فی التّسهیل «المقصودَ» بکونه لذاته، لیخرج المقصود لغیره کجملة الصّلة والجزاء.

ترجمه و شرح: سپس شارح گوید:

مصنّف در کتاب شرح تسهیل درحالیکه از سیبویه و غیر او نقل کرده گفته است:

از کلام و مصادیق آن باید بواسطه قید «مفید» مضمون عبارتی را که برای اَحَدی مجهول نیست و همگان بآن اطّلاع دارند استثناء نمود مانند:

النّار حارّة (آتش حرارت دارد).

لذا این ترکیب را کلام نگویند چه‌آنکه حالت سامع نسبت به قبل از شنیدن و بعد از آن مساوی بوده و از شنیدن این عبارت فائده‌ای عائدش نشده است حتّی می توان گفت:

اگر عبارت مذکور را برای اطفال و نابخردان بگویند برای ایشان نیز

فائده‌ای حاصل نمی شود.

وجه عدم تصریح مصنّف
به اشتراط ترکیب در کلام

مصنّف در شرائط کلام تنها به قید «لفظ» و «مفید» اکتفاء نموده و نامی از «ترکیب» بمیان نیاورد.

یعنی نگفت: **کلامنا لفظ، مفید، مرکّب.**

چنانچه غیر از جزولی دیگران نیز این قید را نیاورده‌اند و وجه آن اینستکه از ذکرش بطور صریح بی نیاز می باشیم چه‌آنکه با ذکر دو قید «لفظ» و «مفید» جائی برای تصریح به «مرکّب» نمی باشد زیرا هیچ لفظی وجود ندارد که مفید بوده ولی مرکّب نباشد.

و بعبارت دیگر:

لفظ مفید اخصّ از «مرکّب» است یعنی هرلفظ مفیدی قطعاً مرکّب بوده ولی برخی از الفاظ مرکّب مفید نیستند همچون جملات نظیر:

اِن قام و اِن طلعت الشّمس و امثال اینها.

و چون ذکر خاصّ ما را از تصریح بعامّ مستغنی می نماید لاجرم مصنّف پس از آوردن قید لفظ مفید از تصریح به قید «مرکّب» خودداری نمود.

اشتراط مقصود بودن کلام
بطور اشاره در عبارت مصنّف

سپس شارح می‌گوید:

یکی دیگر از شرائط کلام آنستکه باید مقصود و موضوع باشد از اینرو آنچه بدون قصد از دهان خارج می‌گردد اگرچه لفظ مفید بوده ولی چون از روی قصد متکلّم صادر نشده اصطلاحاً کلام نباشد نظیر الفاظی را که شخص خواب

و ساهی و نظیر ایندو همچون آدم مست و دیوانه می‌گویند از اینرو مصنّف برای اینکه این شرط را اعتبار نموده و بواسطه اش الفاظ یاد شده را از کلام خارج نماید به ذکر مثال اکتفاء کرده و گفت کلام مانند: اِسْتَقِمْ.

البتّه مصنّف در اعتبار این شرط تصریح نکرده و صرفاً بطور اشاره آنرا بیان نمود و وجه آن اینستکه:

عادت و مشی وی آنستکه بواسطه ذکر مثال حکم را بیان می نماید که البتّه این رویّه از جهتی مطلوب و پسندیده است زیرا:

اوّلاً: مقصود با عبارتی مختصرتر بیان شده و با یک لفظ بسا معانی متعدّدی اعطاء و افاده می‌گردد.

و ثانیاً: مخاطب و طرف سخن برای درک مقصود متکلّم به دقّت و امعان نظر بیشتری نیازمند است که این خود باعث تقویت فکر و استقرار مطلب در ذهن می باشد.

کلام مصنّف در

کتاب تسهیل

بعداً شارح می‌گوید:

مصنّف در کتاب تسهیل مقصود بودن کلام را مطلق نگذاشته بلکه مقیّد نموده باینکه باید «لذاته» باشد.

یعنی کلام آنستکه لفظِ مفیدِ مقصود متکلّم ذاتاً مورد قصد وی باشد باینمعنا که به تبعیّت از امر دیگری مطلوب و مقصود قرار نگیرد.

نا گفته نماند این قید در کتاب تسهیل از اینجهت مورد اعتبار قرار گرفته تا آنچه مقصود تبعی و بخاطر غیر مورد قصد است از دایره کلام خارج گردد همچون جمله ای که صله و جزاء واقع شده است.

تنبیه

مؤلّف گوید:

موارد و الفاظی که از مصادیق کلام خارج گردیدند جملگی اصطلاحاً جمله نامیده می شوند و بدین ترتیب باید گفت جمله از کلام اعمّ می باشد یعنی:

کلّ کلام جملة «هر کلامی جمله است» و بعض الجملة لیس بکلام «ولی برخی از جملات کلام نیستند» مانند جمله جزاء و صله و شرط.

قوله: و استثنی منه فی شرح التّسهیل: ضمیر فاعلی در «استثنی» به مصنّف و ضمیر مجروری در «منه» به کلام راجع است.

قوله: نقلاً عن سیبویه: کلمه «نقلاً» مصدر است بمعنای اسم فاعل و تقدیر کلام چنین است:

و استثنیٰ ناقلاً عن سیبویه.

و نصب آن از باب اینستکه حال است از فاعل «استثنی».

قوله: وغیره: یعنی وعن غیر سیبویه.

قوله: بمفید: جارّ و مجرور، متعلّق است به «استثنی».

قوله: ما لایجهله احد: ضمیر مفعولی به «ماء موصوله» راجع بوده و کلمه «احد» فاعل است برای «یجهله».

و مقصود از این عبارت امور بدیهی و ضروری است که باستثنای معدود و قلیلی از مردم دیگران بآن عالم و مطّلع می باشند و بسا ممکنست جاهلی نسبت بآن یافت نشود.

قوله: فلیس بکلام: ضمیر در «لَیس» به «ما لایجهله احد» عود می‌کند.

قوله: ولم‌یصرّح باشتراط کونه مرکّباً: ضمیر فاعلی در «لم یصرّح» به مصنّف و ضمیر مجروری در «کونه» به کلام راجع است.

قوله: کما فعل الجزولی: یعنی کما اشترط الجزولی و حاصل آنکه:

جزولی که یکی از ادباء و نحاة است بطور تصریح گفته است کلام

باید مرکّب باشد ولی مصنّف همچون وی تصریح ننموده.

قوله: کغیره: ضمیر مجروری به مصنّف عود کرده و این جارّ و مجرور متعلّق به «لم یصرّح» می باشند یعنی لم یصرّح المصنّف کغیره باشتراط کون الکلام مرکّباً و خلاصه آنکه:

مصنّف همچون غیرش از ادباء دیگر به اشتراط مرکّب بودن کلام تصریح ننموده.

قوله: للاستغناء عنه: کلمه «للاستغناء» علّت است برای «لم یصرّح» و ضمیر در «عنه» به تصریح باشتراط کونه مرکّباً راجع است.

قوله: اذ لیس لنا الخ: علّت است برای «استغناء از تصریح».

قوله: و هو غیرمرکّب: کلمه «واو» حالیّه بوده و ضمیر «هو» به لفظ مفید راجع است.

قوله: و اشار الی اشتراط کونه موضوعاً: ضمیر فاعلی در «اشار» به مصنّف راجع بوده و ضمیر در «کونه» به کلام عود می‌کند.

قوله: ای مقصوداً: یعنی کلمه «موضوعاً» بمعنای «مقصوداً» است.

مؤلّف گوید:

تفسیر «موضوعاً» به «مقصوداً» از باب تفسیر به لازم شیئ می باشد چه آنکه لازمه وضع و جعل امری برای امر دیگر آنستکه امر دوّم باید مقصود و منوی باشد و الاّ وضع و جعل صورت نخواهد گرفت مثلاً:

پدری که نام «علی» را برای مولود در نظر گرفته و برای او وضع می‌کند لازمه اش آنستکه مولود مورد قصد و نیّت او بوده و اراده اش این باشد که لفظ یاد شده را برای او قرار دهد.

و بهر تقدیر معنای لفظ در کلام باید مقصود و منظور متکلّم باشد.

قوله: لیخرج ماینطق به النّائم: این عبارت علّت است برای «اشار» و ضمیر در «به» به ماء موصوله راجع است.

قوله: والسّاهی: یعنی ماینطق به السّاهی، و ساهی کسی است که

اشتباهاً و بدون قصد به لفظی تفوّه نماید.

قوله: ونحوهما: یعنی و نحو نائم و ساهی مانند دیوانه و مست و بیهوش بلکه نظیر سخن طوطی.

قوله: بقوله: جارّ و مجرور، متعلّق است به «اشار» و ضمیر مجروری در آن به مصنّف عود می‌کند.

قوله: اذ من عادته الخ: علّت است برای «اشار» یعنی وجه اینکه مصنّف اشاره کرده و تصریح ننمود اینستکه عادتش چنین است الخ.

بنابراین ضمیر در «عادته» به مصنّف راجع است.

قوله: اعطاء الحکم: یعنی افاده حکم.

قوله: وقیّد فی التّسهیل: ضمیر فاعلی در «قیّد» به مصنّف راجع است.

قوله: المقصود: منصوب است تا مفعول برای «قیّد» باشد.

قوله: بکونه لذاته: ضمائر مجروری به کلام عود می‌کنند.

قوله: لیخرج المقصود لغیره: علّت است برای «قیّد».

قوله: کجملة الصّلة: مانند: جاء الّذی مات ابوه چه‌آنکه جمله «مات ابوه» ذاتاً مقصود نبوده بلکه به تبع از «الّذی» مورد قصد واقع شده زیرا کلمه موصول بدون صله معیّن نبوده و مخاطب بآن علم پیدا نمی‌کند از اینجهت برای رفع ابهام و اطّلاع مخاطب بوی به آوردن صله مبادرت می‌کنند، پس اگرچه جمله صله مقصود متکلّم می باشد ولی به تبع از صله است.

قوله: والجزاء: مانند اِن جاء زید فاکرمته، چه‌آنکه جمله «فاکرمته» ذاتاً مقصود نبوده بلکه به تبع از «شرط» که «جاء زید» باشد مقصود می‌باشد.

شرح عربی: واسم وفعل ثمّ حرف هی الکلم، الّتی یتألّف منها الکلام لاغیرها کما دلّ علیه الاستقراء.

وذکره الامام علیّ بن ابیطالب علیه الصّلوة والسّلام المبتکر لهذا الفنّ.

وعَطَفَ النّاظم الحرفَ بثُمّ، اشعاراً بتراخی رتبته عمّا قبله، لكونه فضلة دونها.
ثُمّ الكلم على الصّحيح اسم جنس جمعيّ.

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:
اسم و فعل و سپس حرف کلمات می باشند.
شارح گوید:
این سه، کلماتی بوده که کلام صرفاً از آنها تألیف و ترکیب یافته نه از غیر آنها چنانچه استقراء بر این ادّعاء شاهد و گواه است یعنی پس از تحقیق و بررسی در جملات و تراکیب عرب اینطور یافتیم که کلام از این سه کلمه مرکّب و مؤلّف است نه از غیر اینها و در محلّش که علم میزان باشد مقرّر است یکی از ادلّه و اموری که حجّت است استقراء می باشد.
و از این گذشته دلیل محکم تر فرموده حضرت مولانا امام علیّ بن ابیطالب علیه الصّلوة والسّلام است که مبتکر و مبدع این فنّ می باشند یعنی ایشان فرموده اند که کلام از اسم و فعل و حرف فقط مرکّب است.

تنبیه

سپس شارح در کلام مصنّف دقّت نموده و نکته ای را که قابل تنبیه و حائز اهمّیّت است اینطور بیان داشته:
ناظم (مصنّف) حرف را با کلمه «ثُمّ» به فعل و اسم عطف نمود ولی آندو را با «واو» و جهتش اینستکه رتبه «حرف» پائین تر و مؤخّر از آندو است و چون «ثمّ» برای افاده همین معنا بوده لاجرم حرف را با آن و اسم و فعل را با «واو» بیکدیگر عطف نمود.

وجه تراخی رتبه حرف

از اسم و فعل

امّا وجه تراخی و مؤخّر بودن رتبه حرف از اسم و فعل اینستکه:
ارکان و اجزاء عمده کلام یا اسم بوده و یا فعل و از حرف بعنوان اجزاء زیادی و غیررکنی استفاده می‌کنند.

توضیح و شرح

اجزائیکه کلام را تشکیل می دهند بر دو قسم هستند:

۱ ــ اجزاء اصلی و عمده.

۲ ــ اجزاء فرعی و فضله.

عمده عبارتست از چهار جزء باین شرح:

مبتداء، خبر، فاعل، نائب فاعل.

و مقصود از «عمده» آنستکه کلام در تحقّقش محتاج بآن بوده و مستحیل است بدون آن تحقّق یابد.

و در مقابل فضله است و مقصود از آن کلماتی است که کلام در تحقّق و تکوّنش نیازی بآنها ندارد همچون:

مفاعیل، حال، تمیز.

و گاهی بر آنچه زائد بر اصل مراد باشد اطلاق می نمایند و زمانی آنرا بر معانی اضافی و ربطی همچون حروف نسبت دهند.

و بهر تقدیر حروف همیشه بعنوان فضله و معنای ربطی مورد استفاده قرار گرفته ولی اسماء و افعال اینطور نیستند از اینرو از نظر رتبهٔ دارای شرافت بوده فلذا مصنّف حرف را با کلمه «ثمّ» که مفید دنائت مرتبه و تراخی رتبه است بآنها عطف کرد.

تحقیق در لفظ «کلم»

در حقیقت لفظ «کلم» اختلاف است:

برخی آنرا جمع «کلمه» دانسته اند و گروهی دیگر گفته اند:

کلمه و کلام از این لفظ مشتقّ می باشند.

مرحوم نجم الائمّه در مقام تضعیف قول دوّم فرموده است: این اشتقاق بنظر بعید می رسد.

برخی از اهل تحقیق وجه استبعاد را اینطور تقریر کرده اند:

بین مشتقّ و مشتقّ منه باید مناسبت معنویّه موجود باشد و الاّ اشتقاق صورت نگیرد و این مناسبت بین کلم و کلمه و کلام مستبعد است از اینرو اشتقاق آندو از اینکلمه نیز بعید می باشد.

سپس مرحوم نجم الائمّه فرموده است:

حقّ اینستکه «کلم» جنس کلمه بوده همچون تمر و تمره و ابداً لفظ مجرّد از «تاء» جمع برای مجرّد از آن نمی آید.

شارح نیز گوید:

رأی صحیح آنستکه لفظ «کلم» بفتح کاف و کسر لام اسم جنس جمعی است همچون قوم و طائفه.

مؤلّف گوید:

اسم جنس، اسمی است که بر ماهیّت دلالت کند بدون ملاحظه کثرت و قلّت و از آن به ماهیّت لابشرط تعبیر می‌کنند مانند: ماء و رجل.

و آن یا در معنا مفرد است همچون دو مثال مذکور و یا جمع می باشد نظیر «کلم» که اسم جنس جمعی است.

قوله: هی الکلم: ضمیر «هی» به اسم و فعل و حرف عود می‌کند.

قوله: یتألّف منها الکلام: ضمیر در «منها» به اسم و فعل و حرف عود می نماید.

قوله: لاغیرها: یعنی لاغیر اسم و فعل و حرف.

قوله: کما دلّ علیه الاستقراء: ضمیر در «علیه» به تألیف کلام از خصوص اسم و فعل و حرف راجع است و مقصود از «استقراء» تحقیق و بررسی کردن حکم جزئیّات و افراد بوده تا پس از آن بتوان حکم کلّی نمود.

قوله: و ذکره الامام علیّ بن ابیطالب علیه الصّلوة والسّلام:

اشاره است به روایتی که ابوالاسود دئلی در این باب باین شرح نقل نموده:

وی می‌گوید: روزی بر امام علیّ بن ابیطالب وارد شده حضرتش را متفکّر دیدم، محضرش عرضه داشتم:

در چه می اندیشید؟

فرمودند: در شهر شما از اهالی آن اشتباه و غلطی را استماع نمودم، پس قصد کردم کتابی در اصول عربیّت وضع نمایم.

خدمتش عرض نمودم اگر چنین بفرمائید ما را زنده فرموده و این لغت در ما باقی می ماند.

سپس بعد از سه روز دیگر حضور آنجناب شرفیاب شده، بمن صحیفه ای را مرحمت فرمود، در آن چنین نوشته شده بود:

بسم الله الرّحمن الرّحیم

الکلام اسم وفعل وحرف:

فالاسم ماانباء عن المسمّی.

والفعل ماانباء عن حرکة المسمّی.

والحرف ماانباء عن معنی لیس باسم ولافعل.

ثمّ قال لی:

تتّبعه و زد فیه ماوقع لك واعلم یا اباالاسود:

انّ الاشیاء ظاهر ومضمر وشیئ لیس بظاهر ولامضمر وانّما تتفاضل العلماء فی معرفة

مالیس بظاهر و لامضمر.

قوله: و عطف النّاظم: یعنی ناظم اشعار که مصنّف باشد.

قوله: اشعاراً بتراخی رتبته عمّا قبله: کلمه «اشعاراً» مفعول له برای «عطف» است و ضمیر در «رتبته» و «قبله» به حرف راجع می باشد.

قوله: لکونه فضلة: ضمیر در «لکونه» به حرف راجع است و کلمه «فضله» بفتح فاء و سکون ضاد می باشد.

قوله: دونها: یعنی دون اسم و فعل.

متن: «۹»

وَاحِدُهُ كَلِمَةٌ وَالْقَوْلُ عَمّ   وَكِلْمَةٌ بِهَا كَلَامٌ قَدْ يُؤَمّ

تجزیه وترکیب

واحده : مضاف و مضاف الیه، مبتداء.

کلمة : خبر است برای آن.

واو : عاطفه.

القول : مبتداء و «عمّ» خبرش بوده و جمله اسمیّه معطوف است به جمله اسمیّه «واحده کلمة».

واو : عاطفه است.

کلمة : بکسر کاف و سکون لام، مبتداء اوّل.

بها : جارّ و مجرور، متعلّق است به «قد یؤمّ».

کلام : مبتداء دوّم است که خبرش «قد یؤمّ» بوده و اینجمله اسمیّه و باصطلاح صغرٰی خبر است برای «کلمة» و جمله کبرٰی معطوف است به «واحده کلمة».

ترجمه : واحد «کلم» کلمه بوده و «قول» اعمّ می باشد.

و گاهی از کلمه، کلام قصد می‌گردد.

شرح عربی: واحده کلمة، و هی کما قال فی التّسهیل:

لفظ، مستقلّ، دالّ بالوضع تحقیقاً اوتقدیراً اومنویّ معه کذلک.

والقول عمّ الکلام والکلم والکلمة ای یطلق علی کلّ واحدٍ منها و لایطلق علی غیرها.

ترجمه و شرح: گفته شد به اسم و فعل و حرف کَلِم که اسم جنس جمعی است اطلاق می شود اکنون می‌گوئیم به یکی از آنها کلمه می‌گویند چه‌آنکه کلمه اسم جنس فردی است، پس همانطوریکه اسم جنس جمعی را به ماهیّات بیش از سه اطلاق می نمایند، اسم جنس فردی را به ماهیّت واحد می‌گویند و در هر دو فرقی نیست بین اینکه ماهیّات یا ماهیّت واحده افرادش قلیل بوده یا کم باشد.

و بهر صورت مقصود از «واحده» این نیست که «کَلِم» جمع بوده و «کلمه» مفرد آن باشد بلکه مراد اینستکه «کلم» اسم جنس جمعی است لذا به ماهیّات متعدّد یعنی سه تا یا بیشتر گفته می شود ولی «کلمه» اسم جنس فردی بوده که بماهیّت واحد همچون اسم بتنهائی یا هرکدام از فعل و حرف بطور علیحدّه و جداگانه اطلاق می شود.

تعریف کلمه

طبق آنچه مصنّف در کتاب تسهیل آورده کلمه عبارتست از:

لفظ مستقلّی است که بواسطه وضع برای معنائی بیکی از چهار وجه ذیل بر آن معنا دلالت کند:

الف: دلالت تحقیقی و آن اینستکه لفظ دالّ بر معنا و موضوع له در کلام محقّق باشد نظیر دلالت لفظ زید بر معنایش در کلام: زَیْدٌ قائِمٌ.

ب : دلالت تقدیری و مقصود از آن اینستکه لفظ دالّ بر معنا در کلام مذکور نبوده بلکه مقدّر باشد مانند دلالت لفظ زید بر معنایش ولی بطور مقدّر چنانچه گویند:

مَنْ زَيْدٌ يعنی کیست زید.

در جواب گفته می شود:

اَخُوکَ یعنی برادر تو می باشد.

که تقدیر: زَیْدٌ اخوک است پس در اینمثال زید بر معنایش دلالت کرده ولی بدون آنکه در کلام ذکر شود بلکه مُجیب آنرا مفروض و مقدّر در نظر گرفته است.

ج: دلالت منویّ و مراد از آن اینستکه لفظ دالّ بر معنا در کلام نبوده و مقدّر نیز نباشد بلکه در نیّت متکلّم است.

وفرق بین منویّ ومقدّر آنستکه:

متکلّم لفظ مقدّر را می تواند در کلام اظهار نماید بدون اینکه خللی باصل کلام یا بحسن آن وارد کند چنانچه در مثال گذشته اگر متکلّم در جواب بگوید: زید اخوک هیچ محذور و ایرادی در بین نیست.

ولی لفظ منویّ را نمی توان در کلام ابراز نمود چه آنکه در صورت ذکر یا کلام از نظر اهل لسان و ادباء غلط است و یا حُسنش آسیب می بیند.

و می توان فرق دیگری بین آندو گذارد و آن اینستکه:

لفظ مقدّر بسا متکلّم التفات و توجّه بوجودش ندارد بلکه دیگران برای تصحیح کلام متکلّم آنرا فرض و در تقدیر می آورند ولی لفظ منویّ امکان ندارد که از نیّت و خاطر متکلّم محو و پنهان بوده و وی بآن التفات و عنایتی نداشته باشد.

و بهر تقدیر لفظ منویّ خود بدوگونه استعمال می‌گردد:

د: آنکه با لفظ تحقیقی در نیّت باشد همچون فاعل در کلّیّه موارد استتار وجوبی و جوازی نظیر فاعل در «اِضْرب» که کلمه «انت» است و آن در نیّت متکلّم بوده و با لفظ تحقیقی «اضرب» یعنی لفظی که حقیقتاً در کلام مذکور است همراه می باشد.

ه: آنکه با لفظ مقدّر در نیّت است مانند لفظ منویّ «هو» در جواب

کسیکه می‌گوید:

أزَیْدٌ ضَرَبَ اَمْ عمروٌ؟ آیا زید زده یا عمرو؟

که در جوابش می‌گویند: زَیْدٌ «زید زده است».

یعنی زَیْدٌ ضَرَبَ، پس «ضَرَبَ» لفظی است مقدّر که ضمیر «هو» با آن منویّ می باشد.

سپس مصنّف گوید:

«قول» بهریک از کلام و کلم و کلمه اطلاق شده و به غیر آنها گفته نمی شود مثلاً بمطلق لفظ یا صوت قول نمی‌گویند.

قوله: واحده کلمة: ضمیر در «واحده» به کلّ واحد من الاسم والفعل والحرف راجع است یعنی یکی از این سه را کلمه گفته و مجموعشان را کلم می‌گویند.

قوله: وهی کما قال فی التسهیل: ضمیر «هی» به کلمه راجع است.

قوله: لفظ مستقلّ: مقصود از «مستقلّ» یعنی مستقلّ در تلفّظ باشد از اینرو «الف» در «ضارب» یا «واو» در «مضروب» که مستقلّ در تلفّظ نیستند خارج می‌گردند.

قوله: دالّ بالوضع: یعنی بواسطه وضع برای معنائی بآن دلالت داشته باشد بنابراین مهملات که دارای وضعی نیستند از تعریف خارجند.

قوله: اومنویّ معه: ضمیر در «معه» به لفظ عود می‌کند.

قوله: کذلک: یعنی اعمّ از اینکه لفظ تحقیقی بوده و یا در تقدیری باشد.

قوله: علی کلّ واحد منها: ضمیر در «منها» به کلام و کلم و کلمه عود می‌کند.

قوله: ولایطلق علی غیرها: ضمیر در «غیرها» به کلام و کلم و کلمه راجع است.

شرح عربی: و کلمة بها کلام قد یؤمّ، ای یقصد کثیراً فی اللّغة لا فی الاصطلاح

كقولهم فى «لاٰاله الاّ الله» كلمة الاخلاص.
و هذا من باب تسمية الشّيئ باسم جزئه.
ثمّ شرع فى علامة كلٍّ من الاسم والفعل والحرف وبدء بعلامة الاسم، لشرفه على قسيميه باستغنائه عنهما، لقبوله الاسناد بطرفيه و احتياجهما اليه.

ترجمه و شرح: اطلاق كلمه بر كلام

گاهى اوقات به كلام اطلاق كلمه مى نمايند يعنى در لسان اهل لغت بسيار ديده شده كه بكلامى لفظ كلمه گفته شده چنانچه درباره جمله «لاٰ اله الاّ الله» گفته اند اينجمله كلمه اخلاص مى باشد درحاليكه كلمه نبوده و كلام مى باشد.

تذكّر

تذكّر دو نكته لازم و حائز اهمّيّت است:

نكته اوّل: همانطوريكه اشاره كرديم اطلاق كلمه بر كلام صرفاً در لسان اهل لغت بوده نه در اصطلاح ارباب ادب يعنى نحاة.

نكته دوّم: اطلاق مزبور مجازى و از باب ناميدن شيئى باسم جزئش مى باشد چه آنكه كلمه جزئى از كلام است بنابراين علاقه مصحّحه و مجوّزه علاقه جزء و كلّ مى باشد.

شارح گويد:

مصنّف سپس شروع نمود به بيان علامت هاى هركدام از اسم و فعل و حرف و در بين آنها ابتداء علامت اسم را گفته پس از آن علائم فعل و حرف را و جهتش آنستكه اسم اشرف از فعل و حرف است و وجه اشرفيّت آن است كه:

اسم دوطرف اسناد يعنى مسندٌاليه و مسند را قبول مى‌كند از اينرو از فعل و حرف مستغنى است ولى آندو چون چنين نيستند لاجرم باسم محتاجند و

پرواضح است که غنی از فقیر اشرف است.

قوله: و کلمة بها کلام قد یؤمّ: لفظ «کلمه» بسه وجه خوانده شده:

۱ ــ کَلْمه بفتح کاف و سکون لام.

۲ ــ کِلْمه بکسر کاف و سکون لام.

۳ ــ کَلِمه بفتح کاف و کسر لام.

قرائت سوّم لغت اهل حجاز است که افصح عرب هستند و دو قرائت دیگر لغت بنی تمیم می باشد.

و ضمیر در «بها» به کلمه عود می‌کند و کلمه «یؤمّ» مضارع مجهول از «اَمَّ»، «یَؤُمّ» از باب نصر، ینصر بمعنای قصد کردن می باشد.

قوله: لا فی الاصطلاح: یعنی اصطلاح نحویان.

قوله: کقولهم: یعنی کقول اهل لغت.

قوله: و هذا من باب تسمیة الشّیئ باسم جزئه: مشارٌالیه «هذا» اطلاق کلمه بر کلام می باشد.

قوله: ثمّ شرع فی علامة کلّ من الاسم الخ: ضمیر فاعلی در «شرع» به مصنّف راجع است.

قوله: وبدء بعلامة الاسم: ضمیر فاعلی در «بدء» به مصنّف عود می‌کند.

قوله: لشرفه علی قسیمیه: ضمیر در «شرفه» و «قسیمیه» به اسم راجع بوده و مقصود از «قسیم» مقابل می باشد چه‌آنکه افراد یک مقسم درمقابل یکدیگر واقع می باشند.

قوله: باستغنائه عنهما: ضمیر در «باستغنائه» به اسم و در «عنهما» به فعل و حرف عود می‌کند.

قوله: لقبوله الاسناد بطرفیه: ضمیر در «لقبوله» به اسم و در «طرفیه» به اسناد عود می‌کند.

مؤلّف گوید:

مقصود اینستکه اسم هم مسند واقع شده و هم مسندالیه لذا ارکان کلام

که مسند و مسندالیه هستند بسا هر دو اسم بوده و بدین ترتیب در تحقّق کلام به غیر اسم نیازی نمی باشد همچون: زَيْدٌ قائمٌ.

ولی فعل چون صرفاً مسند قرار گرفته و حرف هیچیک از دو طرف اسناد را نمی پذیرد لاجرم ایندو باسم نیاز دارند چون هر مسندی، مسندالیهی دارد که قطعاً اسم است پس امکان ندارد که دو کلام و جمله مفیدی فعل باشد بدون اسم ولی ممکنست دو اسم باشند بدون فعل همچون مثال گذشته.

و همچنین چون حرف صرفاً برای ارتباط و وصل کردن طرفین اسناد بکار می رود از اینرو محتاج باسم است وبدون آن دارای قوامی نمی باشد.

و از توضیح مختصری که دادیم معلوم شد که مقصود از طرفین اسناد مسند و مسندالیه است.

قوله: واحتیاجها الیه: ضمیر تثنیه به فعل و حرف و ضمیر مفرد در «الیه» به اسم راجع است.

متن: «۱۰»

بِالْجَرِّ وَالتَّنْوينِ وَالنِّداءِ وَاَلْ　　　وَمُسْنَدٍ لِلاِسْمِ تَمييزٌ حَصَلْ

تجزیه و ترکیب

بالجرّ : جارّ و مجرور، متعلّق به «حَصَلَ».

واو : عاطفه و «التّنوین» و «النّداء» و «ال» و «مسند» تمام معطوف به «الجرّ» هستند.

للاسم : جارّ و مجرور، خبر مقدّم است برای «تمیز» و تمیز موصوف است برای «حصل» و مجموع موصوف و صفت مبتداء مؤخّر می باشند.

ترجمه: امتیازی که بواسطه جرّ و تنوین و نداء و الف و لام و مسندالیه واقع شدن حاصل است تنها برای اسم می باشد.

شرح عربی: فقال:

بالجرّ، و هو اولی من ذکر حرف الجرّ، لتناوله الجرّ بالحرف والاضافة قاله فی شرح الکافیة.

قلت:

لکن سیأتی انّ مذهبه انّ المضاف الیه مجرور بالحرف المقدّر، فذکر حرف الجرّ شامل له الاّ ان یراعی مذهب غیره فتأمّل.

ترجمه و شرح: مصنّف در مقام بیان خواصّ و علائم اسم گفت:

یکی از علامت های اسم جرّ است.

این تعبیر بمراتب بهتر است از اینکه بجای آن حرف جرّ گفته شود چه آنکه هم شامل جرّ بحرف شده و هم جرّ باضافه را دربر می‌گیرد چنانچه خود مصنّف در شرح کافیه اینمطلب را ایراد نموده است.

گفتار شارح و تعریض

به مصنّف

شارح گوید:

ولی عنقریب خواهد آمد که مذهب و عقیده مصنّف آنستکه مضاف الیه نیز بحرف جرّ مقدّر مجرور می باشد پس با این ترتیب اگر در اینجا بجای «بالجرّ» بحرف جرّ تعبیر می‌کرد جرّ در مضاف الیه را نیز شامل می‌گردید.

پس وجهی برای گفتن بالجرّ بنظر نمی رسد مگر اینکه بگوئیم وی برای رعایت عقیده دیگران که مضاف الیه را مجرور به اضافه می دانند اینطور گفته است.

قوله: و هو اولی من ذکر حرف الجرّ: ضمیر «هو» به «الجرّ» راجع است.

قوله: لتناوله الجرّ بالحرف والاضافة: ضمیر در «لتناوله» به «الجرّ» راجع است.

قوله: قاله فی شرح الكافية: ضمیر منصوبی در «قاله» به «تناوله الجرّ بالحرف والاضافة» عود می‌کند.

قوله: سيأتی انّ مذهبه: یعنی مذهب و رأی مصنّف و مقصود از «سيأتی»، سيأتی فی باب الاضافة می باشد.

قوله: فذكر حرف الجرّ شامل له: ضمیر در «له» به جرّ و مضاف اليه راجع است.

قوله: الآ ان يراعی مذهب غيره: ضمیر فاعلی در «يراعی» و ضمیر مجروری در «غيره» به مصنّف راجع است.

قوله: فتأمّل: شاید اشاره باشد باینکه هر مصنّف و مؤلّفی در کتاب خود که مطالب و مسائل را به رأی و عقیده خویش بیان می‌کند معنا ندارد بجهت مراعات مذهب دیگران آنچه بنظرش حقّ و صحیح است مورد اغماض قرار داده و صرفاً بمنظور مراعات ادب مطلب صواب را نادیده انگارد.

شرح عربی: والتّنوين، المنقسم للتّمكّن و التّنكير والمقابلة والعوض.
وحدّه: نون تثبت لفظاً لاخطّاً.

ترجمه وشرح: مصنّف گوید:
یکی دیگر از علائم اسم تنوین است.

اقسام تنوین

شارح گوید:
تنوین تقسیم می شود باقسامی که ذیلاً تشریح می شوند:
۱ ــ تنوین تمکّن که بآن صرف نیز می‌گویند تنوینی است که صِرفاً در اسماء منصرف دیده می شود یعنی دلالت می‌کند که اسم تمام اقسام اعراب را

در صورت نبودن مانع با تنوین می پذیرد همچون تنوین در کلمه «زَيْدٌ».

۲ ــ تنوین تنکیر و آن تنوینی است که دلالت بر نکره بودن اسم دارد مانند تنوین در «رَجُلٌ».

۳ ــ تنوین مقابله و آن تنوینی است که در جمع مؤنّث آمده بعوض و مقابل «نون» در جمع مذکّر سالم مانند تنوین در «مُسْلِمٰاتٌ» که درمقابل نون در مُسْلِمُون» می باشد.

٤ ــ تنوین عوض و آن تنوینی است که بجای کلمه محذوف باسم ملحق می‌کنند و آن از سه حال خارج نیست:

الف: عوض از جمله مانند تنوین در «يومئذٍ» و «حينئذٍ» که در اصل یوم اذ کان کذا و حین اذا کان کذا بوده پس تنوین در ایندو عوض از جمله «اذ کان کذا» می باشد.

ب : عوض از کلمه مانند کلٌّ يموت یعنی کلّ نفس يموت پس تنوین عوض از «نفس» است.

ج : عوض از حرف همچون تنوین در جوارٍ و رامٍ که در اصل جواری و رامی بوده و یاء حذف شد و تنوین را عوض از آن قرار داده‌اند.

سپس شارح در مقام تعریف تنوین برآمده و می‌گوید:

تنوین نونی است که در لفظ آمده ولی در خطّ نوشته نمی شود.

قوله: المنقسم للتّمكّن الخ: کلمه «لام» در «للتّمكّن» بمعنای «الی» است.

قوله: وحدّه: یعنی وحدّ تنوین.

شرح عربی: والنّداء، ای الصّلاحيّة لان ينادی.

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:

یکی دیگر از علائم اسم نداء است.

شارح می‌گوید:

مقصود آنستکه برای منادیٰ واقع شدن صلاحیّت و شایستگی داشته نه‌آنکه بالفعل منادیٰ قرار گرفته باشد.

شرح عربی: وال، المعرفة ومایقوم مقامها کَاَمْ فی لغة «طیّ» وسیأتی انّ ال الموصولة تدخل علی المضارع.

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:

دیگر از علائم اسم «ال» می باشد.

شارح گوید:

منظور از «الف و لام» الف و لام تعریف و آنچه بجای آن واقع می شود همچون لفظ «اَم» در لغت قبیله «طیّ» می باشد و عنقریب خواهد آمد که «الف و لام موصوله» بر فعل مضارع داخل می شود.

مؤلّف گوید:

برای الف و لام اقسامی است که فهرست آنها با ذکر شواهد و امثله چنین است:

الف ولام بر دو قسم است:

اسمیّه و حرفیّه.

الف ولام اسمیّه همان الف و لام موصوله است که بر اسماء فاعل و مفعول و افعل تفضیل و صیغه مبالغه داخل می شود.

الف ولام حرفیّه بر سه قسم است:

۱ ــ تعریف عهد.

۲ ــ تعریف جنس.

۳ ــ زائده.

الف ولام تعریف عهد خود بر سه نوع است:

الف: تعریف عهد ذکری مانند:

و ارسلنا الی فرعون رسولاً فعصی فرعون الرّسول.

شاهد در «الف و لام» الرّسول است که اشاره به «رسولاً» می باشد.
ب : تعریف عهد ذهنی مانند: اذهما فی الغار.
شاهد در «الف و لام» الغار است که اشاره به فرد مشخّص در خارج می باشد.
ج : تعریف عهد خارجی مانند:
الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دیناً.
شاهد در «الف و لام» الیوم است که بمعنای «هذا» بوده و بآن عهد خارجی اصطلاحاً گویند.

الف ولام تعریف جنس نیز بر سه نوع می‌باشد:
د : استغراق افراد و آن اینستکه لفظ «کلّ» را بتوان حقیقتاً بجای آن قرار داد مانند:
والعصر انّ الانسان لفی خسر.
شاهد در الف و لام «الانسان» است که می توان بجای آن گفت «کلّ انسان».
ه : استغراق صفات افراد و آن اینستکه لفظ «کلّ» را بتوان مجازاً بجایش قرار داد مانند: زید الرّجل علماً.
شاهد در الف ولام «الرّجل» است که می توان بجای آن گفت «کلّ الرّجل».
و: استغراق ماهیّت و آن اینستکه لفظ «کلّ» را نه بتوان حقیقتاً بجای آن قرار داد و نه مجازاً مانند:
و من الماء کلّ شیئ حیّ.
شاهد در الف ولام «الماء» است که نمی توان بجای آن «کلّ ماء» گفت نه حقیقتاً و نه مجازاً.

الف ولام زائده بر دو قسم است:

ز: الف و لام زائده لازمه مانند الف و لام الّذی و الّتی.

ح: الف و لام زائده غیرلازمه همچون الف و لام داخل بر سر آعلام.

پس از توجّه باین مقدّمه می گوئیم:

اینکه شارح کلمه «الف ولام» درمتن مصنّف را به «المعرفة» مقیّد ساخت و گفت:

یکی ازعلائم اسم دخول الف ولام تعریف است مقصودش الف و لام تعریف عهد و تعریف جنس و زائده می باشد و بدین ترتیب الف و لام موصوله مورد احتراز واقع می شود چه آنکه الف و لام موصوله را اصطلاحاً الف و لام تعریف نخوانند از اینرو بر غیر اسم یعنی افعال نیز گاهی و بطور ندرت داخل می‌گردد.

قوله: ومایقوم مقامها: یعنی مقام الف و لام.

قوله: کَاَم فی لغة طیّ: فلذا شخص طائی در سؤالش از حضرت رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم چنین عرض کرد:

أمِنَ اَمْبِرِّ اَمْصیامُ فی امْسَفَرِ.

«آیا روزه گرفتن در سفر عمل پسندیده و خوبی است».

و حضرت در جوابش فرمودند:

لیس من امبر امصیام فی امسفر.

«گرفتن روزه در سفر عمل شایسته ای نیست».

شرح عربی: ومسند، ای الاسناداليه.

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:

یکی دیگر ازعلائم اسم مسند است.

شارح گوید:

منظور مسندالیه می باشد نه مسند چه آنکه مسند مشترک بین اسم و فعل

بوده و بدین ترتیب نمی توان آنرا ازعلامت ها و خواصّ اسم دانست.

شرح عربی: ای بکلّ من هذه الامور للاسم تمیز، ای انفصال عن قسیمیه، حصل، لاختصاصها به فلا تدخل علی غیره.

فقوله «بالجرّ» متعلّق بحصل و«للاسم» متعلّق بتمیز.

ترجمه و شرح: شارح می‌گوید:

مقصود مصنّف از بیت مذکور اینستکه:

بهریک از این امور برای اسم امتیاز حاصل می شود باینمعنا که از دو فرد مقابلش یعنی فعل و حرف جدا شده و امور یاد شده برایش خصوصیّتی حاصل می نمایند چه آنکه آنها صرفاً در اسم بوده و در غیر اسم یافت نمی شوند فلذا بمقتضای «خاصّة الشّیئ ما لایوجد فی غیره» این امور را از خصائص اسم شمرده اند.

بنابراین قول مصنّف یعنی «بالجرّ» متعلّق به «حصل» بوده و «للاسم» که آن نیز جارّ و مجرور است به «تمییز» متعلّق می باشد.

قوله: ای بکلّ من هذه الامور: مقصود از «هذه الامور» جرّ و تنوین و نداء و ال و مسندالیه واقع شدن می باشد.

قوله: ای انفصال عن قسیمیه: ضمیر مجروری در «قسیمیه» به اسم راجع بوده و مقصود از دو قسیم و دو مقابل اسم، فعل و حرف می باشد.

قوله: لاختصاصها به: ضمیر در «لاختصاصها» به هذه الامور و در «به» به اسم راجع است.

قوله: فلا تدخل علی غیره: ضمیر در «لا تدخل» به هذه الامور و در «غیره» به اسم عود می‌کند.

مؤلّف گوید:

کلمه «فاء» در «فلا تدخل» تفریع بوده و عبارت بعد از آن متفرّع است بر «لاختصاصها به» یعنی وقتی گفتیم این امور اختصاص باسم دارند متفرّع بر

آن اینستکه امور یاد شده دیگر بر غیر اسم داخل نشوند زیرا خاصّة الشّیئ آنستکه در غیر آن شیئ یافت نگردد.

قوله: فقوله بالجرّ: ضمیر در «قوله» به اسم راجع است.

شرح عربی: مثال مادخله ذلک:

بسم الله الرّحمن الرّحیم وزَیْدٌ وصَهٍ بمعنی طلب سکوت مّا ومُسْلِمٰاتٍ و حینَئِذٍ و کُـلٌّ وجوارٍ ویا زَیْد والرّجل وآمْسفر واناقت.

ترجمه و شرح: مثال برای علائم اسم

شارح گوید:

مثال برای اسمائی که بر آنها امور مذکور داخل شده باشند عبارتند از:

بسم الله الرّحمن الرّحیم. منظور شارح از اینمثال استشهاد برای دو امر می باشد:

الف: مجرور شدن بواسطه حرف جرّ چنانچه «اسم» در اینمثال به «باء» مجرور شده.

ب : مجرور شدن بواسطه اضافه همانطوریکه «الله» بواسطه اضافه «اسم» بآن جرّ گرفته است.

زَیدٌ : شاهد است برای تنوین تمکّن.

صَهٍ : شاهد است برای دخول تنوین تنکیر فلذا معنای «صهٍ» اینستکه: سکوتی بنما بدون اینکه مشخّصات و جزئیّات سکوت را بیان نماید.

مسلمات: مثال است برای دخول تنوین مقابله.

حینئذٍ: مثال است برای تنوین عوض از جمله.

کُلٌّ: شاهد است برای تنوین عوض از کلمه.

جوارٍ: شاهد است برای تنوین عوض از حرف.

یازید : مثال است برای اسمی که منادیٰ واقع شده.

الرّجل: مثال است برای دخول الف و لام تعریف بر اسم.

ام سفر: مثال است برای دخول قائم‌مقام الف و لام بر اسم.
اناقمت: مثال است برای اسمی که مسندالیه واقع شده یعنی کلمه «آنا».

شرح عربی: ولایقدح فی ذلک وجود ما ذُکر فی غیر الاسم نحو:

اَلاٰمُ عَلیٰ لَوٍّ وَ اِنْ کُنْتُ عٰالِماً   بِاَذْنابِ لَوٍّ لَمْ تَفَتنی اَوٰائِلُهُ

و ایاکَ وَ اللّو.

و یا لَیْتَنٰا نُرَدُّ.

وَتَسْمَعُ بِالْمُعَیْدی خَیْرٌ مِنْ اَنْ تراه.

لجعل «لو» فی الاولین اسماً و حذف المنادیٰ فی الثّالث ای یا قوم و حذف «اَنْ» المنسبک مع الفعل بالمصدر فی الاخیر ای وسماعك خیر.

اشکال و انتقاد به علامت بودن

ترجمه و شرح: امور مذکور برای اسم

و جواب شارح از آن

ممکنست در مقام اشکال و انتقاد گفته شود:

قبول نداریم که امور یاد شده علامت اسم بوده و مختصّ بآن باشند زیرا بسا دیده شده که این علائم در غیر اسم نیز یافت شده‌اند از جمله:

۱ـ اُلام علی لوّ و ان کنت عالما الخ:

شاهد در کلمه «لو» است که حرف شرط بوده و معذلک بواسطه دخول حرف جارّ یعنی «عَلیٰ» بر آن مجرور گشته است چنانچه در مصراع دوّم نیز بواسطه اضافه «اذناب» بآن جرّ گرفته.

پس درنتیجه باید گفت:

جرّ چه با حرف بوده و چه با اضافه مختصّ باسم نبوده و نمی توان آنرا

علامت برای اسم قرار داد.

۲ ــ ایّاک واللّو.

شاهد در «اللّو» است که حرف یعنی «لوشرطیّه» الف و لام پذیرفته و بدین ترتیب معلوم می شود که الف و لام از مختصّات اسم نیست.

۳ ــ یالَیْتَنا نُرَدّ.

شاهد در «لیت» است که حرف بوده ولی معذلک منادیٰ قرار گرفته از اینرو نباید منادیٰ واقع شدن را علامت و از مختصّات اسم دانست.

٤ ــ وتَسْمَع بالمعیدی خیر من ان تراه.

شاهد در «تسمع» است که فعل بوده ولی در عین حال مسندالیه قرار گرفته و «خیر» مسند و خبر برای آن است لذا مسندالیه بودن مختصّ به اسم نبوده و فعل نیز قابل برای آن می باشد.

شارح گوید:

وجود این علائم در غیر اسم مضرّ نبوده و از امثله مذکور می توان جواب داد چه آنکه کلمه «لو» در دو مثال اوّل و دوّم اسم می باشد.

و در مثال سوّم منادیٰ حذف شده و تقدیر آن «یاقوم لیتنا نردّ» می باشد و در مثال اخیر کلمه «اَن» مقدّره با فعل بمصدر تأویل برده شده و مبتداء قرار می‌گیرد و تقدیر کلام چنین است:

وسماعك خيرٌ.

و بدین ترتیب اشکالات وارده دفع شده و به علامت بودن امور مذکور برای اسم خللی وارد نمی‌گردد.

قوله: ولایقدح فی ذلک: مشارٌالیه «ذلک» حصول امتیاز برای اسم بواسطه امور مذکور می باشد.

قوله: الام علی لوّ وان کنت عالماً الخ: کلمه «الام» بصیغه مجهول و از «لوم» بمعنای سرزنش مشتقّ است.

و لفظ «لو» بتشدید «واو» اسم است برای لوشرطیّه و معنایش «گفتن

لو» می باشد.

و کلمه «اِن» شرطیّه بوده و جمله «کنت عالماً باذناب لوٍّ» شرط و جمله «لم تفتنی اوائله» جواب آن می باشد.

و «اذناب» بفتح «همزه» جمع «ذنب» بفتح ذال و نون بمعنای عاقبت و دنباله می باشد.

و کلمه «تفتنی» فعل مضارع معلوم و مشتقّ از «فوت» بمعنای رفتن و زائل شدن می باشد.

و ضمیر در «اوائله» به «لو» عود می‌کند.

ترجمه: بر لو گفتن ملامت و سرزنش می شوم و اگر بر عاقبت و سرانجام آن مطّلع می بودم هرگز ابتداء و اوائلش از من فوت نمی‌گردید یعنی ابتداء آرزو نمی‌کردم تا این آرزو بی فرجام و بدون نتیجه بماند.

قوله: وتسمع بالمعیدی خیر من ان تراه: مرحوم ابوطالب در حاشیه میفرماید:

کلمه «المعیدی» تصغیر «معیدی» بضمّ میم و تشدید دال و یاء منسوب بوده که به معد بن عدنان یعنی یکی از اجداد پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم انتساب دارد و دال اینکلمه در وقت تصغیر مخفّف قرائت می شود و سپس اینکلمه را علم برای شاعری قرار داده اند و در ذیل این مصراع اینطور نقل شده که:

مردی اوصاف «معیدی» را شنید و راغب شد وی را ببیند لذا از وطنش خارج شده و طیّ مسافت و قطع مراحل نمود و مشاقّ و متاعب زیادی را تحمّل کرد تا خود را بوی رسانید و در مجلسی که او را ملاقات کرد از او شعری غیرموزون شنید که موجب دلتنگی وی شده و اعتقادش نسبت باو سلب گردید لذا گفت:

تسمع بالمعیدی الخ یعنی شنیدن معیدی بهتر از دیدنش می باشد.

قوله: لجعل لو الخ: علّت است برای «لایقدح».

قوله: وحذف ان المنسبك مع الفعل بالمصدر: کلمه «المنسبک» صفت است

برای «ان» بمعنای «المؤّل». ..

شرح عربی: ثمّ آخَذَ فی علامة الفعل مقدّماً له علی الحرف، لشرفه علیه، لکونه احدرکنی الکلام دونه.

ترجمه و شرح: سپس مصنّف شروع نمود در بیان علامت فعل درحالیکه آنرا بر حرف مقدّم کرد و جهتش اینستکه فعل بر حرف شرافت داشته و در رتبه اعلای از آن قرار دارد چه‌آنکه یکی از دو رکن کلام یعنی مسند می تواند قرار گیرد ولی حرف همانطوریکه سابقاً گفتیم هیچیک از دو رکن کلام قرار نگرفته و برای آنها قابلیّت ندارد.

قوله: ثمّ اخذ فی علامة الفعل: ضمیر فاعلی در «اخذ» به مصنّف راجع بوده بمعنای «شرع».

قوله: مقدّماً له علی الحرف: کلمه «مقدّماً» بصیغه اسم فاعل و حال است از فاعل «اخذ» و ضمیر در «له» به فعل راجع است.

قوله: لشرفه علیه: ضمیر در «لشرفه» به فعل و در «علیه» به حرف راجع است.

قوله: لکونه احدرکنی الکلام دونه: ضمیر در «لکونه» به فعل و در «دونه» به حرف راجع است.

متن: «۱۱»

بِتـا فَعَلْتَ وَاَتَتْ وَیَا افْعَلي وَنُـونِ اِقْبِلَنَّ فِعْلٌ یَنْجَلي

تجزیه و ترکیب

بتا	: جارّ و مجرور، مضاف، متعلّق به «ینجلی».
فعلت	: مضاف الیه.
واتت	: معطوف است به «فعلت».

یا افعلی	:	مضاف و مضاف الیه، معطوف است به تا «فعلت».
نون اقبلنّ	:	مضاف و مضاف الیه، معطوف است به تا «فعلت».
فعل	:	مبتداء و «ینجلی» خبر آن می باشد.

ترجمه: فعل بواسطه تا در «فعلت» و «اتت» و یا در «افعلی» و نون در «اقبلنّ» آشکار و ظاهر می‌گردد.

شرح عربی: فقال:

بتاء الفاعل سواء کانت لمتکلّم ام مخاطب ام مخاطبة نحو فَعَلْتَ.

وبتاء التّأنیث السّاکنة نحو أتَتْ ومَنْ تَوَضَّاءَ یَوْمَ الجُمُعَةِ فَبِهٰا وَ نِعْمَتْ.

والتّقیید بالسّاکنة یخرج المتحرّکة اللاّحقة للاسماء نحو ضارِبَة، فانّها متحرّکة بحرکة الاعراب و«لا» و«رُبَّ» و«ثَمَّ».

ویاء المخاطبة نحو افعلی وهاتی وتعالی وتفعلین.

ونون التّأکید، مشدّدةً کانت اومحقّقةً نحو: اقبلنّ ولیکونن.

فعل ینجلی، ای ینکشف، وبه یتعلّق قوله «بتاء».

ولایقدح فی ذلک دخول النّون علی الاسم فی قوله:

أقائلنّ احضروا الشّهودا.

لانّه ضرورة.

ترجمه وشرح: علائم فعل

مصنّف گوید:

یکی از علامت های فعل تاء فاعلی است.

شارح گوید:

اعمّ از اینکه تاء برای متکلّم وحده بوده همچون «فَعَلْتُ» بضمّ تاء یا برای مخاطب نظیر «فَعَلْتَ» بفتح تاء و یا برای مفرد مؤنّث مخاطبه باشد مثل

«فَعَلْتِ» بکسر تاء.

سپس مصنّف گوید:

یکی دیگر از علائم فعل تائی است که در کلمه «أَتَتْ» می باشد.

شارح گوید:

مقصود تاء تأنیث ساکنه است که صرفاً در فعل آنهم در خصوص فعل ماضی می باشد مانند:

وَمَنْ تَوَضّاءَ یَوْمَ الْجُمْعَةِ فَبِهٰا وَنِعْمَتْ.

ضمائر در «فبها» و «نعمت» به سنّت وضوء راجع می باشند و تقدیر کلام چنین است:

وَمَنْ تَوَضّاء یوم الجمعة فعمل بهذه السّنة ونعمت.

یعنی: و کسی که در روز جمعه وضوء گرفته و باین سنّت عمل نماید و حال آنکه نیکو سنّتی است الخ.

شاهد در «تاء» در «نِعْمَتْ» بوده که تاء تأنیث ساکنه می باشد.

ناگفته نماند: قید «ساکنه» را آوردیم تا تاء متحرّکی را که به اسماء ملحق می شود همچون تاء در «ضارِبَةٌ» وآنچه به برخی از حروف وصل شده نظیر «تاء» متحرّکی که به «لا» و «رُبَّ» متّصل شده و «لات» و «رُبَّة» گفته می شود و همچنین تاء متحرّک ملحق به برخی از اسماء اشاره مانند «ثَمَّ» که «ثَمَّةَ» خوانده می‌گردد خارج شود.

امّا خارج شدن «ضاربة» بخاطر آنستکه تاء در آن حرکات اعرابی را قبول نموده و هیچگاه ساکن نمیباشد فلذا در حالات سه گانه گفته می شود:

جائتنی ضارِبَةٌ (حالت رفع).

رَأیتُ ضارِبَةً (حالت نصب).

مَرَرْتُ بِضارِبَةٍ (حالت جرّ).

و امّا خروج دیگر کلمات جهتش آنستکه اگرچه اینکلمات مبنی بوده و آخرشان مانند «ضاربة» تغییر نمی‌کند ولی تاء ملحق بآنها ساکن نبوده و مبنی

بر فتح است و بهر صورت ساکن نیست.

سپس مصنّف گوید:

یکی دیگر از علامت‌های فعل یائی است که در کلمه «اِفْعَلي» می باشد.

شارح گوید:

و نیز یائی که در کلمات «هاتی» و «تَعالَیْ» و «تفعلین» می باشد.

مؤلّف گوید:

مقصود یائی است که علامت مفرد مؤنّث مخاطبه می باشد که هم بفعل امر حاضر متّصل شده مانند سه مثال اوّل یعنی:

اِفْعَلي وهاتی وتَعالَیْ و هم بفعل مضارع ملحق می‌گردد مانند مثال اخیر یعنی تفعلین.

پس از آن مصنّف می‌گوید:

یکی دیگر از علامت‌های فعل الحاق نون تأکید بآن است.

شارح گوید:

اعمّ از آنکه نون مزبور مشدّده و باصطلاح مثقّله بوده همچون نون در اِقْبِلَنَّ یا خفیفه باشد مثل آنچه در «لیکونن» می باشد.

مؤلّف گوید:

این نون فقط بفعل امر یا افعالیکه معنای طلب در آن‌ها است همچون نهی و استفهام متصل می‌گردد.

بنابراین بفعل ماضی و مضارع خالی از معنای طلب هرگز ملحق نمی شود.

پس از آن مصنّف گوید:

بواسطه این علائم فعل منجلی می شود.

شارح گوید:

کلمه «ینجلی» یعنی «ینکشف» و حاصل آنکه:

بواسطه علائم مذکور فعل آشکار و کشف شده و از دو قسم دیگر یعنی اسم و حرف امتیاز پیدا می نماید.

سپس می افزاید:

مصنّف کلمه «ینجلی» را متعلّق «بتا» که جارّ و مجرور است و در متن آمده قرار داده یعنی وینجلی الفعل بتاء الخ.

اشکال و جواب

امّا اشکال:

اینکه علائم مزبور را مصنّف از مختصّات فعل دانست کلّیّت نداشته بلکه برخی از آنها همچون نون تأکید در غیرفعل نیز دیده شده چنانچه در شعر ذیل چنین است:

اَرَیْتَ اِنْ جائت بـه اُمْـلُوداً   مُـرَجَّـلاً وَیَـلْـبَسُ الـبُـرُوداً

وَلاٰیَـرىٰ مٰالاً لَـهُ مَـعْـدُوداً   اَقـائِلُنَّ اَحْضُـروا الشُّـهُوداً

یعنی: خبر ده من را اگر آن زن بیاورد جوان ظریف و نازک بدنی را که مویهایش را شانه نموده و لباس برد یمانی بتن کرده و دارای ثروت و مالی است غیرقابل شمردن و با آن ازدواج نماید آیا تو البتّه البتّه گوینده این عبارت «احضروا الشّهود» هستی یا آنرا انکار داری.

شاهد در کلمه «قائلنّ» است که اسم فاعل بوده ولی معذلک با نون تأکید آمده است.

و امّا جواب:

شارح می‌گوید:

دخول نون تأکید بر اسم فاعل در این شعر مضرّ نبوده و باختصاص داشتن نون تأکید به فعل لطمه ای وارد نمی‌کند زیرا الحاق نون به اسم فاعل از باب ضرورت شعری است و اینگونه از موارد موجب هدم قاعده نمی‌گردد.

قوله: فانّها متحرّکة بحرکة الاعراب: ضمیر در «فانّها» به تاء متحرّکه لاحق به

اسماء راجع است.

قوله: وبه یتعلّق قوله «بتاء»: ضمیر در «به» به «ینجلی» راجع بوده و ضمائر در «یتعلّق» و «قوله» به مصنّف عود می‌کند.

قوله: ولایقدح فی ذلک: کلمه «لایقدح» یعنی لایضرّ و مشارٌالیه «ذلک» اختصاص داشتن علائم مذکور بفعل می باشد.

قوله: دخول النّون علی الاسم فی قوله: یعنی قول شاعر و در گوینده دو بیت مذکور اختلاف است بعضی گوینده‌اش را رؤبة بن عجّاج تمیمی دانسته و برخی گفته‌اند ناظم مردی از قبیله هذیل است که اشعار را درباره زنی از عرب گفته که شوهرش تزویج با او را انکار نموده است.

قوله: لانّه ضرورة: ضمیر در «لانّه» به دخول نون راجع است.

متن: «۱۲»

سِواهُمَا الْحَرْفُ كَهَلْ وَفي وَلَمْ   فِعْلُ مُضارِعٍ يَلي لَمْ كَيَشَمْ

تجزیه و ترکیب

سواهما : مضاف و مضاف الیه، خبر مقدّم.

الحرف : مبتداء مؤخّر.

کهل : کاف اسمیّه بمعنای «مثل» می باشد و هل نیز در اینجا اسم است بنابراین اینکلمه مضاف و مضاف الیه بوده و خبر است برای مبتداء محذوف و تقدیر کلام وهومثل هل می باشد.

وفی : معطوف است به «هل» چنانچه «ولم» نیز معطوف بآن می باشد.

فعل مضارع : مضاف و مضاف الیه، مبتداء.

یلی : خبر است برای مبتداء مذکور.

لم : مفعول است برای «یلی».

کیشم : کاف اسمیّه بوده و «یشم» نیز در اینجا اسم است بنابراین «کیشم» مضاف و مضاف الیه بوده و خبر برای مبتداء محذوف می باشد و تقدیر کلام ذلک مثل یشم می باشد.

ترجمه: غیر از اسم و فعل حرف است همچون حروف هل و فی و لم.
فعل مضارع پهلوی «لم» درمی آید مانند یشم که میشود لم یشم.

شرح عربی: سواهما، ای سوی الاسم والفعل، الحرف وهو علی قسمین:
مشترک بین الاسماءِ والافعال کهل.
ولاینافی هذا ماسیأتی فی باب الاشتغال من اختصاصه بالفعل، لانّ ذلک حیث کان فی حیّزها فعل قاله الرّضی.
ومختصّ وهو علی قسمین:
مختصّ بالاسماء نحو: فی.
ومختصّ بالافعال نحو: لم.

ترجمه وشرح: حرف وتقسیم آن

مصنّف گوید:
غیر از آندو، حرف بوده همچون هل و فی و لم.
شارح گوید:
ضمیر در «سواهما» به اسم و فعل راجع است و حاصل مراد اینکه:
غیر از اسم و فعل حرف بوده و آن بر دو قسم است:
الف: حرفی که مشترک بین اسماء و افعال است یعنی بر سر هر دو داخل می‌گردد مانند «هل».
چه‌آنکه هم می توان گفت هل زید قائم (شاهد است برای دخول هل بر اسم یعنی زید) و هم صحیح است گفته شود هل قام زید (شاهد است برای دخول هل بر فعل یعنی قام).

ب: حرف مختصّ و آن خود بر دو نوع است:
ج: مختصّ باسماء مانند حروف جارّ همچون «فی».
د: مختصّ بافعال نظیر حروف جازمه مانند «لم».

اشکال و ایراد

اینکه گفته شد «هل» از حروف مشترک بوده و بر اسم و فعل هردو داخل می‌شود با آنچه در باب اشتغال گفته و طیّ آن «هل» را مختصّ بفعل قرار داده‌اند منافات دارد.

جواب

بین کلام اینجا و آنچه در باب اشتغال گفته شده هیچ تنافی و تناقضی وجود ندارد زیرا اینکه در باب اشتغال گفته‌اند «هل» اختصاص بفعل دارد طبق فرموده رضی در حالی است که «هل» بر سر جمله فعلیّه داخل شود که در اینجا نمی‌توان اسم مقدّر گرفت و «هل» را داخل بر آن دانست بلکه مدخولش فعل بوده و در چنین حالتی بر سر اسم هرگز داخل نمی‌شود مانند هل رأیت زیداً و هل قام عمرو و اینکه در اینجا گفته شد هل مشترک است یعنی هم بر اسم داخل شده و هم بر فعل مقصود از آن اینستکه هم جایز است بر سر جمله اسمیّه داخل شود و هم بر سر فعلیّه و بسیار روشن و واضح است که بین ایندو کلام تنافی و تناقضی وجود ندارد.

قوله: ولاینافی هذا ماسیأتی: مشارٌالیه «هذا» اشتراک هل بین اسم و فعل می‌باشد.

قوله: من اختصاصه بالفعل: ضمیر در «اختصاصه» به «هل» عود می‌کند.

قوله: لانّ ذلک حیث کان فی حیّزها فعل: مشارٌالیه «ذلک» اختصاص «هل» به فعل می‌باشد و ضمیر در «حیّزها» به «هل» عود می‌کند.

قوله: قاله الرّضی: ضمیر منصوبی در «قاله» به اختصاص «هل» بفعل

درحالت مذکور راجع است.

شرح عربی: والفعل ینقسم الی ثلاثه اقسام: مضارع وماض وامر.

ذکر المصنّف علاماتها مقدّماً المضارع والماضی علی الامر، للاتّفاق علی اعراب الاوّل وبناء الثّانی والاختلاف فی الثّالث.

وقدّم الاوّل، لشرفه بالاعراب فقال: فعل مضارع یلی لم کیشم ای یقع بعد «لم» فانّه یقال فیه لم‌یشم.

ترجمه وشرح: **تقسیم فعل وبیان علائم اقسام آن**

شارح گوید:

فعل به سه قسم تقسیم می شود: مضارع، ماضی وامر.

ومصنّف ابتداء علائم مضارع وماضی را بیان نموده وپس از آن به ذکرعلائم امر می‌پردازد وجهتش اینستکه ادباء اتّفاق دارند فعل مضارع معرب وماضی مبنی است ولی در امر اختلاف دارند وچون امر اتّفاقی حکمش مسلّم وقطعی است لاجرم از این حیث بر موضوعی که حکمش مورد اختلاف بوده و قطع وجزم بآن نیست ترجیح دارد فلذا مصنّف ماضی ومضارع را بر امر مقدّم کرد وچون اعراب بر بناء شرافت وفضیلت دارد مضارع را بر ماضی ترجیح داده وابتداء بشرح حکم آن پرداخته وگفته است:

فعل مضارع پهلوی «لم» درمی آید همچون «یشم».

شارح گوید:

یعنی «یشم» بعد از «لم» واقع شده وگفته می شود «لم‌یشم».

قوله: ذکر المصنّف علاماتها: ضمیر مؤنّث در «علاماتها» به اقسام فعل راجع است.

قوله: مقدّماً المضارع والماضی علی الامر: کلمه «مقدّماً» بصیغه اسم فاعل ونصب آن از اینجهت است که حال از «المصنّف» واقع شده.

قوله: للاتّفاق علی اعراب الاوّل: مقصود از «الاوّل» فعل مضارع است که

باتّفاق ارباب ادب معرب است مگر دو صیغه آن که جمع مؤنّث غائب و جمع مؤنّث حاضر باشد.

قوله: وبناء الثّانی: یعنی اتّفاق است که ثانی یعنی ماضی در تمام صیغ مبنی است.

قوله: والاختلاف فی الثّالث: یعنی برخی امر را معرب و گروهی مبنی می دانند.

مؤلّف گوید:

مقصود از «امر» امر حاضر است نه غائب چه‌آنکه امر غائب مضارع مجزوم بوده که قطعاً معرب است و در اعرابش اختلافی نمی باشد.

قوله: وقدّم الاوّل: ضمیر فاعلی در «قدّم» به مصنّف راجع است و مقصود از «الاوّل» فعل مضارع است.

قوله: لشرفه بالاعراب: ضمیر مجروری در «لشرفه» به الاوّل راجع است.

قوله: فقال: یعنی فقال المصنّف.

قوله: یقع بعد لم: ضمیر در «یقع» به فعل مضارع راجع است.

قوله: فانّه یقال فیه: ضمیر در «فانّه» بمعنای «شأن» بوده و ضمیر در «فیه» به «یشم» راجع است.

متن: «۱۳»

وَماضِیَ الاَفْعالِ بِالتّاء مِزْ وَسِمْ   بِالنُّونِ فِعْلَ الاَمْرِ اِنْ اَمْرٌ فُهِمَ

تجزیه و ترکیب

ماضی	: مضاف، مفعول مقدّم برای «مز».
الافعال	: مضاف الیه.
بالتّاء	: جارّ و مجرور، متعلّق به «مز» می باشد.
واو	: عاطفه.

سِم : بکسر سین، فعل امر است از مادّه وسم، یسم.
بالنّون : جارّ و مجرور، متعلّق است به «سِمْ».
فعل الامر : مضاف و مضاف الیه، مفعول برای «سِمْ».
اِن : شرطیّه.
امر : نائب فاعل است برای «فُهِمَ» مقدّر که بواسطه «فهم» مذکور تفسیر می شود و اینجمله شرطیّه بوده که جوابش «سم فعل الامر بالنّون» می باشد و اینجمله شرط و جزاء معطوف هستند به جمله: مز ماضی الافعال بالتّاء.

ترجمه: و افعال ماضی را بواسطه تاء مشخّص و ممتاز نما و فعل امر را بواسطه نون نشانه بگذار مشروط باینکه معنای امر از آن فهمیده شود.

شرح عربی: وماضی الافعال بالتّاء السّاکنة مِزْ عن قسیمیه وکذا بتاء الفاعل.
قال فی شرح الکافیة: وعَنیٰ بذلک علامة تختصّ الموضوع للمضیّ ولوکان مستقبل المعنی.
وسِمْ بالنّون المؤکّدة فعل الامر اِن امر فُهِم عمّا یقبلها.

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:
و افعال ماضی را بواسطه تاء ممتاز نما.
شارح گوید:
مقصود از «تاء» تاء ساکنه بوده و مراد از ممتاز نمودن ماضی، امتیاز آن از دو فرد مقابلش یعنی مضارع و امر می باشد چه آنکه تاء مذکور هیچ وقت به مضارع و امر ملحق نمی شود لذا با الحاقش بفعل می توان قطع و یقین داشت باینکه فعل ماضی است اگرچه در معنا بواسطه برخی از عوارض افاده معنای مضارع نماید.
سپس شارح می افزاید:
و همچنین بواسطه تاء فاعلی فعل ماضی را از مضارع و امر می توان

ممتاز و مشخّص نمود.

مصنّف در شرح کافیه گفته است:

مقصود از تاء فاعلی و تاء ساکنه علامتی است که بفعلی اختصاص دارد که صرفاً آنرا برای زمان گذشته وضع نموده‌اند اگرچه از نظر معنا مستقبل باشد همچون فعل ضرب که تاء ساکن و تاء فاعلی یعنی تاء مفتوحه و مضمومه و مکسوره بآن ملحق می‌گردد.

سپس مصنّف گوید:

و بواسطه نون فعل امر را نشانه بگذار مشروط باینکه معنای امر از آن فهمیده شود.

شارح گوید:

مقصود از «نون» نون تأکید بوده و مراد از «نشانه گذاردن» تمیز دادن و جدا کردن فعل امر است از فعلیکه نون تأکید را قبول کرده ولی امر نیست همچون فعل استفهام و نهی و اشباه ایندو.

مؤلّف گوید:

پس نشانه فعل امر بودن دو چیز است:

الف: علامت لفظی و آن اینستکه نون تأکید بپذیرد اعمّ از خفیفه و ثقیله.

ب: علامت معنوی و آن اینستکه معنای طلب ایجاد فعل یعنی امر از آن استفاده گردد.

قوله: عن قسیمیه: یعنی دو قسیم و مقابل ماضی که مضارع و امر باشند.

قوله: وکذا بتاء الفاعل: یعنی و همچنین فعل ماضی را بواسطه تاء فاعلی از دو قسیمش ممتاز بگردان.

قوله: وعنی بذلک علامة تختصّ الموضوع للمضیّ: کلمه «عنی» به صیغه مجهول بوده و مشارٌالیه «ذلک» تاء فاعلی و ساکنه می باشد.

قوله: ولوکان مستقبل المعنی: ضمیر در «کان» به الموضوع للمضیّ عود

می‌کند.

قوله: عمّا يقبلها: کلمه «عمّا» جارّ و مجرور، متعلّق است به «سم» و ضمیر مفعولی در «يقبلها» به نون مؤکّده راجع است.

متن: «۱٤»

وَالْأَمْرُ اِنْ لَمْ يَكُ لِلنُّون مَحَلّ فيه هُوَ اسْمٌ نَحْوَصَهْ وَحَيَّهَلْ

تجزيه و ترکیب

الامر	: مبتداء و جمله اِن لم يک للنّون الخ خبرش می باشد.
اِن	: شرطيّه.
لم يک	: فعل شرط.
للنّون	: جارّ و مجرور، متعلّق به «لم يک» و خبر برای آن می باشد.
محلّ	: اسم است برای «لم يک».
فيه	: جارّ و مجرور، متعلّق است به «محلّ».
هو	: مبتداء و خبرش «اسم» بوده و اینجمله مبتداء و خبر جواب برای شرط می باشد.
نحو	: مبتداء و خبرش «صه» و «حيّهل» می باشد.

ترجمه: کلمه‌ای که معنای امر را می فهماند اگر برای نون تأکید در آن محلّی نباشد پس آن اسم بوده همچون دو کلمه «صه» و «حيّهل».

شرح عربی: والامر، ای مفهم الامر بمعنی طلب ایجاد الشّیئ ان لم يک للنّون المؤكّدة محلّ فيه، فليس بفعل بل هو اسم الفعل نحو صه بمعنی اسكت و حيّهل، مركّب من كلمتين بمعنی اقبل.

وقابل النّون ان لم يفهم الامر فهو فعل مضارع.

تتمّة

اذا دلّت کلمة علی حَدَث ماضٍ ولم‌تقبل التّاء کشتّان اوعلی حدث حاضر اومستقبل ولم‌تقبل لم کاوّه فهی اسم فعل ایضاً قاله المصنّف فی عمدته.

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:

اگر امر برای نون تأکید جائی در آن نباشد اسم است نه فعل.

شارح گوید:

مقصود از «امر» کلمه‌ای است که معنای امر را می فهماند و مراد از «معنای امر» طلب ایجاد چیزی است چه‌آنکه «امر» دارای معانی متعدّد از قبیل: فرمان، طلب، شیئ، و هول و غیر اینها بوده ولی همانطوری که گفته شد منظور از آن در اینجا همان معنای اصطلاحی آن یعنی طلب ایجاد چیزی می باشد و حاصل کلام آنکه بسا کلمه ای است که معنای طلب ایجاد شیئی را افاده نموده ولی قابلیّت برای الحاق نون تأکید در آن نیست همچون اسماء افعال بمعنای امر نظیر:

رُوَید بمعنای (اَمْهِلْ، مهلت بده) یا صَهٍ (اُسْکُتْ، سکوت نما) یا حَیَّهَل (ایتِ، بیاور) باید گفت:

این قسم از کلمات امر نبوده بلکه اسم هستند.

سپس شارح گوید:

کلمه «حَیَّهَلْ» لفظی است مرکّب از «حیّ» و «هل» بمعنای «اَقْبِل» یعنی بیاور.

پس از آن می افزاید:

همانطوریکه گفته شد کلمه‌ای که دارای معنای امر بوده ولی نون تأکید قبول نکند امر نیست اکنون می‌گوئیم:

درمقابل اگر کلمه ای نون را پذیرفت ولی معنای امر را نداشت فعلِ امر

نبوده بلکه فعل مضارع است.

مؤلّف گوید:

همانطوریکه قبلاً اشاره کردیم فعل مضارع در صورتی نون تأکید را می‌پذیرد که با هل استفهامیّه یا لام امر غائب یا لاء ناهیه همراه باشد و الاّ در صورتیکه مجرّد از آنها بیاید نون تأکید بآن ملحق نمی‌گردد.

تتمّه مبحث علائم فعل

شارح گوید:

اگر کلمه‌ای بر زمان گذشته دلالت نمود ولی علامت فعل ماضی که «تاء» باشد نپذیرفت همچون لفظ «شَتّان» یعنی جدا شد یا بر زمان حال و یا استقبال دلالت کرد امّا کلمه «لم جازمه» را که از خواصّ و علائم فعل مضارع است قبول نکرد مانند «آوّه» یعنی رنج و درد می برد قطعاً کلمه مزبور فعل نبوده بلکه طبق گفته مصنّف در کتاب «عمده» اسم فعل می باشد.

قوله: محلّ فیه: ضمیر در «فیه» به امر عود می‌کند.

قوله: فلیس بفعل: ضمیر در «لیس» به الامر بمعنای مفهم الامر راجع است.

قوله: بل هو اسم الفعل: ضمیر «هو» به الامر بمعنای مفهم الامر عود می‌کند و مقصود از «اسم الفعل» اسمی است که معنای فعل را دارد چنانچه شرح مفصّل و مبسوط آن انشاءالله در مبحث اسماء افعال و اصوات خواهد آمد.

قوله: وقابل النّون ان لم یُفهِم الامر فهوفعل مضارع: یعنی کلمه‌ای که نون تأکید را قبول می‌کند اگر معنای امر را نفهماند پس از آن فعل مضارع است نه امر مانند هل یضربنّ یا لِیَضْرِبَنَّ.

قوله: علی حَدَث ماض: مقصود از «حدث» در اینجا زمان می باشد.

قوله: فهی اسم فعل ایضاً: ضمیر «هی» به کلمه راجع بوده و لفظ «ایضاً» اشاره است باینکه گفته شد اگر کلمه‌ای معنای امر داشته ولی نون تأکید نپذیرد

اسم فعل است حال می‌گوئیم:

همچنین است اگر دلالت بر ماضی کرده و علامت آنرا نپذیرد یا بر زمان حال و آینده دالّ بوده امّا «لم جازمه» را قبول نکند یعنی در این فرض نیز همچون فرض گذشته کلمه مذکور اسم فعل است نه فعل.

قوله: قاله المصنّف فی عمدته: ضمیر منصوبی در «قاله» به مطلبی راجع است که در ذیل تتمّه نقل شد.

متن: «۱۵»

وَا لْإِسْمُ مِنْهُ مُعْرَبٌ وَمَبْنیّ　　لِشَبَهٍ من الحُرُوفِ مُدْنِي

تجزیه وترکیب

الاسم : مبتداء.

منه : کلمه «من» بمعنای تبعیض بوده و جارّ و مجرور متعلّق باستقرّ خبر مقدّم است برای معرب.

معرب : مبتداء دوّم و جمله «منه معرب» خبر برای «الاسم» می باشد.

ومبنی : معطوف است به «معرب» بنابراین مبتداء بوده و خبرش بقرینه «منه» حذف شده است.

لِشَبَهٍ : جارّ و مجرور، متعلّق است به «مبنی».

من الحروف : جارّ و مجرور، متعلّق است به «مُدنی» و کلمه «مدنی» صفت است برای «شبه».

ترجمه: بعضی از اسماء معرب و برخی دیگر بواسطه شباهت مدنی و قریبی که بحروف دارند مبنیّ هستند.

شرح عربی:

هذا باب المعرب والمبنیّ

والاسم منه، ای بعضه متمکّن وهومعرب، جارٍعلی الاصل وبعضه الآخرغیرمتمکّن وهومبنیّ، جارٍعلی خلاف الاصل.
وانّما یُبنیٰ لِشَبَهٍ، فیه، من الحروف، متعلّق بقوله، مُدْنی، ای مقرّب له.
واحترزبه عن غیرالمدنی وهوما عارَضَه مایقتضی الاعراب کایّ فی الاستفهام والشّرط، فانّها اشبهت الحروف فی المعنی، لکن عارضها لزومها الاضافة.

ترجمه و شرح:

مبحث معرب ومبنی
وتقسیم اسم به آن دو

مصنّف گوید:
اسم بر دو قسم است: معرب ومبنی.
اسم در صورتی مبنی می شود که به حروف شباهت مُدنی داشته باشد.
شارح گوید:
کلمه «منه» در متن بمعنای «بعضه» می باشد یعنی لفظ «من جارّه» تبعیضیّه است بنابراین معنای عبارت چنین می شود:
بعضی از اسماء متمکّن بوده که بآن معرب نیز می‌گویند، این اسماء بر اصل و قاعده اوّلی جاری هستند.
و برخی دیگر از آنها غیرمتمکّن یعنی مبنی هستند، این گونه اسماء برخلاف اصل و قاعده مزبور جاری شده اند.

توضیح وشرح

اساساً کلمات باین منظور وضع و جعل شده اند که متکلّمین در وقت اداء مقصود بمخاطبین آنچه را که نیّت و اراده کرده اند تفهیم نموده و درمقابل مستمعین نیز بواسطه گوش فرا دادن به سخنان ایشان مطالبی را که مراد است

استفاده نمایند.

پرواضح است که در هر لسان و زبانی غیر از اسکلت و مادّه کلمه امور دیگری هستند که در تفهیم مقاصد و استفاده آنها نافع و کارگشا می باشند از اینرو در لغت عرب برای این منظور از اعراب یعنی هیئتی که بواسطه اختلاف عوامل در آخر کلمات پیدا می شود استفاده می‌گردد پس هر کلمه ای که باختلاف عوامل آخرش تغییر نموده و بدین ترتیب معانی مقصوده از آن بدست آید برطبق اصل و قاعده اوّلی بوده و موجب حصول غرض می باشد فلذا شارح در ذیل «و هو معرب» گفته است این قبیل اسماء جاری بر اصل هستند درمقابل کلماتی که مبنی بوده و آخرشان باختلاف عوامل تغییر نمی‌کند چون مانند کلمات معرب بحسب ظاهر مبیّن موقعیّت لفظ در کلام نبوده فلذا بسا مخاطب در درک مقصود و منظور گوینده متحیّر بماند لاجرم اینکلمات برخلاف اصل و قاعده اوّلی می باشند.

علّت مبنی شدن اسم

شارح گوید:

علّت مبنی شدن اسم آنستکه شباهتی بحروف پیدا می‌کند که آن شباهت اسم را به حرف نزدیک نموده درنتیجه همچون حروف آخرش بواسطه عوامل تغییر نمی نماید.

و از اینکه مصنّف «من الحروف» را بر «مدنی» که متعلّق آنست مقدّم کرد بمقتضای تقدیم ماهوحقّه التّأخیر یفید الحصر والاختصاص اینطور استفاده می شود که صرفاً شباهت مُدنی اسم را مبنی می‌کند نه غیرمدنی.

و مقصود از شباهت غیرمُدنی آنست که اگرچه اسم مثلاً بحرف شباهت دارد ولی از جهتی واجد خصوصیّت و مزیّتی است که این امر با شباهت بحرف معارضه نموده و بر آن غلبه می نماید و درنتیجه جانب آن را ترجیح داده و بدین ترتیب معرب می ماند.

مثال

مانند «ایّ» استفهامیّه و شرطیّه چه‌آنکه ایندو کلمه از نظر معنا شباهت بحرف دارند اوّلی به هل استفهامیّه و دوّمی به اِن شرطیّه ولی این شباهت مُدنی نیست زیرا دو کلمه مزبور دائماً باید اضافه شوند و چون اضافه از خواصّ اسم است لاجرم شباهت دو کلمه مزبور بحرف باعث مبنی شدن آنها نمیگردد.

قوله: والاسم منه: ضمیر در «منه» به‌اسم راجع است.

قوله: بعضه متمکّن: ضمیر در «بعضه» به اسم راجع است.

قوله: وهومعرب: ضمیر «هو» به متمکّن عود می‌کند.

قوله: وبعضه الآخر: ضمیر در «بعضه» به اسم راجع است.

قوله: وهومبنیّ: ضمیر «هو» به غیرمتمکّن عود می‌کند.

قوله: وانّما یُبنی: کلمه «یبنی» بصیغه مجهول بوده و ضمیر نائب فاعلی آن به اسم راجع است.

قوله: لِشَبَهٍ فیه من الحروف: ضمیر در «فیه» به اسم راجع بوده و معنای عبارت اینستکه:

اسم مبنی می‌شود بواسطه شباهتی که از جهت حروف در آن می‌باشد.

قوله: ای مقرّب له: ضمیر در «له» به اسم عود می‌کند.

قوله: واحترز به عن غیر المدنی: ضمیر فاعلی در «احترز» به مصنّف و ضمیر مجروری در «به» به مدنی راجع است.

قوله: وهوما عارضه مایقتضی الاعراب: ضمیر «هو» به غیرمدنی راجع است.

قوله: کایّ فی الاستفهام: مانند: فبایّ حدیثٍ بعده تؤمنون.

قوله: والشّرط: مثل: ایّاماً تدعوا فله الاسماء الحُسنی.

قوله: فانّها اشبهت الحروف فی المعنی: ضمیر در «فانّها» به ایّ راجع است.

قوله: لکن عارضها لزومها الاضافة: ضمیر منصوبی در «عارضها» به شباهت و در «لزومها» به ایّ راجع است.

شرح عربی: ویکفی فی بناء الاسم شبهه بالحرف من وجه واحد بخلاف منع الصّرف، فلابدّ من شبهه بالفعل من وجهین.

وعلّله ابن الحاجب فی آمالیه بأنّ الشّبه الواحد بالحرف یبعّده عن الاسمیّة ویقرّبه ممّا لیس بینه وبین الاسم مناسبة الاّ فی الجنس الاعمّ وهو کونه کلمة.

وشبه الاسم بالفعل وان کان نوعاً آخر الاّ انّه لیس فی البعد عن الاسم کالحرف.

وفُهِم من حصر المصنّف علّة البناء فی شبه الحرف فقط عدم اعتبار غیره وسبقه الی ذلک ابوالفتح وغیره وان قیل انّه لاسَلَف له فی ذلک.

ترجمه و شرح:

وجه مبنی شدن و عدم انصراف اسم و بیان فرق بین ایندو

شارح گوید:

در مبنی شدن اسم کافیست که آن تنها از یک جهت بحرف شباهت پیدا کند بخلاف آنکه غیرمنصرف بشود چه‌آنکه در عدم انصرافش لازمست از دو جهت بفعل شبیه باشد.

تعلیل ابن حاجب در کتاب امالی

ابن حاجب علّت فرق مذکور را اینطور تقریر کرده است.

در بناء اسم کافیست که آن صرفاً از یک جهت بحرف شباهت پیدا کند چه‌آنکه همین قدر از شباهت آنرا از اسمیّت دور و به چیزی که بین آن و

اسم تناسبی وجود ندارد مگر آنکه در جنس اعمّ یعنی کلمه بودن باهم مشترکند نزدیک می‌گرداند درحالیکه شباهت اسم بفعل که باعث غیرمنصرف شدنش می‌گردد اگرچه نوعی از شباهت است ولی معذلک اینقسم از شباهت در دور نمودن اسم را از اسمیّت همچون شباهت اسم بحرف نبوده لذا در این نوع از شباهت لازمست اسم از دو جهت بفعل شبیه باشد تا غیرمنصرف گردد.

توضیح و شرح

در اسماء دو شباهت وجود دارد:

الف: شباهت آنها به حروف.

ب : شباهتشان به افعال.

اسم اگر بحرف شباهت پیدا کند مبنی شده یعنی آخرش باختلاف عوامل متغیّر نمی‌گردد ولی درصورتیکه بفعل شبیه باشد غیرمنصرف می‌گردد یعنی اعراب جرّ قبول نکرده مضافاً باینکه تنوین نیز بآن ملحق نمی شود.

البتّه همانطوریکه گفته شد زمانی اسم مبنی می شود که از یک جهت شباهت بحرف پیدا کند چنانچه اقسام شباهت انشاءالله عنقریب ذکر می‌گردد.

امّا در غیرمنصرف شدنش لازم است از دو نظر به فعل شباهت پیدا کند فلذا ارباب فنّ گفته اند اسم غیرمنصرف آنستکه دو سبب از اسباب نه‌گانه در آن جمع گردد.

و وجه آن اینستکه: شباهت اسم بفعل چون چندان قوّتی ندارد لذا صرف الوجود شباهت درعدم انصراف اسم کافی نبوده لاجرم باید دو جهت در آن جمع باشد از اینرو محقّقین گفته اند:

فعل دارای دوجهتی است که هردو برخلاف اصل می باشند:

الف: اشتقاقش از مصدر.

ب : احتیاج و نیازش بفاعل.

بنابراین چون اسباب نه‌گانه که انشاءالله بتفصیل در مبحث غیرمنصرف

ذکر خواهیم نمود جملگی برخلاف اصل می باشند از اینرو اگر در اسمی دو تا از آنها جمع باشد آنرا بفعل شبیه کرده فلذا همانطوریکه فعل جرّ و تنوین قبول نمی‌کند اسم یاد شده نیز از پذیرفتن ایندو ممنوع شده و بدین ترتیب بآن اصطلاحاً غیرمنصرف گویند:

سپس شارح می‌گوید:

مصنّف علّت بناء اسم را در شباهتش بحرف حصر نمود و از این حصر بخوبی برمی آید که هیچ شباهتی غیر از آن اسم را مبنی نمی نماید و پیش از مصنّف ابوالفتح و دیگری این نکته را تذکّر داده‌اند و از ابتکارات مصنّف نیست اگرچه برخی گفته‌اند قبل از مصنّف احدی بآن تفوّه ننموده است ولی این کلام اساس و پایه‌ای ندارد.

قوله: شبهه بالحرف من وجه واحد: ضمیر در «شبهه» به اسم راجع بوده و مقصود از «وجه واحد» تنها یکی از اقسام شباهت است.

قوله: فلابدّ من شبهه بالفعل من وجهین: ضمیر در «شبهه» به اسم راجع است.

قوله: وعلّله ابن‌الحاجب: ضمیر منصوبی در «علّله» به فرق بین بناء و عدم انصراف راجع است.

قوله: یبعّده عن الاسمیّة ویقرّبه ممّا لیس بینه وبین الاسم مناسبة: ضمیر فاعلی در «یبعّده» و «یقرّبه» به الشّبه الواحد بالحرف راجع بوده و ضمائر مفعولی در ایندو به اسم عود می‌کند و کلمه «من» در «ممّا» بمعنای «الی» بوده و مقصود از «ماء موصوله» در آن حرف می باشد و ضمیر در «بینه» به ماء موصوله راجع است.

قوله: وهو کونه کلمة: ضمیر «هو» به جنس اعمّ راجع بوده و ضمیر در «کونه» به حرف راجع است.

قوله: وان کان نوعاً آخر: یعنی نوعاً آخر من الشّباهة.

قوله: الاّ انّه لیس فی البعد عن الاسم: ضمیر در «انّه» به شبه الاسم بالفعل

راجع است.

قوله: عدم اعتبار غیره: یعنی غیر شباهت بحرف.

قوله: و سبقه الی ذلک ابوالفتح و غیره: ضمیر منصوبی در «سبقه» به مصنّف راجع بوده و مشارٌالیه «ذلک» عدم اعتبار شباهت به غیرحرف می باشد و ضمیر در «غیره» به ابوالفتح بر می‌گردد.

قوله: و ان قیل انّه لاسلف له: ضمیر در «انّه» به معنای شأن بوده و در «له» به مصنّف عود می‌کند.

قوله: فی ذلک: مشارٌالیه «ذلک» عدم اعتبار شباهت به غیرحرف می باشد.

متن: «۱۶»

کالشَّبَه الْوَضْعي فی اِسْمَیْ جِئْتَنٰا   وَالْمَعْنوی في مَتیٰ وَفي هُنٰا

تجزیه و ترکیب

کالشَّبَه	: جارّ و مجرور، متعلّق به استقرّ، خبر است برای مبتداء محذوف و تقدیر کلام ذلک یکون کالشّبه....
الوضعی	: صفت است برای «الشّبه».
فی اسمی	: جارّ و مجرور، متعلّق به «استقرّ»، صفت برای الشّبه الوضعی، مضاف.
جئتنا	: مضاف الیه برای «اسمی».
المعنوی	: معطوف است به «الوضعی».
فی متی	: جارّ و مجرور، متعلّق به استقرّ، صفت است برای «المعنوی».
و فی هنا	: معطوف است به «متی».

ترجمه: شباهت مُدنی مانند شباهت وضعی که در دو اسم «جئتنا» بوده و نیز همچون شباهت معنوی که در «متیٰ» و «هنا» می باشد.

شرح عربی: کالشّبه الوضعی، بان یکون الاسم موضوعاً علی حرف واحد او حرفین کما هو الاصل فی وضع الحرف کما فی اسمی «جئتنا» و هما «التّاء» و «نا»، فانّهما اسمان و بنیا لشبههما الحرف فیما هو الاصل ان یوضع الحرف علیه و نحو «ید» و «دم» اصله ثلا ثة.

و کالشّبه المعنوی، بان یکون الاسم متضمّناً معناً من معانی الحروف سواء وضع لذلک المعنی حرف ام لا.

فالاوّل کما فی «متی» فانّها اسم وبُنیت لتضمّنها معنی اِن الشّرطیّة او همزة الاستفهام.

والثّانی کما فی «هنا» فانّها اسم وبُنیت لتضمّنها معنی الاشارة الّذی کان من حقّه اَن یوضع له حرف لانّه کالخطاب.

و انّما أعرب «ذان» و «تان» لانّ شبه الحرف عارضه مایقتضی الاعراب و هو التّثنیة الّتی هی من خصائص الاسماء.

ترجمه و شرح:

بیان شباهت وضعی و معنوی اسم به حروف

مصنّف گوید:

از اقسام شباهت مُدنی که اسم را مبنی می نماید یکی شباهت وضعی است همچون شباهتی که در دو اسم واقع در «جئتنا» می باشد.

شارح گوید:

شباهت وضعی آنستکه اسم از نظر وضع یک حرفی یا دوحرفی باشد چنانچه اصل وضع در حروف چنین است.

چنانچه در دو اسم «جئتنا» یعنی «تاء» فاعلی و «ناء» مفعولی اینگونه است یعنی تاء یک حرفی و «نا» دوحرفی می باشد لذا ایندو مبنی شده اند و وجهش همانطوریکه اشاره شد اینستکه در وضع اصلی حروف با آنها شبیه هستند یعنی چون اصل وضع حروف آنستکه یک حرف یا دو حرف داشته

باشند و ایندو نیز یک حرفی و دوحرفی هستند لاجرم همچون حروف مبنی می باشند.

اعتراض و جواب از آن

ممکنست در مقام اعتراض گفته شود:

قبول نداریم هر اسم یک حرفی یا دوحرفی مبنی باشد و علّت بنائش را شباهت وضعی بحروف بدانیم زیرا اینحکم در برخی کلمات مانند: دَمْ (خون) و یَدْ (دست) تخلّف دارد و بدین ترتیب نمی توان برای آن کلّیّت قائل شد و وقتی کلّی نبود از آن بصورت قاعده یاد کردن صحیح نیست.

شارح در جواب از این اعتراض می‌گوید:

حکمی که ذکر شد و در طیّ آن گفتیم شباهت وضعی اسم بحروف آنرا مبنی می نماید قاعده کلّی است یعنی باین قاعده ملتزم هستیم که هر اسم یک یا دوحرفی باید مبنی باشد و امّا دو کلمه «ید» و «دم» موجب رفع ید از حکم نخواهند شد چه‌آنکه اصل ایندو کلمه سه‌حرفی است یعنی اصل «ید» یَدَیٌ و اصل «دم» دمی بوده است و چون ضمّه بر «یا» ثقیل بود آنرا حذف نموده التقاء ساکنین بین یاء و تنوین شد از اینرو «یاء» را در ایندو حذف کردند، پس قاعده‌ای که ذکر شد بجای خود محفوظ است.

مؤلّف گوید:

از شواهد و ادلّه‌ای که اصل ایندو کلمه سه‌حرفی بوده آنکه در تثنیه ایندو گفته می شود: **یدیان و دمیان.**

چنانچه در جمعشان نیز **ایدی و دماء** می‌گویند.

سپس مصنّف می‌گوید:

و دیگر از اقسام شباهت مدنی که اسم را مبنی می نماید شباهت معنوی است چنانچه در «متی» و «هنا» این شباهت وجود دارد.

شارح گوید:

شباهت معنوی آنستکه اسم دارای معنائی از معانی حروف باشد اعمّ از آنکه برای آن معنا حرفی نیز وضع و جعل شده یا وضع نشده باشد.

پس فرض اوّل همچون «متی» چه‌آنکه اینکلمه اسم بوده و مبنی می باشد و دلیلش آنستکه متضمّن معنای شرط است و برای شرط حرف وضع شده همچون «اِن شرطیّه» چنانچه اگر «متی» را استفهامیّه نیز بدانیم باز مبنی است زیرا استفهام از معانی حرفیّه ای است که برایش حرف وضع و جعل شده و آن همزه استفهام است.

و فرض دوّم مانند «هنا» زیرا اینکلمه اسم بوده و مبنی می باشد و دلیلش آنستکه متضمّن معنای اشاره است و اشاره از معانی است که حقّش آنستکه برای آن حرف وضع شده باشد چه‌آنکه آن همچون خطاب است که در قبال آن حروف خطاب را جعل کرده‌اند ولی درمقابل اشاره حرفی که افاده آنرا بنماید قرار نداده‌اند و بهر تقدیر «هنا» چون معنای اشاره را دارد مبنی می باشد.

سؤال

اگر مجرّد اشتمال اسم بر معنای اشاره موجب مبنی بودن آن می شود پس چرا کلمات «ذان» و «تان» که اسم اشاره هستند مبنی نیستند.

جواب

ایندو را از اینجهت معرب خوانده‌اند که شباهتشان بحرف، شباهت مُدنی نیست و قبلاً گفته شد شباهت تنها در صورتی باعث بناء اسم می‌گردد که مُدنی باشد.

و امّا اینکه شباهت ایندو به حرف مُدنی نیست بخاطر آنستکه بصیغه تثنیه بوده و تثنیه از خواصّ اسم است و این معنا با شباهت مزبور تعارض کرده و مانع از مبنی شدن ایندو می‌گردد لاجرم باقتضای مثنّی بودن که از خواصّ اسم

است ایندو را معرب قرار داده اند.

قوله: کما هو الاصل فی وضع الحرف: ضمیر «هو» به کون الوضع علی حرف واحد او حرفین راجع است.

قوله: فانّها اسمان و بنیا لشبهها الحرف: تمام ضمائر تثنیه به «تاء» و « نا » راجع اند.

قوله: فیما هو الاصل ان یوضع الحرف علیه: ضمیر «هو» به ماء موصوله راجع بوده چنانچه ضمیر در «علیه» نیز بآن عائد است.

قوله: فالاوّل کما فی متی: مقصود از «الاوّل» معنائی است که درمقابلش حرف وضع شده باشد.

قوله: فانّها اسم و بنیت لتضمّنها معنی ان الشّرطیّة: ضمائر مؤنّث به «متی» راجع می باشند.

قوله: والثّانی کما فی هنا: مقصود از «الثّانی» معنائی است که درمقابلش حرف وضع نشده باشد.

قوله: فانّها اسم و بنیت لتضمّنها معنی الاشارة: ضمائر مؤنّث کلاً به «هنا» راجع هستند.

قوله: کان من حقّه ان یوضع له حرف: ضمیر در «حقّه» به الّذی که صفت معنی الاشارة است راجع بوده و ضمیر در «له» به معنی الاشاره عود می نماید.

قوله: لانّه کالخطاب: ضمیر در «لانّه» به معنی الاشارة عود می‌کند.

قوله: لانّ شبه الحرف عارضه: ضمیر منصوبی در «عارضه» به شبه الخرف راجع است.

قوله: و هو التّثنیة: ضمیر «هو» به مایقتضی الاعراب راجع است.

متن: «۱۷»

وَكَنِيَابَةٍ عَنِ الفِعْلِ بِلا تَأَثُّرٍ وَكَافْتِقَارٍ أُصِّلا

تجزیه و ترکیب

وکنایةٍ : معطوف است به «کالشّبه الوضعی».

عن الفعل : جارّ و مجرور، متعلّق است به نیابت.

بلا تأثّرٍ : جارّ و مجرور، متعلّق است به استقرّ، حال است برای «نیابت».

وکافتقار : معطوف است به نیابت.

اصّلا : صفت است برای «افتقار».

ترجمه: و نیز مانند نیابت اسم از فعل بدون اینکه در آن اثری پیدا شود و همچنین مثل افتقار و احتیاج اسم به غیر در صورتیکه نیاز مزبور اصلی باشد نه عارضی.

شرح عربی: وکالشّبه الاستعمالی بان یلزم طریقة من طرائق الحروف، کنیابة له عن الفعل، فی العمل بلاحصول تأثّرٍ فیه بعامل کما فی اسماء الافعال، فانّها عاملة غیرمعمولة علی الارجح.

و کافتقارٍ له الی الجملة اِن اصّلا کما فی الموصولات بخلاف افتقاره الی مفرد کما فی سبحان او افتقار غیر ما اصّل و هو العارض کافتقار الفاعل للفعل والنّکرة لجملة الصّفة.

و اُعرب اللّذان واللّتان، لما تقدم.

بیان شباهت استعمالی و افتقاری

ترجمه و شرح:

اسم به حروف

مصنّف گوید:

دیگر از اقسام شباهت مُدنی که اسم را مبنی می‌نماید اینستکه اسم در عمل نمودن از فعل نیابت کرده بدون اینکه در آن اثری حاصل شود یعنی نظیر حروف عامل بوده بدون اینکه معمول واقع شود.

شارح گوید:

مقصود از این شباهت آنستکه اسم از نظر استعمال لازم داشته باشد طریقی از طروق حروف را یعنی مانند حروف عامله، عامل بوده بدون اینکه معمول واقع شود و اینقسم از شباهت اصطلاحاً به شباهت استعمالی معروف گشته و بقول مصنّف اسم در این رابطه از فعل درعمل کردن نیابت نموده و از حرف در معمول واقع نشدن تبعیّت می‌کند مانند اسماء افعال چه آنها این قسم از اسماء عامل بوده بدون اینکه معمول واقع شوند چنانچه مذهب ارجح همین است و طبق این رأی اسماء افعال، اسم و علم شده‌اند برای الفاظ افعال مناسب با آنها و برای آنها نه لفظاً اعرابی است و نه محلاً.

و درمقابل این رأی دو مذهب دیگر وجود دارد که یکی راجح و دیگری مرجوح می باشد.

امّا رأی راجح اینستکه برخی از ادباء بآن متمایل شده و گفته‌اند:

اسماء افعال اسم و علم شده‌اند برای معانی افعال مناسب با آنها نه الفاظشان و محلاً مرفوع هستند تا مبتداء باشند.

و امّا رأی مرجوح:

بعضی دیگر گفته‌اند اسماء افعال اسم و علم شده‌اند برای مصادری که از افعال نیابت نموده‌اند و محلاً منصوبند تا مفعول مطلق باشند.

سپس مصنّف می‌گوید:

دیگر از اقسام شباهت مُدنی که اسم را مبنی می نماید اینستکه اسم احتیاج و نیازی اصلی بغیر داشته باشد.

شارح گوید:

مقصود اینستکه اسم همچون حروف افتقار به غیر داشته و بدون آن معنای مفهومی نداشته باشد مشروط به دو شرط:

الف: آنکه نیاز اسم به جمله باشد.

ب : احتیاج و نیاز اصلی بوده نه عارضی.

بنابراین اگر اسمی بغیر نیاز داشت ولی آن غیرجمله نبوده بلکه مفرد باشد نظیر اسماء جهات همچون فوق و تحت و یمین و یسار و خلف و اَمام که نیاز بمضاف الیه مفرد دارند از اینرو بعقیده شارح معرب می باشند.

یا همچون کلمه «سبحان» که نیازش بمفرد است نه جمله از اینرو طبق تقریر مذکور معرب می باشد و نیز اگر اسمی احتیاجش غیراصلی و عارضی بود همچون نیاز فاعل بفعل و نکره به جمله صفت معرب است نه مبنی.

و امّا اینکه اللّذان واللّتان بااینکه شباهت افتقاری به حروف دارند معذلک معرب هستند جهتش اینستکه در «تان» و «ذان» گفته شد و آن اینستکه شباهت ایندو به حروف، شباهت غیرمُدنی است زیرا بصیغه تثنیه بوده که از خواصّ اسم می باشد و آن با شباهت مزبور معارضه می‌کند.

قوله: بان یلزم طریقة من طرائق الحروف: ضمیر در «یلزم» به اسم راجع است.

قوله: کنیابة له عن الفعل: ضمیر در «له» به اسم عود می‌کند.

قوله: بلاحصول تأثّرٍ فیه بعامل: ضمیر در «فیه» به اسم راجع است.

قوله: فانّها عاملة غیرمعمولة: ضمیر در «فانّها» به اسماء افعال راجع است.

قوله: و کافتقار له الی الجملة: ضمیر در «له» به اسم راجع است.

قوله: اِن اصّلا: الف در «اصّلا» الف اطلاقی بوده و ضمیر در این فعل به افتقار راجع است.

قوله: بخلاف افتقاره الی مفرد: ضمیر در «افتقاره» به اسم راجع است.

قوله: وهو العارض: ضمیر «هو» به غیر مااصّل راجع است.

شرح عربی: **تتمّة**

من انواع الشّبه، الشّبه الاهمالی، ذکره فی الکافیة ومثّل له فی شرحها بفواتح السّور، فانّها مبنیّة لشبهها بالحروف المهملة فی کونها لاعاملة و لامعمولة.

ترجمه و شرح:

بقیّه و دنباله بحث در
شباهت اسم به حروف

یکی دیگر از انواع شباهت، شباهت اهمالی است که صاحب کافیه آنرا در این کتاب آورده و شارح آن در مقام تمثیل فواتح سور را آورده است.

مقصود از شباهت اهمالی آنستکه اسم همچون برخی از حروف نه عامل بوده و نه معمول چنانچه حروف مقطعه قرآن که به فواتح سور تعبیر شده چنین هستند لذا آنها مبنی بوده چون مانند حروف مهمله نظیر واو عاطفه نه عامل بوده و نه معمول می باشند.

قوله: ذکره فی الکافیة: ضمیر منصوبی در «ذکره» به شبه اهمالی راجع است.

قوله: و مثّل له فی شرحها: ضمیر در «له» به شبه اهمالی و در «شرحها» به کافیه عود می‌کند.

قوله: بفواتح السّور: مانند: یس، الم و کهیعص.

قوله: فانّها مبنیّة: ضمیر در «فانّها» به فواتح سور راجع است.

قوله: لشبهها بالحروف المهملة: ضمیر در «لشبهها» به فواتح سور عود می‌کند.

قوله: فی کونها لاعاملة و لامعمولة: ضمیر در «کونها» به حروف مهمله راجع است.

متن: «۱۸»

وَ مُعْرَبُ الاسماءِ ما قَدْ سَلِما   مِنْ شَبَهِ الْحَرْفِ کَأَرْضٍ وَ سُما

تجزیه و ترکیب

مُعْرَب الاسماء : مضاف و مضاف الیه، مبتداء.

ما : موصوله، خبر است برای مبتداء مذکور.

قد سلما : صله و عائد است برای «ما».
من شبه : جارّ و مجرور، متعلّق است برای «سلما»، مضاف.
الحرف : مضاف الیه برای دو شبه.
کارض : جارّ و مجرور متعلّق است به استقرّ و خبر است برای مبتداء محذوف و تقدیر کلام چنین است: و ذلک یکون کارض.
وسما : معطوف است به «ارض».

ترجمه: و اسماء معرب آنهائی هستند که از شباهت به حروف سالم باشند مانند دو کلمه «ارض» و «سُما».

شرح عربی: و معرب الاسماء، اخّره، لانّ المبنیّ محصور بخلافه، لانّه ما قد سلما من شبه الحرف السّابق ذکره کارضٍ و سُما بضمّ السّین احدی لغات الاسم والبواق:

أِسْم: بضمّ الهمزه و کسرها.

وسُِمْ: بضمّ السّین و کسرها.

وَسِمیٰ: کرِضیٰ.

و قد نظمتها فی بیت و هو:

اِسْــمٌ بضـــمّ الأوّل وَ الْکَسْــر مَع هَمْزَةٍ وَحَذْفِها وَالْقَصْر

ترجمه و شرح: اسماء معرب

مصنّف گوید:

اسماء معرب عبارتند از کلماتیکه از شباهت به حرف سالم باشند مانند ارض وسما.

شارح گوید:

اینکه مصنّف بحث از معرب را مؤخّر از مبنیّ قرار داد جهتش آنستکه: مبنیّ عددش محصور و معدود بوده بخلاف معرب که مصادیق آن بسیار

و فراوان می باشد زیرا معرب عبارتست از کلمه‌ای که از شباهت سابق الذّکر سالم و عاری باشد مثل دو کلمه «ارض» و «سما» و پرواضح است وقتی اسمی هیچیک از شباهات یاد شده بحرف را نداشته باشد برطبق اصل اوّلی باید معرب گردد.

لغات در اسم

کلمه «اسم» دارای لغاتی است که ذیلاً ذکر می شوند:

۱ ــ سُمٰا : بضمّ سین با الف مقصوره.

۲ ــ اُسْم : بضمّ همزه.

۳ ــ اِسْم : بکسر همزه.

۴ ــ سُمْ : بضمّ سین.

۵ ــ سِمْ : بکسر سین.

۶ ــ سِمی : بر وزن رِضیٰ.

شارح گوید:

شش لغت در «اسم» را در بیتی باین گونه بنظم درآوردم:

اسم بضمّ الاوّل والکسر مع همزةٍ وحذفها والقصر

یعنی اسم را با ضمّه اوّلش و کسر آن بخوان یکبار با همزه مضموم و مکسور و بار دیگر با حذف همزه بلکه با سین مضموم و مکسور قرائت نما و بار سوّم با الف مقصوره و سین مضموم و مکسور بخوان.

قوله: و معرب الاسماء : از قبیل اضافه صفت بموصوف است و تقدیر آن الاسماء المعربه می باشد.

قوله: اخّره: ضمیر فاعلی به مصنّف و ضمیر مفعولی به معرب راجع است.

قوله: بخلافه: یعنی بخلاف معرب.

قوله: لانّه ما قد سلما من شبه الحرف السّابق: ضمیر در «لانّه» به معرب راجع

است.

قوله: بضمّ الهمزة و كسرها: يعنى و كسر همزه.

قوله: بضمّ السّين و كسرها: يعنى و كسر سين.

قوله: وسمى كرضى: بكسر راء و الف مقصوره.

قوله: وقد نظمتها: ضمير مفعولى به لغات اسم راجع است.

متن: «۱۹»

وَفِعْلُ اَمْرٍ وَمُضيٍّ بُنِيا   وَاَعْرَبُوْا مُضارِعاً اِنْ عَرِيا

تجزيه وتركيب

فعل امر	:	مضاف و مضاف اليه، مبتداء.
ومضىّ	:	معطوف است به «امر».
بُنيا	:	بصيغه تثنيه مجهول، خبر است براى مبتداء مذكور.
وآعْربوا	:	فعل و فاعل، معطوف است به جمله اسميّه.
مضارعاً	:	مفعول است براى «اعربوا».
ان	:	شرطيّه.
عريا	:	الف آن اطلاقى بوده و فعل شرط مى باشد و جواب شرط بقرينه «اعربوا» محذوف است.

ترجمه: و فعل امر و ماضى مبنى بوده و فعل مضارع را اگر عارى باشد معرب نموده اند.

شرح عربى: وفعل امر ومضيٍّ بُنيا، الاوّل على السّكون ان كان صحيح الآخر وعلى حذف آخره ان كان معتلاً والثّانى على الفتح ما لم يتّصل به واو الجمع، فيُضمّ او ضمير رفع متحرّك، فيُسكن.

و اعربوا، على خلاف الاصل فعلاً مضارعاً، لشبهه بالاسم فى اعتوار المعانى المختلفة عليه كما قال فى التّسهيل و لكن لامطلقا، بل ان عريا.

ترجمه و شرح: **اعراب وبناء در افعال**

مصنّف گوید:

فعل امر و ماضی هردو مبنیّ هستند.

شارح گوید:

اوّلی که فعل امر باشد از دو حال خارج نیست:

الف: آنکه صحیح الآخر بوده یعنی آخرش حرف علّه نباشد مانند: ضَربَ، یَضْرِبُ که امرش اِضْرِب است، در اینصورت مبنی بر سکون می باشد.

ب : آنکه آخرش حرف علّه باشد مانند: رَمیٰ، یَرْمیْ که امرش اِرْمِ بخذف یاء از آخرش می باشد و بناء آن بر همین حذف است.

و دوّمی که فعل ماضی است به دو شرط مبنی بر فتح می باشد:

اوّل: بآن واو جمع متّصل نباشد مانند: ضَرَبُوا چه آنکه در اینصورت مبنی بر ضمّ است زیرا بمناسبت «واو» حرف آخر که «باء» باشد باید مضموم گردد.

دوّم: بآن ضمیر مرفوع متحرّک متّصل نباشد مانند ضَرَبْتَ یا ضَرَبْتُ چه آنکه در اینفرض مبنی بر سکون است.

و فعل ماضی که واجد این دو شرط بوده و مبنی بر فتح است همچون: ضَرَبَ.

سپس مصنّف گوید:

ادباء فعل مضارع را بشرط عاری بودنش از آنچه بعد ذکر می شود معرب دانسته اند.

شارح گوید:

اعراب دادن بفعل مضارع برخلاف اصل است زیرا معانی مقتضی اعراب هستند که هرگز در افعال یافت نمی شود لذا بناء در افعال بخاطر نبودن مقتضی در آنها است نه اینکه مانعی داشته باشند از اینرو اصل در افعال اینستکه مبنی باشند فلذا ماضی و امر برطبق اصل مبنی بوده ولی فعل مضارع برخلاف

آن معرب می باشد.

و وجه معرب بودنش طبق آنچه مصنّف در کتاب تسهیل گفته اینستکه:

فعل مضارع شباهت خاصّی به اسماء دارد و بخاطر همین جهت بآن «مضارع» یعنی مشابه گفته اند.

و این شباهت آنستکه:

اسماء دارای معانی متعدّد می باشند چنانچه برای لفظ «عین» متجاوز از سی معنا شمرده اند یا لفظ «مولی» هم بمعنای آقا و هم بمعنای بنده آمده یا لفظ «قُرْء» بمعنای پاکی و ناپاکی هردو گفته شده و غیر این الفاظ از اسماء دیگر چه آنکه اسماء مشترک در لغت عرب بسیار است و در اینگونه از اسماء هرکدام از معانی مورد نظر که بخصوص مقصود باشند متکلّم برای تعیین آن قرینه ای که در اصطلاح به قرینه معیّنه معروف است نَصب می‌کند مثلاً اگر از «عین» چشم اراده کرده باشد می‌گوید:

رَأَیْتُ عَیْناً باکیةً (دیدم چشمی گریان را).

مسلّماً با قید «باکیةً» هر مستمعی می فهمد که مراد متکلّم از «عین» چشم که عضو مخصوص است مراد می باشد.

یا اگر از آن چشمه را اراده نموده باشد می‌گوید:

رَأَیْتُ عیناً جاریةً (دیدم چشمه ای روان).

قید «جاریة» قرینه است که از «عین» چشمه اراده شده و بهر تقدیر اسماء مشترک دارای معانی متعدّد بوده و در وقت استعمال هرکدام بخصوص را که اراده کنند باید برای آن قرینه معیّنه نصب نمایند بطوری که در صورت عدم نصب لفظ مُجمل شده و مخاطب نمی تواند آنرا بر هیچیک از معانی لفظ حمل کند.

و این خصوصیّت در فعل مضارع نیز موجود است چه آنکه فعل مضارع نیز دارای دو معنا است:

الف : دلالتش بر زمان حال.

ب : دلالتش بر زمان استقبال.

لذا متکلّم هرکدام بخصوص را که اراده کند باید بر آن قرینه بیاورد لذا اگر بر سر آن لام درآورد و گفت:

لِيَضْرِبْ زيدٌ (باید زید السّاعه بزند).

بقرینه لام معنای حال از آن مقصود است و اگر بگوید:

سَيَضْرِبُ زيدٌ عمراً يا سوف يضرب زيدٌ عمراً (بزودی زید عمر را خواهد زد).

دو کلمه «سین» و «سوف» قرینه هستند که مقصود متکلّم از فعل مضارع زمان آینده است با اینفرق که سین دلالت بر آینده‌ای نزدیک نموده و سوف بر آینده‌ای نسبتاً دورتر.

فلذا اگر در موردی هیچ قرینه‌ای بر اراده خصوص زمان حال یا استقبال در کلام نباشد لفظ از این نظر مُجمل بوده.

و مخاطب حقّ ندارد آنرا بر هیچکدام از دو معنای مزبور حمل کند همانطوریکه در اسماء مشترکه تقریر شد.

و چون از این نظر شباهت باسماء دارد لاجرم ارباب ادب و لسان آنرا معرب دانسته اند.

ولی ناگفته نماند که بطور مطلق و بدون قید شرط آنرا معرب نمی دانند بلکه مشروط باینکه از آنچه در بیت بعدی گفته شده عاری و مجرّد باشد.

قوله: وفعل امر ومضیّ بنيا الاوّل علی السّكون: در اعراب و بناء فعل امر اختلاف است:

اهل بصره آنرا مبنی دانسته و این رأی مشهور بین ادباء است و اهل کوفه آنرا معرب خوانده اند.

قوله: ان كان صحيح الآخر: اعمّ از آنکه فاء الفعل یا عین الفعلش حرف علّه بوده یا آنها نیز صحیح و سالم باشند.

قوله: ما لم‌يتّصل به واو الجمع: ضمیر در «به» به الثّانی (ماضی) راجع

است.

قوله: فَیُضمّ: یعنی اگر واو جمع بآن متّصل باشد مبنی بر ضمّ می شود.

قوله: او ضمیر رفع متحرّک: یعنی ما لم یتّصل به ضمیر رفع متحرّک.

قوله: فیسکن: یعنی اگر ضمیر مرفوع متحرّک بآن متّصل باشد پس مبنی بر سکون می‌گردد.

قوله: لشبهه بالاسم: ضمیر در «لشبهه» به فعل مضارع راجع است.

قوله: فی اعتوار المعانی المختلفة علیه: کلمه «اعتوار» یعنی عارض شدن و ضمیر در «علیه» به فعل مضارع راجع است.

قوله: بل ان عریا: الف در «عریا» اطلاقی است و ضمیر فاعلی در آن به فعل مضارع عود می‌کند.

متن: «۲۰»

مِنْ نُونِ تَوْکِیدٍ مُبَاشِرٍ وَمِنْ نُونِ أُنَاثٍ کَیَرُعْنَ مَنْ فُتِنَ

تجزیه و ترکیب

من نون : جارّ و مجرور، متعلّق به «عریا»، مضاف.

توکیدٍ : مضاف الیه، موصوف.

مباشرٍ : صفت برای «توکید».

واو : عاطفه.

نون اناث : مضاف و مضاف الیه، معطوف به نون توکید.

کیرعن من فتن : جمله خبر است برای مبتداء محذوف و تقدیر آن چنین است: و ذلک کیرعن من فتن.

ترجمه: عاری باشد از نون تأکید مباشره و از نون جمع مؤنّث و فعل مضارعی که دارای نون اناث باشد همچون: یَرُعْنَ.

شرح عربی: من نون توکید مباشر، فان لم‌یَعْرَ منه بُنی، لمعارضة شبهه للاسم بما یقتضی البناء و هو النّون المؤکّدة الّتی هی من خصائص الافعال.

و بنائه علی الفتح لترکیبه معه کترکیب خمسة عشر نحو: واللهِ لاضربنّ.

و خرج بالمباشر، غیره کَانَ حال بینه و بین الفعل الف الاثنین او واو الجمع او یاء المخاطبة، فانّه حینئذٍ یکون معرباً تقدیراً.

و ان عری من نون أناث، فان لم‌یَعْرَ منها بُنی، لما تقدّم.

و بنائه علی السّکون حملاً علی الماضی المتّصل بها، لانّهما یستویان فی اصالة السّکون و عروض الحرکة فیهما کما قال فی شرح الکافیة کیَرُعْنَ مَنْ فتِنَ.

ترجمه و شرح: شرط در اعراب فعل مضارع

مصنّف گوید:

شرط معرب بودن فعل مضارع دو چیز است:

۱ ــ عاری بودنش از نون تأکید مباشره.

۲ ــ تجرّدش از نون جمع مؤنّث.

فلذا اگر از نون جمع مجرّد نباشد مبنی است مانند: یَرُعْنَ.

شارح گوید:

همانطوریکه مصنّف بیان نمود فعل مضارع در دو صورت معرب است:

اوّل: صورتیکه نون تأکید مباشره بآن متّصل نبوده و از آن عاری باشد.

و مقصود از «نون تأکید مباشره» نون تأکیدی است که بین آن و آخرین حرف فعل مضارع فاصله‌ای واقع نباشد همچون «یضربَنّ».

لذا اگر نون مذکور بفعل متّصل بوده و مضارع از آن عاری نباشد دیگر معرب نبوده بلکه مبنی بر فتح می‌شود.

امّا اینکه مبنی می‌گردد جهتش آنستکه:

با داشتن نون مزبور فعل شباهتش باسم ضعیف می‌شود زیرا نون تأکید

از خصائص افعال است و در صورت اتّصال آن بفعل این خصوصیّت با شباهت فعل مضارع باسم تعارض کرده و قهراً شباهت یاد شده بدین وسیله تضعیف گشته و فعل بطرف اصل خود که بناء است گرائیده می شود.

و امّا اینکه مبنی بر فتح است:

زیرا ترکیب فعل مضارع با نون تأکید، ترکیب مزجی همچون «خمسة عشر» است و حکم این مرکّبات آنست که جزء اوّلشان باید مبنی بر فتح باشند.

و مثال ترکیب فعل مضارع با نون تأکید مباشره مانند: وَاللّهِ لَاَضْرِبَنَّ.

تبصره

ناگفته نماند با قید «مباشره» غیر مباشره خارج گردید یعنی اگر فعل مضارع متّصل به نون تأکید غیرمباشره گردد حکم مذکور در آن جاری نیست.

و مقصود از نون تأکید غیرمباشره آنستکه بین نون و حرف آخر فعل الف تثنیه یا واو جمع یا یاء مؤنّث مخاطبه حائل و فاصله شود که در اینفرض دیگر فعل مبنی نبوده بلکه معرب است ولی اعرابش مقدّر می باشد مانند:

یَضْرِبانِّ، یَضْرِبُنَّ، تَضْرِبِنَّ.

دوّم: صورتیکه فعل از نون جمع مؤنّث اعمّ از مؤنّث غائب یا حاضر عاری باشد چه‌آنکه اگر نون مزبور بآن متّصل بوده و فعل از آن برهنه نباشد مبنی بر سکون می‌گردد.

امّا وجه مبنی شدنش بخاطر همان دلیلی است که گذشت یعنی نون جمع مؤنّث از خصائص افعال بوده و بدینوسیله با شباهت فعل مضارع باسم معارضه کرده و آن را تضعیف نموده و درنتیجه فعل را باصل خود که بناء است می‌کشاند.

و امّا اینکه مبنی بر سکون است:

جهتش آنستکه چون فعل ماضی متّصل باین نون همچون:

ضَرَبْنَ مبنی بر سکون بوده لاجرم بمنظور حمل مضارع بر ماضی آنرا نیز

ساکن کردند.

و وجه این حمل نیز آنستکه ماضی و مضارع هردو در اصالت سکون و عارضی بودن حرکت با یکدیگر متساوی و متّحد هستند از اینرو بسیار مناسب بلکه لازمست در صورت اتّصال نون مؤنّث بفعل مضارع آن را همچون ماضی مبنی بر سکون نمایند چنانچه مصنّف نیز در شرح کافیه این نکته را گفته است.

قوله: فان لم یعر منه: ضمیر فاعلی در «لم یعر» به مضارع و ضمیر مجروری در «منه» به نون تأکید مباشره راجع است.

قوله: بُنِی: ضمیر نائب فاعلی به فعل مضارع راجع است.

قوله: لمعارضة شبهه للاسم: ضمیر در «شبهه» به فعل مضارع عود می‌کند.

قوله: و هو النّون المؤکّدة: ضمیر «هو» به مایقتضی البناء راجع است.

قوله: و بنائه علی الفتح: ضمیر در «بنائه» به فعل مضارع راجع است.

قوله: لترکیبه معه کترکیب خمسة عشر: ضمیر در «ترکیبه» به فعل مضارع و در «معه» به نون تأکید راجع است.

قوله: و خرج بالمباشر غیره: یعنی غیر المباشر.

قوله: کَاَن حال بینه و بین الفعل الف الاثنین: کلمه «کَاَنْ حالَ» یعنی مثل اینکه حائل و فاصله شود و ضمیر در «بینه» به نون تأکید راجع است و مثال فاصله شدن الف اثنین بین نون و فعل مضارع یضربانّ می باشد.

قوله: او واو الجمع: مانند یِضْرِبُنّ که در اصل «یضربونّ» بوده سپس واو بالتقاء ساکنین حذف شد.

قوله: او یاء المخاطبة: مانند تَضْرِبِنَّ که در اصل «تَضْربینّ» بوده سپس یاء بواسطه التقاء ساکنین حذف گردید و کسره دلالت بر آن دارد چنانچه ضمّه در جمع دلالت بر حذف واو می‌کند.

قوله: فانّه حینئذٍ یکون معرباً تقدیراً: ضمیر در «فانّه» به فعل مضارع راجع بوده و مقصود از «حینئذٍ» حین اتّصال الفعل بنون غیر المباشر می باشد و مقصود از مقدّر بودن اعراب آنستکه:

در حالت رفعی که رفع فعل به ثبوت نون است در اینجا بتقدیر نون یعنی نـون تثنـیه و جمـع و مـفرد مؤنّـث مخاطـبه می باشـد و در حالت نصـبی و جزمی بتقدیر اسقاط آنها است مثلاً وقتی گفته می شود:

لن یَضْرِبُنّ یا لن یضربانّ یا لن تَضْرِینّ.

نصب این سه فعل به تـقدیر اسقاط نون های تثنیه و جمع و مفرد مخاطبه می باشد چنانچه در صورت جزم و دخول «لم» نیز چنین می باشد.

قوله: فان لم یَعْرَ منها: ضمیر در «لم یعر» به مضارع و در «منها» به نون اناث عود می‌کند.

قوله: بنی لما تقـدّم: ضمیر نائـب فاعلی در «بنی» بفعل مضارع راجع است و مقصود از «ماتـقـدّم» معارضه کـردن خـاصیّت فعل بـا شباهت مضارع بـا اسم می باشد.

قوله: وبنائه علی السّکون: ضمیر در «بنائه» به مضارع راجع است.

قوله: حملاً علی الماضی المتّصل بها: ضمیر در «بها» به نون اناث راجع است.

قوله: لانّهما یستویان: ضمیر تثنیه به ماضی و مضارع راجع است.

قوله: فی اصالـة السّکون و عـروض الحرکـة فیهما: ضـمیـر در «فیـهمـا» به ماضی و مضارع راجع می باشد.

متن: «۲۱»

وَ کُلُّ حَرْفٍ مُسْتَحَقٌّ لِلْبِنا   وَالْاَصْلُ فِی الْمَبْنی اَنْ یُسَکَّنا

تجزیه و ترکیب

کُلّ : مضاف، مبتداء.

حرفٍ : مضاف الیه.

مستحقٌّ : خبر است برای مبتداء مذکور.

للبناء : جارّ و مجرور، متعلّق است به «مستحقّ».

والاصل : مبتداء، معطوف است به «کلّ حرف».

فی المبنی : جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، صفت است برای «الاصل».

ان یسکّنا : الف آن اطلاقی است، خبر برای «الاصل» می باشد.

ترجمه: و هر حرفی استحقاق بنا داشته و اصل در مبنی آنستکه ساکن باشد.

شرح عربی: و کلّ حرف مستحقّ للبناء، وجوباً، لعدم احتیاجه الی الاعراب، اذالمعانی المفتقرة الیه لا تعتوره.
ونحو: ولیت یقولها المحزون.
علی تجرّدها من معنی الحرفیّة وجذبها الی معنی الاسمیّة بدلیل عدم وفائها لمقتضاها.
والاصل فی المبنیّ، اسماً کان اوفعلاً اوحرفاً، ان یسکّنا، لخفّة السّکون وثقل المبنی.

ترجمه و شرح: بناء در حروف و اصل در آنها

مصنّف گوید:

هر حرفی مستحقّ آنست که مبنی باشد.

شارح گوید:

اینحکم در حروف وجوبی و لزومی می باشد و دلیل آن اینستکه:

حروف احتیاج به اعراب ندارند زیرا معانی محتاج به اعراب از قبیل مبتداء قرار گرفتن، مفعول بودن حال، تمیز، مضاف الیه، فاعل واقع شدن و امثال اینها هرگز در حروف نیست از اینرو مقتضی اعراب در حروف وجود ندارد لاجرم مستحیل است بدون مقتضی آنها را اعراب داد.

سؤال

اگر حکم اینستکه بیان شد پس چطور در مثال:
لَیْتَ یقولها المحزون (شخص محزون و غمگین لیت می‌گوید).
کلمه «لیت» بااینکه حرف است معرب و مرفوع است.

جواب

کلمه «لیت» در این عبارت از معنای حرفی منقطع و بجانب اسمیّت جذب شده و بعبارت دیگر:

اسم است نه حرف و دلیل ما بر اینمدّعی آنستکه:

لیت حرفی از حروف مشبّهة بالفعل بوده و بر سر مبتداء خبر داخل شده و مبتداء را نصب و خبر را رفع می دهد درحالیکه در اینمثال بر سر فعل داخل شده و این خود دلیل بارز و روشنی است بر اینکه «لیت» اسم است و مبتداء واقع شده و خبرش «یقولها» می باشد.

سپس مصنّف می‌گوید:

اصل اوّلی در مبنی آن است که ساکن باشد.

شارح گوید:

اعمّ از آنکه لفظ مبنی اسم بوده یا فعل و یا حرف باشد.

و وجه سکون آنستکه:

سکون خفیف و سبک بوده و مبنی سنگین می باشد لاجرم از اجتماعشان حالت تعادل برقرار می شود بخلاف آنوقتی که بجای سکون یکی از حرکات را بیاورند.

مؤلّف گوید:

مرحوم ابوطالب در حاشیه میفرماید:

وجه ثقیل بودن مبنی آنستکه زبان عرب باین عادت نموده که کلمات را بحسب عوامل استعمال نموده و آخر آنها را باقتضای مؤثّرات اعراب می دهند

و چون تعداد معربات در کلام ایشان بسیار و فراوان است از اینرو در مقام سخن گفتن عادت و سیره ایشان بر این جاری شده که کلمات را معرب بخوانند حال ترک این عادت و استعمال کلمه‌ای از کلمات را بحالت ثابت و یک نواخت بر زبانشان ثقیل و دشوار است.

قوله: لعدم احتیاجه الی الاعراب: ضمیر در «احتیاجه» به حرف راجع است.

قوله: اذ المعانی المفتقرة الیه لا تعتوره: ضمیر در «الیه» به اعراب راجع بوده و ضمیر مفعولی در «لا تعتوره» به حرف عائد هستند.

قوله: و لیت یقولها المحزون الخ: این بیت از جناب ابوطالب بن عبدالمطّلب بن هاشم بن عبد مناف می باشد و کامل آن چنین است:

لَیْتَ شعری مسافر بن ابی عمـ.... ـرو و لیـت یـقـولها المحـزون

یعنی: کاش از حال مسافر بن ابی عمرو مطّلع می بودم و لفظ «لیت» را شخص غمگین و اندوهگین می‌گوید.

قوله: علیٰ تجرّدها من معنی الحرفیّة: ضمیر مؤنّث در «تجرّدها» به لیت راجع است.

قوله: و جذبها الی معنی الاسمیّة: ضمیر در «جذبها» به لیت عود می‌کند.

قوله: بدلیل عدم وفائها لمقتضاها: ضمائر مؤنّث به لیت عود می‌کند.

متن: «۲۲»

وَمِنْهُ ذوفَتْحٍ وَذوكَسْرٍ وَضَمّ   كَأَيْنَ اَمْسِ حَيْثُ وَالسّاكِنُ كَمْ

تجزیه و ترکیب

منه : جارّ و مجرور، متعلّق به استقرّ، خبر مقدّم.
ذوفتح : مضاف و مضاف الیه، مبتداء مؤخّر.
وذوکسر : مضاف و مضاف الیه، معطوف به «ذوفتح».
وضمّ : معطوف به «کسرٍ» و تقدیر «ذو ضمٍّ» می باشد.
کاین : خبر است برای مبتداء محذوف و تقدیر کلام چنین است:

ذلک کاین، امس، حیث.

واو : عاطف.

السّاکن : مبتداء.

کم : خبر آن است و جمله اسمیّه معطوف است به جمله اسمیّه قبل.

ترجمه: و برخی از مبنی ها مفتوح و مکسور و مضموم هستند و آنها مانند این، امس، حیث می باشند و مثال ساکن لفظ «کم» است.

شرح عربی: و منه، ای و من المبنیّ، ذوفتح، و منه، ذوکسرٍ، و منه، ذوضمّ، و ذلک بسبب:

فذو الفتح، کاین و ضرب و واو العطف.

فالاوّل حرّک لالتقاء السّاکنین و کانت فتحةً للخفّة.

والثّانی لمشابهته المضارع فی وقوعه صفةً و صلةً و حالاً و خبراً.

تقول: رَجُلٌ رکب جائنی، هذا الّذی رکب، مَرَرتُ بزید و قد رکب، زید رکب.

کما تقول: رَجُلٌ یرکب الخ.

و کانت فتحةً، لما تقدّم.

والثّالث لضرورة الابتداء بالسّاکن، اذ لایبتدء بساکن اِمّا تعذّراً مطلقا کما قال الجمهور او تعسّراً فی غیر الالف کما اختاره السّیّد الجرجانی و شیخنا العلاّمة الکافجی و کانت فتحةً، لاستثقال الضّمّة والکسرة علی الواو و ذوالکسر نحو اَمْسِ و جَیْرِ.

و انّما کُسِر علی اصل التقاء السّاکنین.

و ذو الضّمّ نحو حیث.

و انّما ضُمّ تشبیهاً لها بقبل و بعد.

و قد تفتح للخفّة و تکسر علی اصل التقاء السّاکنین و یقال «حوث» مثلّث الثّاء ایضاً.

ومثال السّاکن: کَمْ واِضْرِبْ واَجَلْ.

ترجمه و شرح: اقسام کلمات مبنی

مصنّف گوید:
از کلمات مبنی برخی مفتوح و بعضی مکسور و پاره‌ای مضموم می باشند.

شارح گوید:
قبلاً گفته شد اصل در مبنی آن است که ساکن باشد لذا هرکدام از فتح و کسر و ضمّ سببی دارد.

مبنی بر فتح و افراد آن

امّا کلماتی که مبنی بر فتح می باشند عبارتند از:
اسم: مانند اَیْنَ.
فعل: نظیر ضَرَبَ.
حرف: مثل واو عطف.

امّا وجه فتحه در اوّلی یعنی «این» بخاطر آنستکه «یاء» در آن ساکن است لذا اگر نون را نیز ساکن می آوردیم التقاء دو ساکن می شد لاجرم متحرّکش کردند.

و اینکه از بین حرکات فتحه را انتخاب نمودند وجهش آنستکه این حرکت از تمام حرکات اخفّ و سبک تر است.

و امّا وجه فتحه در دوّمی یعنی «ضَرَبَ» بخاطر آنستکه در صفت وصله و حال و خبر واقع شدن همچون فعل مضارع بوده لذا همانطوریکه فعل مضارع متحرّک است ماضی را نیز متحرّک نمودند.

و اینکه از بین حرکات فتحه را انتخاب کردند جهتش همانست که گذشت یعنی چون اخفّ حرکات می باشد.

و امّا امثله امور مذکور:

صفت واقع شدن فعل ماضی مانند:

رَجُلٌ رَکِبَ جائنی (مردیکه سوار شد آمد).

رجل موصوف و «رکب» صفت آن می باشد لذا «رجل» بااینکه نکره است مبتداء واقع شده و «جائنی» خبر آن می باشد زیرا یکی از مسوّغات و مجوّزات ابتداء به نکره موصوف واقع شدن آن می باشد.

صله واقع شدن فعل ماضی مانند:

هذا الّذی رکب (این کسی است که سوار شد).

کلمه «رکب» صله و عائد است برای «الّذیّ».

حال واقع شدن فعل ماضی مانند:

مررت بزیدٍ وقد رکب (گذشتم بر زید درحالیکه سواره بود).

کلمه «قدرکب» که ماضی است حال واقع شده از «زید».

خبر واقع شدن فعل ماضی مانند:

زَیْدٌ رَکِبَ (زید سوار گردید).

کلمه «رکب» خبر است برای «زید».

و در تمام این امثله می توان «رکب» را برداشت و بجای آن مضارع یعنی «یرکب» را قرار داد پس در وقوع این امور با فعل مضارع شبیه می باشد.

و امّا وجه فتحه در سوّم یعنی «واو» عاطفه بخاطر آنستکه ضرورت ابتداء بساکن ما را بر این داشت که واو را متحرّک بخوانیم چه آنکه ابتداء بساکن نمی نمایند یا چون بطور مطلق و در تمام حروف اعمّ از الف و غیر آن مستحیل و غیرممکنست چنانچه جمهور علماء بر این عقیده هستند و یا در الف غیرممکن و در غیر آن مشکل می باشد همانطوریکه رأی سیدجرجانی و استاد علاّمه کافجی چنین است.

و بهر تقدیر لازم شد که واو را متحرّک بخوانیم.

و امّا اینکه چرا آنرافتحه دادیم وجهش آنستکه:

هرکدام از ضمّه و کسره بر واو ثقیل بوده الزاماً و از روی ناچاری آنرا بفتح قرائت کردیم.

سپس مصنّف گوید:

و مثال مبنی بر کسر مانند: آمس.

و مبنی بر ضمّ همچون: حیث.

و مبنی بر سکون مثل: کَم.

شارح گوید:

و نیز برای مبنی بر کسر می توان «جَیْرِ» را مثال آورد و بعبارت دیگر:

مبنی بر کسر هم در اسم بوده مانند آمسِ و هم در حرف نظیر «جَیْرِ».

و وجه کسره در ایندو آنستکه بواسطه پیش آمد التقاء ساکنین آندو را مکسور نموده اند چه آنکه اصل اوّلی در التقاء ساکنین اینستکه دوّمی از آنها را مکسور باید نمود.

و همچنین برای مبنی بر ضمّ کلمه «حیث» را می توان مثال زد یعنی مبنی بر ضمّ تنها در اسم می باشد.

و امّا وجه ضمّ در آن اینستکه:

اینکلمه به برخی از غایات و ظروف همچون «قبل» و «بعد» شبیه است لذا همچون آنها مضموم گردیده است.

و در وجه شباهت آن به قبل و بعد گفته اند:

اینکلمه همچون آنها ظرف و لازم الاضافة می باشد.

سپس شارح گوید:

و گاه باشد که اینکلمه را بجهت خفّت و آسانی تلفّظ مفتوح نموده و زمانی بخاطر رعایت اصل قاعده التقاءِ ساکنین مکسورش می نمایند و در پاره ای اوقات کلمه مزبور را «حوث» با واو و ثاء «مثلّثه» یعنی بفتح و ضمّ و کسر قرائت می نمایند.

سپس در ذیل «و مثال السّاکن کم» می گوید:

و نیز مانند اضرب و اَجَلْ یعنی مبنی بر سکون هم در اسم بوده و هم در فعل و هم در حرف.

قوله: و ذلک بسببٍ: مشارٌالیه «ذلک» بناء بر فتح و ضمّ و کسر می باشد.

قوله: والثّانی لمشابهته المضارع: ضمیر در «مشابهته» به ثانی عود می‌کند.

قوله: فی وقوعه صفةً الخ: ضمیر در «وقوعه» به ثانی عائد است.

قوله: و کانت فتحةً: ضمیر در «کانت» به حرکت راجعست.

قوله: امّا تعذّراً مطلقا: مقصود از «تعذّراً» اینستکه ابتداء بساکن محال است و مراد از «مطلقا» اینستکه چه در الف و چه در غیر آن از سایر حروف.

قوله: او تعسّراً فی غیر الالف: منظور از «تعسّراً» اینستکه ابتداء بساکن در غیر الف مشکل است یعنی در الف غیرممکن می باشد.

قوله: کما اختاره السیّد الجرجانی: ضمیر منصوبی در «اختاره» به تعسّر در غیر الف راجع است.

قوله: و کانت فتحةً: ضمیر در «کانت» به حرکت عائد است.

قوله: جَیْرِ: از حروف جواب بمعنای «بلی» می باشد.

قوله: تشبیهاً لها بقبل وبعد: ضمیر در «لها» به حیث عود می‌کند.

قوله: وقد تفتح للخفّة: ضمیر در «تفتح» به حیث راجع است.

قوله: و تکسر علی اصل التقاء السّاکنین: ضمیر نائب فاعلی در «تکسر» به حیث راجع است.

قوله: مثلّث الثّاء ایضاً: کلمه «ایضاً» اشاره است باینکه همانطوریکه در «ثاء حیث» با «یا» سه وجه جایز است اگر بجای «یاء» واو آورده و بگوئیم «حوث» نیز ثاء را بسه وجه می توان قرائت کرد.

قوله: و اَجَلْ: از حروف جواب است بمعنای «بلی».

شرح عربی: وقد علم ممّا مثلّث به انّ البناء علی الفتح والسّکون یکون فی الثّلاثه و

علی الکسر والضّمّ لایکون فی الفعل.
نَعَمْ، مثّل شارح الهادی للفعل المبنیّ علی الکسر بنحو «شِ» و المبنیّ علی الضّمّ بنحو «رُدُّ».
وفیه نظر، هذا.
و اعلم انّ الاعراب کما قال فی التّسهیل ماجیئ به لبیان مقتضی العامل من حرکة او حرف اوسکون او حذف.
و انواعه اربعة: رفع و نصب و جرّ و جزم.
فمنها مشترک بین الاسم والفعل ومنها مختصّ باحدهما.
و قد اشار الی ذلک بقوله:

ترجمه و شرح: مقاله شارح

شارح گوید:

از آنچه بعنوان مثال در اینجا آوردیم دانسته می شود که بناء بر فتح و سکون در هر سه قسم کلمه یعنی اسم و فعل و حرف می باشد و بناء بر کسر و ضمّ هرگز در فعل نمی باشد.

بلی، شارح هادی برای فعل مبنی بر کسر مثال به «شِ» که امر از «وشی، یشی» است آورده و برای فعل مبنی بر ضمّ به «رُدّ» که امر از «ردّ، یَردُّ» است شاهد آورده و بدینوسیله خواسته بگوید که بنابر کسر و ضمّ در فعل نیز می باشد ولی در اینکلام تأمّل و مناقشه است چه‌آنکه «ش» مبنی بر کسر نبوده بلکه مبنی بر حذف است زیرا همانطوریکه قبلاً اشاره شد هر فعل ناقص یعنی فعلیکه لام الفعلش حرف علّه است در وقت ساختن امر لام الفعلش حذف شده و فعل بر حذف لام مبنی است از اینجهت کلمه «شِ» نیز مبنی بر حذف لام است نه کسر.

و امّا «رُدُّ» اینکلمه چون صحیح الآخر است و مضاعف قطعاً مبنی بر سکون است فلذا صیغه اصلی امر در آن «اُردُدْ» می باشد منتهی سه وجه دیگر

در آن جایز است باین شرح:

۱ ــ رُدُّ: بضمّ هردو.

۲ ــ رُدَّ: بضمّ راء و فتح دال.

۳ ــ رُدِّ: بضمّ راء و کسر دال.

ولی هر سه فرع بوده و اعتباری بآنها نیست و مناط حکم همان صیغه اصلی یعنی «اُرْدُدْ» می باشد.

تعریف اعراب و اقسام آن

شارح گوید:

طبق آنچه مصنّف در کتاب تسهیل آورده اعراب عبارتست از کیفیّتی که برای بیان مقتضای عامل آورده می شود پس می توان در تفسیر آن گفت:

اعراب مبیّن مقتضای اعراب است اعمّ از آنکه مبیّن مزبور حرکت باشد نظیر:

جاء زیدٌ (آمد زید) که حرکت (ـٌ) بیان می کند مقتضای «جاء» رفع است.

یا حرف باشد مانند:

رأیت اباه (دیدم پدرش را) که «الف» بیان می‌کند مقتضای «رأیت» نصب می باشد.

یا سکون بوده مانند:

لم یَضْرِبْ که «ـْ» بیان می‌کند مقتضای «لم» جزم است.

یا حذف باشد مانند:

لم یَرْمِ که حذف (یاء) از آخر «یرم» بیان می‌کند مقتضای «لم» جزم است و آن بحذف لام الفعل می باشد.

و بهر تقدیر اعراب بر چهار نوع است:

رفع، نصب، جرّ، جزم.

که برخی از این چهارتا بین اسم و فعل مشترک بوده و بعضی اختصاص بیکی از ایندو داشته که مصنّف در شرح این اقسام و احکامشان با متن بعدی اشاره کرده که انشاءالله بیان خواهد شد.

قوله: انّ البناء علی الفتح والسّکون یکون فی الثّلا ثة:

اسم مبنی بر فتح مانند: اَیْنَ.

اسم مبنی بر سکون مانند: کَمْ.

فعل مبنی بر فتح مانند: ضَرَبَ.

فعل مبنی بر سکون مانند: اِضْرِبْ.

حرف مبنی بر فتح مانند: واو عاطفه.

حرف مبنی بر سکون مانند: اَجَلْ.

قوله: و علی الکسر و الضّمّ لایکون فی الفعل: یعنی بناء بر کسر و ضمّ تنها در اسم و حرف می باشد.

اسم مبنی بر کسر مانند: اَمْسِ.

اسم مبنی بر ضمّ مانند: حیثُ.

حرف مبنی بر کسر مانند: لام حرف جرّ.

حرف مبنی بر ضمّ مانند: مُنْذُ.

قوله: هذا: یعنی خذذا.

قوله: فمنها مشترک: ضمیر در «منها» به انواع اعراب راجع است.

متن: «۲۳»

والرَّفْعَ وَ النَّصْبَ اجْعَلَنْ اِعْراباً   لِاِسْمٍ وفِعْلٍ نَحْوُلَنْ اَهابا

تجزیه و ترکیب

الرّفعَ : مفعول مقدّم بر «اجعلن» می باشد.

والنّصب : معطوف است به «الرّفع».

اعراباً : مفعول دوّم برای «اجعلن».
لاسمٍ : جارّ و مجرور، متعلّق است به «اعراباً».
وفعل : معطوف است به «اسمٍ».
نحو : خبر است برای مبتداء محذوف و تقدیر کلام چنین است: ذلک نحو لن اهابا.
لن اهابا : مضاف الیه برای «نحو».

ترجمه: رفع و نصب را اعراب اسم و فعل قرار بده مانند: لن اهابَ.

متن: «۲٤»

وَ الْإِسْمُ قَدْ خُصِّصَ بِالجَرِّ کما قَدْ خُصِّصَ الفِعْلُ بِاَنْ یَنْجَزِمٰا

تجزیه و ترکیب

الاسم : مبتداء.
قد خصّص : بصیغه مجهول، خبر است برای «الاسم».
بالجرّ : جارّ و مجرور، متعلّق است به «خصّص».
کما : مرکّب است از کاف تشبیه و ماء مصدریّه.
قد خصّص : بصیغه مجهول.
الفعل : نائب فاعل برای «قد خصّص».
بان ینجزما : الف آن اطلاقی است، جارّ و مجرور، متعلّق است به «قد خصّص».

ترجمه: اسم بجرّ اختصاص داده شده مانند اختصاص داشتن فعل به مجزوم شدن.

شرح عربی: والرّفع والنّصب اجعلن اعراباً لاسم، نحو انّ زیداً قائمٌ.
وفعل مضارع نحویقوم ولن اهابا.
والاسم قد خصّص بالجرّ.
فی هذه العبارة قلب ای والجرّقد خصّص بالاسم، فلایکون اعراباً للفعل، لامتناع دخول عامله علیه وهذا تبیینٌ لایّ انواع الاعراب خاصّ بالاسم، فلایکون مع ذکره فی اوّل الکتاب المقصود به بیان تعریف الاسم تکراراً.
کما قد خصّص الفعل بان ینجزما، فلایجزم الاسم لامتناع دخول عامله علیه.

ترجمه وشرح: اعراب دراسم وفعل مضارع

مصنّف گوید:
رفع و نصب اعراب در اسم و فعل می باشند و فعل منصوب نظیر «لن اهاب».
شارح گوید:
اسم مرفوع و منصوب مانند آنچه در مثال اِنّ زیداً قائمٌ آمده چه آنکه «زید» منصوب و «قائم» مرفوع می باشد.
و فعل مرفوع نظیر «یقوم» و منصوبش همان است که مصنّف مثال آورده.
سپس مصنّف گوید:
اسم اختصاص بجرّ داده شده است.
شارح گوید:
در این عبارت قلب مکانی شده یعنی باید بگوئیم:
جرّ به اسم اختصاص داده شده است درنتیجه نمی توان آنرا اعراب برای فعل دانست زیرا ممتنع است عامل جرّ بر فعل داخل شود.

انتقاد و مناقشه

مصنّف در ابتداء کتاب در باب مختصّات و علائم اسم بیان کرد که جرّ مختصّ باسم و علامت برای آن می باشد و آن این بیت است:

بالجرّ و التّنوین و النّداء و ال　　　ومسندٍ للاسم تمیز حصل

بنابراین دوباره در اینجا آنرا آوردن تکرار است که امر پسندیده و شایسته ای نمی باشد.

جواب

مقصود مصنّف از عبارت در اوّل کتاب صرفاً تعریف و شناسائی اسم بوده ولی در اینجا بصدد بیان این نکته است که چه نوع از انواع چهارگانه اعراب به اسم اختصاص دارد بنابراین تکرار که امر غیر مرغوبی است لازم نیامده و اشکال وارد نیست.

سپس مصنّف می‌گوید:

همانطوریکه فعل اختصاص داده شده است به مجزوم شدن.

مؤلّف گوید:

در این عبارت نیز قلب مکانی شده و باید گفته شود:

همانطوریکه جزم به فعل اختصاص داده شده است.

شارح گوید:

درنتیجه اسم مجزوم نمی‌گردد زیرا دخول عامل جزمی بر اسم ممتنع است.

قوله: لن اهابا: الف آن اطلاقی است و کلمه «اهاب» فعل مضارع، صیغه متکلّم وحده از «هاب، یهاب، هیبةً» از باب فَرِحَ، یَفْرَحُ بمعنای ترسیدن و پرهیز کردن می باشد.

قوله: فلایکون اعراباً للفعل: ضمیر در «لایکون» به جرّ عود می‌کند.

قوله: لامتناع دخول عامله علیه: ضمیر در «عامله» به جرّ و در «علیه» به

فعل راجع است.

قوله: وهذا تبين الخ: شروع است به دفع اشکال مقدّر بشرحی که نقل شد.

قوله: فلایکون مع ذکره: ضمیر در «لایکون» و «ذکره» به جرّ راجع است.

قوله: المقصود به: ضمیر در «به» به جرّ راجع است.

قوله: لامتناع دخول عامله علیه: ضمیر در «عامله» به جزم و در «علیه» به اسم راجع است.

متن: «۲۵»

فَارْفَعْ بِضَمٍّ وَانْصِبَنْ فَتْحاً وَجُرْ كَسْراً كَذِكْرِ اللّهِ عَبْدَه يَسُرُّ

تجزیه وترکیب

ارفع	: فعل و فاعل، بصیغه امر حاضر.
بضمّ	: جارّ و مجرور، متعلّق است به «ارفع».
واو	: عاطفه.
اِنْصِبَنْ	: امر حاضر مؤکّد به نون تأکید خفیفه، معطوف است به «ارفع».
فتحاً	: منصوب بنزع خافض می باشد و اصل آن «بفتحٍ» است بقرینه بضمّ، معمول برای «انصبن» می باشد.
جُرّ	: بصیغه امر حاضر، معطوف است به «انصبن».
کسراً	: منصوب بنزع خافض بوده، عاملش «جُرّ» می باشد.
کذکرالله الخ	: خبر است برای مبتداء محذوف و تقدیر کلام چنین است: ذلک کذکرالله الخ.

ترجمه: رفع بده به ضمّ و نصب بده البتّه به فتحه و جرّ بده به کسره و مثال این امور مانند آنچه در مثال ذکرالله عبده یسّر آمده است.

متن: «۲۶»

وَاجْزِمْ بِتَسْكِينٍ وَغَيْرُ مَا ذُكِر   يَنُوبُ نَحْوُ جاءَ أَخُوْ بَنِي نَمِرٍ

تجزیه و ترکیب

اجزم	: بصیغه امر حاضر، فعل و فاعل.
بتسکین	: جارّ و مجرور، متعلّق است به «اجزم».
واو	: عاطفه.
غیرُ	: مضاف، مبتداء.
ماذکر	: موصول با صله و عائدش مضاف الیه برای «غیر» می باشد.
ینوب	: فعل مضارع، خبر است برای «غیر».
نحوُ	: مضاف و جمله «جاء اخو بنی نمر» مضاف الیه آن بوده و این مضاف و مضاف الیه خبر است برای مبتداء محذوف و تقدیر کلام چنین است: و ذلک نحو جاء الخ.

ترجمه: جزم بده بسکون و غیر آنچه ذکر شد از مذکور نیابت می‌کند مانند آنچه در مثال جاء اخو بنی نمر آمده است.

شرح عربی: فارفع بضمٍّ و انصبن فتحاً ای بفتح، و جُرْ کسراً، ای بکسر، کذکرالله عبده یسرّ، مثال لما ذکر و اجزم بتسکین نحولم یضرب.
و غیر ماذکر ینوب عنه، نحو جا اخو بنی نمر، و قد شرع فی تبیین مواضع النّیابة بقوله:

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:

بوسیله ضمّه رفع و بواسطه فتحه نصب و بتوسّط کسره جرّ بده مانند آنچه در مثال «ذکرالله عبده یسرّ» آمده است.

شارح گوید:

مثال مذکور شاهد است برای آنچه ذکر گردید.

مؤلّف گوید:

شاهد برای رفع به ضمّه در کلمه «ذکر» است که بنابر مبتداء بودن مرفوع می باشد.

و شاهد برای جرّ به کسره در کلمه «الله» است که بنابر مضاف الیه بودن مجرور گشته است.

و شاهد برای نصب بفتحه در کلمه «عَبد» است که بنابر مفعول بودن منصوب شده.

سپس مصنّف گوید:

و بواسطه سکون جزم بده.

شارح گوید:

مانند: لم یضرِبْ.

مؤلّف گوید:

شاهد در سکون باء است که بواسطه «لم» جازمه پیدا شده.

پس از آن مصنّف گوید:

و غیر آنچه ذکر شد از مذکورات نیابت می‌کند.

مؤلّف گوید:

مقصود اعراب بحروف است که از اعراب بحرکات نیابت می‌کنند چنانچه واو از ضمّه و یاء از کسره در مثالیکه مصنّف ذکر نموده نیابت کرده‌اند و آن اینست: جاء اخوبنی نمرٍ.

شاهد در «اخو» و «بنی» است که «واو» در «اخو» علامت رفع و «یاء» در «بنی» علامت جرّ می باشد.

سپس شارح گوید:

مصنّف شروع نموده به بیان مواضع نیابت و می‌گوید:

متن: «۲۷»

وَارْفَعْ بِواوٍ وَانْصِبَنَّ بِالْأَلِفِ   وَاجْرُرْ بِياءٍ مٰامِنَ الاسماء اَصِفُ

تجزيه وترکيب

ارفع	: بصيغه امر حاضر، فعل و فاعل.
بواوٍ	: جارّ و مجرور، متعلّق به «ارفع».
و	: عاطفه.
انصبنّ	: امر حاضر مؤكّد به نون تأكيد ثقيله، معطوف به «ارفع».
بالالف	: جارّ و مجرور، متعلّق است به «انصبنّ».
و	: عاطفه.
أجرر	: بصيغه امر حاضر، معطوف است به «انصبنّ».
بياءٍ	: جارّ و مجرور، متعلّق است به «اجرر».
ما	: موصوله بوده و مفعول است براىٔ «اجرر».
من الاسماء	: جارّ و مجرور، متعلّق است به «اصف».
اصف	: بصيغه متكلّم وحده از فعل مضارع، صله و عائد براى «ماء موصوله» و عائدش محذوف است و تقدير كلام «اصفه» مى باشد.

ترجمه: بواسطه واو رفع بده و بوسيله الف نصب بده و با ياء جرّ بده اسمائى را كه توصيف مى‌كنم.

متن: «۲۸»

مِنْ ذاكَ ذوانْ صُحْبَةً اَبٰانٰا   وَالفَمُّ حَيْثُ الميم مِنْه بانا

تجزیه و ترکیب

من ذاک	: جارّ و مجرور، متعلّق به استقرّ، خبر مقدّم می باشد.
ذو	: مبتداء مؤخّر.
ان	: شرطیّه.
صحبةً	: مفعول است برای «ابانا».
آبانا	: فعل شرط و الفش اطلاقی است و تقدیر کلام چنین است: اِنْ ابانَ ذو صحبةً فهو من ذاک.
والفم	: معطوف است به «ذو».
حیث	: ظرفیّه، مضاف.
المیم	: مبتداء.
منه	: جارّ و مجرور، متعلّق به «بانا».
بانا	: الفش اطلاقی بوده و خبر است برای «المیم».

ترجمه: از این اسماء کلمه «ذو» بوده مشروط باینکه بمعنای «صاحب» باشد و نیز از آنها لفظ «فم» است در جائیکه حرف میم از آن حذف گردد.

شرح عربی: فارفع بواو و انصبنّ بالالف　　و اجرر بیاء مامن الاسماء اصف

ای اذکر، من ذاک،ای من الاسماء الموصوفة، ذو.

وقدّمه، للزومه هذا الاعراب ولکن انّما یعرب به ان صحبةً آبانا ای اظهر.

واحترز بهذا القید عن «ذو» بمعنی «الّذی».

وقیّده فی الکافیة والعمدة بکونه معرباً.

ومن الاسماء، الفم وفیه لغات:

بتثليث الفاء مع تخفيف الميم منقوصاً، اومقصوراً، ومع تشديده، و اتباعها الميم فی الحركات كما فُعِل بعينی «امرء» و«ابنم».
و انّما يُعرب بهذا الاعراب حيث الميم منه بانا، ای ذهب بخلاف ما اذا لم يذهب منه فانّه يُعرب بالحركات عليه.

ترجمه و شرح:

مبحث اعراب نيابی
(اعراب بحروف)

مصنّف گويد:

اسمائی را که می‌شمرم رفعشان را بواو و نصبشان را به الف و جرّشان را بياء بده.

و از جمله اين اسماء كلمه «ذو» بوده بشرط آنكه معنای صاحب را داشته باشد.

شارح گويد:

مشارٌاليه «ذاک» اسماء موصوفه می‌باشد.

بعد می‌افزايد:

مصنّف كلمه «ذو» را بر ساير اسماء مقدّم داشت و جهتش آنستكه اين اعراب يعنی اعراب نيابی در آن لازم و دائمی است بخلاف كلمات ديگر.

ولی همانطوريكه مصنّف تذكّر داده در صورتی «ذو» اعراب نيابی می‌پذيرد كه معنای صحبت و صاحب بودن را اظهار و آشكار كند يعنی باين معنا بيايد.

و اين قيد را مصنّف باين منظور آورد كه از «ذو» بمعنای «الّذی» احتراز نمايد چه‌آنكه «ذو» بمعنای «الّذی» مبنی است.

مصنّف در كتاب كافيه و عمده «ذو» را كه اعراب نيابى دارد مقيّد نمود به اينكه معرب باشد يعنى گفته اين اعراب در «ذو» زمانى جارى است كه معرب مى باشد كنايه از «ذو» بمعناى «الّذى».

سپس مصنّف مى‌گويد:

و از جمله اين اسماء كلمه «فم» مى باشد مشروط باينكه «ميم» از آن حذف گردد.

شارح گويد:

در كلمه «فم» لغات متعدّدى است باين شرح:

۱ ـ فَمْ (بفتح فاء و تخفيف ميم).

۲ ـ فُمْ (بضمّ فاء و تخفيف ميم).

۳ ـ فِمْ (بكسر فاء و تخفيف ميم).

٤ ـ فَما (بفتح فاء با الف مقصوره).

۵ ـ فُما (بضمّ فاء با الف مقصوره).

٦ ـ فِما (بكسر فاء با الف مقصوره).

۷ ـ فَمٌّ (بفتح فاء و تشديد ميم).

۸ ـ فُمٌّ (بضمّ فاء و تشديد ميم).

۹ ـ فِمٌّ (بكسر فاء و تشديد ميم).

۱۰ ـ فَمّا (بفتح فاء و تشديد ميم با الف مقصوره).

۱۱ ـ فُمّا (بضمّ فاء و تشديد ميم با الف مقصوره).

۱۲ ـ فِمّا (بكسر فاء و تشديد ميم با الف مقصوره).

۱۳ ـ فَماً (بفتح ميم و تبعيّت فاء از آن).

۱٤ ـ فُمٌ (بضمّ ميم و تبعيّت فاء از آن).

۱۵ ـ فِمٍ (بكسر ميم و تبعيّت فاء از آن).

پس در سه لغت اخیر فاء الفعل از «میم» در حرکات تبعیّت نموده همانطوریکه عین الفعل در «امرء» و «ابنم» از لام الفعل متابعت می نمایند یعنی اگر همزه و میم مضموم باشند راء و نون نیز مضموم و در صورت مفتوح، مفتوح و اگر مکسور باشند آنها نیز کسره می‌گیرند.

سپس مصنّف می‌گوید:

کلمه «فم» صرفاً وقتی این اعراب را می‌گیرد که میم از آن حذف شود.

شارح گوید:

بخلاف زمانیکه میم حذف نشده و باقی بماند که در اینصورت اعرابش بواسطه حرکات است نه حروف لذا می‌گوئیم:

فَمٌ، فماً، فَمٍ ولی در صورت اوّل که میم محذوف باشد می‌گوئیم:

فوه، فاه، فیه.

قوله: قدّمه: ضمیر فاعلی به «مصنّف» وضمیر مفعولی به «ذو» راجع است.

قوله: للزومه هذا الاعراب: ضمیر در «للزومه» به ذو راجع بوده و مقصود از «هذا الاعراب» اعراب نیابی است.

قوله: ولکن انّما یعرب به: ضمیر در «یعرب» به «ذو» و در «به» به هذا الاعراب راجع ا ست.

قوله: ای اظهر: ضمیر فاعلی به «ذو» راجع است.

قوله: و احترز بهذا القید: ضمیر فاعلی در «احترز» به مصنّف راجع بوده و مقصود از «هذا القید» قید «ان صحبةً ابانا» می باشد.

قوله: و قیّده فی الکافیة والعمدة: ضمیر فاعلی در «قیّده» به مصنّف و ضمیر مفعولی به «ذو» راجع است و «کافیه» و «عمده» نام دو کتاب است از مصنّف.

قوله: بکونه معرباً: ضمیر در «بکونه» به ذو راجع است.

قوله: وفیه لغات: ضمیر در «فیه» به فم عود می‌کند.

قوله: بتثلیث الفاء: یعنی فاء آنرا به ضمّ و فتح و کسر بخوانند.

قوله: مع تخفیف المیم: یعنی میم را بدون تشدید قرائت کنند.

قوله: منقوصاً: یعنی بدون اینکه در آخرش الف باشد.

قوله: او مقصوراً: یعنی همان سه وجه قبل با اینفرق که آخرش الف مقصوره باشد.

قوله: او مع تشدیده: یعنی همان شش وجه قبل با اینفرق که میم تشدید داشته باشد.

قوله: واتباعها المیم فی الحرکات: ضمیر در «اتباعها» به فاء راجع است و مقصود از «حرکات» حرکات سه‌گانه ضمّه و فتحه و کسره می باشد.

قوله: کما فعل بعینی «امرء» و «ابنم»: یعنی در ایندو کلمه عین الفعل را در حرکات تابع لام الفعل قرار داده اند.

قوله: وانّما یعرب بهذا الاعراب: ضمیر نائب فاعلی در «یعرب» به فم راجع بوده و مقصود از «هذا الاعراب» اعراب نیابی است.

متن: «۲۹»

اَبٌ اَخٌ حَمٌ کَذاکَ وَهَنٌ   وَالنَّقْصُ في هٰذَا الاَخیرِ اَحْسَنُ

تجزیه و ترکیب

آبٌ : مبتداء.

اَخ : معطوف بآن بوده که عاطفش ساقط شده چنانچه «حم» نیز چنین است.

کذلک : جارّ و مجرور، متعلّق به استقرّ، خبر است برای مبتداء.
و : عاطف.
هن : معطوف است به «اب» و خبرش بقرینه «کذاک» محذوف است.
و : عاطف.
النقص : مبتداء.
فی هذا : جارّ و مجرور، متعلّق است به «النقص».
الاخیر : مشارٌالیه «هذا».
احسن : خبر است برای مبتداء یعنی «النقص».

ترجمه: کلمات: اب، اخ، حم وهن نیز همینطور بوده و اعرابشان نیابی است و نقص در لفظ اخیر بهتر و نیکوتر می باشد.

شرح عربی: اب، اخ، حم، کذاک ای کما تقدّم من ذی والفم فی الاعراب بماذکر.
وقیّد فی التّسهیل «الحم» وهوقریب الزّوج بکونه غیرمماثل قرواً وقرأً و خطاءً فانّه ان ماثل ذلک أعرب بالحرکات و ان اضیف.
وفیه أنّ الاب والاخ قد یشدّد آخرهما.

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:
کلمات: اب، اخ، حم نیز همچنین می باشند.
شارح گوید:
یعنی اینکلمات نیز مانند دو لفظ گذشته (ذو و فم) بوده و در اعراب بحروف یعنی اعراب نیابی همانند آنها می باشند.
البتّه مصنّف در کتاب تسهیل لفظ «حم» که بمعنای اقربای شوهر است را مقیّد نموده و درباره‌اش گفته است بشرطی این کلمه اعراب بحروف می‌گیرد که مانند «قرواً» یعنی حمواً و نظیر قرأً یعنی حَمأً و همچون خَطاءاً

یعنی حَمَاءً نباشد چه‌آنکه در صورت مماثلت با اینکلمات معرب بحرکات بوده اگرچه اضافه بغیر خود نیز شده باشد.

و نیز در همین کتاب گفته:

اب و اخ گاهی آخرشان مشدّد می شود.

پس از آن مصنّف گوید:

لفظ «هَنْ» نیز همینطور بوده و اعرابش نیابی است.

شارح گوید:

اینکلمه را کنایه از اسماء اجناس می آورند یعنی وقتی نخواهند نام جنسی را صراحتاً ببرند از اینکلمه بعنوان اشاره بآن استفاده می‌کنند.

ولی برخی از ارباب ادب گفته اند:

لفظ مزبور کنایه است از چیزی که ذکرش ناشایست و قبیح باشد.

بعضی دیگر گفته اند:

لفظ «هن» یعنی خصوص فَرْج.

و در تسهیل مصنّف گفته است:

گاهی نون اینکلمه را مشدّد می آورند.

سپس مصنّف در مصراع دیگر بیت می‌گوید:

در این لفظ اخیر (یعنی هَنْ) نقص بهتر است.

شارح گوید:

مقصود از «نقص» اینستکه اعراب بحرکات بر نون باشد یعنی هَنٌ، هناً، هنٍ.

و تقدیر عبارت چنین است: والنّقص فی هذا الاخیر احسن من الاتمام.

و مراد از «اتمام» اعراب نیابی یعنی اعراب بحروف می باشد.

و شاهد بر احسن بودن نقص از اتمام فرموده حضرت علی علیه الصّلوة والسّلام است که فرمودند:

مَنْ تعزّی بِعَزاءِ الجاهِلیّة فاعضوه بِهَنِ ابیه وَلا تکنُوا.

کسیکه همچون مـردم زمان جـاهلیّت خود را بـه پدرش منسوب نموده و آنرا مایه افتخار قرار دهد پس باو بگوئید:

با دندان فرج پدرش را بگیرد و اینکلام را بطور کنایه باو نگوئید.

مرحوم ابوطالب در ذیل اینحدیث می فرماید:

بـر ما معلوم نیسـت کـه اینکلام را حضرت فرمـوده یـا افترائـی است که بجنابش زده اند.

قوله: فی الاعراب بماذکر: یعنی اعراب بحروف.

قوله: وقیّد فی التّسهیل: ضمیر فاعلی در «قیّد» به مصنّف راجع است.

قوله: وهوقریب الزّوج: مثل خواهر و برادر و پدر و مادر شوهر را گویند.

قوله: بکونه غیرمماثل الخ: ضمیر در «بکونه» به حم راجع است.

قوله: فانّه ان ماثل ذلک: ضمـیر در «فـانّه» به حـم راجع بـوده و مشارٌالیه «ذلک» الفاظ قرواً و قرأ و خطاءأ می باشد.

قوله: و ان اضیف: کـلـمـه «ان» وصلـیّـه بوده و ضـمـیـر نائـب فـاعل در «اضیف» به حم راجع است.

قوله: وفیه انّ الاب الخ: ضمیر در «فیه» به کتاب تسهیل راجع است.

قوله: قد یشدّد آخرهما: یعنی آخر اب و اخ.

قوله: و هن کذاک: یعنی لفظ «هن» نیز همچون اب و اخ اعرابش نیابی می باشد.

قوله: وهو کنایة عن اسماء الاجناس: ضمیر «هو» به «هن» راجع است.

قوله: مایستقبح ذکره: یعنی هرچه نام بردنش زشت و ناپسند باشد.

قوله: وقیل الـفرج خاصّة: برخـی گفته اند «هن» هر زشتی نبوده بلکه تنها فرج یعنی آلت انوثیّت و نرینه بودن می باشد.

قوله: قال فی التّسهیل: ضمیر در «قال» به مصنّف راجع است.

قوله: قد یشدّد نونه: یعنی نون «هن».

متن: «۳۰»

وَفي اَبٍ وتالِيَيه يَنْدُرُ　　　وَقَصْرُها مِنْ نَقْصِهِنَّ اَشْهَرُ

تجزیه و ترکیب

فی اب : جارّ و مجرور، متعلّق به «یندر».
تالییه : معطوف است به «اب».
قصرها : مضاف و مضاف الیه، مبتداء.
من نقصهنّ : جارّ و مجرور، متعلّق است به «اشهر».
اشهر : خبر است برای «قصرها» و اینجمله اسمیّه معطوف است به «یندر» بنابراین عطفش از قبیل عطف جمله اسمیّه بر فعلیّه می‌شود.

ترجمه: و در «اب» و دو کلمه بعدش نقص نادر بوده و قصر آنها از نقصشان مشهورتر می باشد.

متن: «۳۱»

وَشَرْطُ ذَا الإِعْرابِ اَنْ يُضَفْنَ لا　　　لِلْيا كَجا اَخُوْ اَبيكَ ذَا اعْتِلا

تجزیه و ترکیب

شرط : مضاف، مبتداء.
ذا : اسم اشاره، مضاف الیه.
الاعراب : عطف بیان است برای «ذا».
ان : ناصبه.
یضفن : فعل مضارع بصیغه جمع مؤنّث مجهول، در تأویل مصدر، خبر است برای مبتداء مذکور یعنی «شرط».
لا : از حروف عاطفه.

للياء : جارّ و مجرور، متعلّق است به یضفن و کلمه «لام» بمعنای «الی» است.

کجاء اخوالخ : جارّ و مجرور، متعلّق است به استقرّ، خبر است برای مبتداء محذوف و تقدیر کلام چنین است: و ذلک یکون کجا اخو ابیک ذا اعتلا.

ترجمه: و شرط این اعراب (اعراب نیابی) آنستکه کلمات مذکور اضافه شوند ولی نه به یاء مانند: جاء اخو ابیک ذا اعتلا.

شرح عربی: والنّقص، فی اب وتالییه، وهما اخ وخم، یندر، ای یقلّ کقوله:

وَبِأَبِه اقْتَدٰی عَدِیٌّ فِی الْکَرَمِ   وَمَنْ یُشٰابِهْ اَبَهُ فَمٰا ظَلَمَ

وقصرها، ای اب واخ وحم، بان یکون آخرها بالالف مطلقا، من نقصهنّ اشهر کقوله:

اِنَّ اَبٰاهٰا واَبٰا اَبٰاهٰا   قَدْ بَلَغٰا فِی الْمَجْدِ غٰایَتٰاهٰا

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:

در کلمه «اب» و دو لفظ تالی آن نقص نادر است.

شارح گوید:

مقصود از دو لفظ تالی اَب «اخ» و «حم» می باشد و حاصل مراد اینستکه:

در این الفاظ اعراب بحرکت که مقصود از «نقص» همین معنا می باشد کم است مانند آنچه در قول رؤبه در مدح عدیّ بن حاتم طائی آمده:

وبابه اقتدی الخ:

یعنی و عدیّ بن حاتم در کرم و سخاء به پدرش اقتداء نمود و کسیکه شبیه پدرش باشد پس ظلم در حقّ فقراء نمی‌کند.

شاهد در «بابه» و «اَبَه» می باشد، اوّلی جرّش بکسره و دوّمی نصبش به فتحه است.

سپس مصنّف گويد:

و اگر كلمات مذكور را مقصور بياورند از نقصشان مشهورتر مى باشد.

شارح گويد:

ضمير مؤنّث در «قصرها» به اب و اخ و حم راجع است.

و مقصود از مقصور آوردن اينستكه بآخرشان الف مقصوره اضافه كرده و در هر سه حالت (جرّ، نصب و رفع) با الف قرائت شوند بهتر است مانند آنچه در قول ابوالنّجم عجلى آمده.

اِنّ اباها الخ.

يعنى: هرآينه پدر آن زن و پدرِ پدرش در مجد و بزرگى به نهايت آن رسيدند.

شاهد در «اَباها» و «اَبا» و «اَباها» است اوّلى و دوّمى در حالت نصب با الف مقصوره آمده و سوّمى نيز در حالت جرى با الف قرائت شده است.

قوله: والنّقص فى اب: مقصود از «نقص» حذف حروف اعراب و قرائت آنها با حركات اعرابى يعنى ضمّه و فتحه و كسره مى باشد.

قوله: وهما اخ وحم: ضمير «هما» به تاليبه راجع است.

قوله: وبابه اقتدى: كلمه «بابه» جارّ و مجرور، متعلّق است به «اقتدى» و تقديم جارّ و مجرور بر متعلّق مفيد حصر است يعنى عدىّ فقط به پدرش اقتداء نمود نه غير او.

قوله: بان يكون آخرها: ضمير مؤنّث در «آخرها» به اب و اخ و حم راجع است.

قوله: بالالف مطلقا: چه در حالت رفعى و چه نصبى و چه جرّى.

قوله: من نقصهنّ اشهر: ضمير در «نقصهنّ» به اب و اخ و حم عود مى‌كند.

شرح عربی: و شرط ذا الاعراب، المتقدّم فی الاسماء المذکورة، اَنْ یُضفن، و الاّ فتُعرب بحرکات ظاهرة نحو:

اِنَّ له اباً، و لَهُ اخ، و بنات الاَخ.

و ان تکون الاضافة لالليـاء ای لاالیاء المتکلّم و الاّ فتعرب بحرکات مقدّرة نحو:

اخی هرون، و اِنّی لااملک اِلاّ نفسی و اَخی.

و ان تکون مکبّرةً و الاّ فتعرب بحرکات ظاهرة.

و ان تکون مفردة و الاّ فتعرب فی حال التّثنیة والجمع اعرابها.

کجا اخو ابیک ذا اعتلا، فاخو مفرد مکبّر، مضاف الی ابیک.

و ابی، مفرد، مکبّر، مضاف الی الکاف.

و ذا، مضافة الی اعتلا.

و قد حوی هذا المثال کون المضاف الیه ظاهراً و مضمراً و معرفةً و نکرةً.

ترجمه و شرح:

شرط اعراب نیابی

(اعراب بحروف)

مصنّف گوید:

شرط اینقسم از اعراب آنستکه کلمات مذکور به غیر یاء اضافه شوند.

شارح گوید:

مقصود از «هذا الاعراب» همان اعرابی است که سخن درباره‌اش مقدّم شد و آنرا در اسماء مذکوره بیان داشتیم (یعنی اعراب نیابی که اعراب بحروف باشد).

و بهرحال شرط این اعراب چهار امر است:

اوّل: آنکه معرب بآن اضافه شود چه آنکه در صورت عدم اضافه

اعرابش بحرکت است چنانچه در مثال:

انّ له آباً و له اخ وبنات الاخِ.

کلمه «اباً» که اسم انّ است نصبش به فتحه و «اخ» که مبتداء است رفعش به ضمّه و «الاخ» که مضاف الیه قرار گرفته جرّش به کسره می باشد زیرا اضافه نشده اند.

دوّم: آنکه به غیر یاء متکلّم اضافه شود و در صورت اضافه به یاء اعرابش به تقدیر حرکات است مانند آنچه در آیه (٣٤) از سوره قصص یعنی:

واخی هارون هو افصح منّی لساناً.

و در آیه (٢٥) از سوره مائده یعنی:

رَبّ اِنّی لااملک الاّ نفسی واخی آمده است.

شاهد در «اخی هارون» آیه اوّل و «اخی» در آیه دوّم است که اوّلی مرفوع است بابتدائیّت و رفعش بتقدیر ضمّه بوده و دوّمی بواسطه عطف بر «نفسی» منصوب است به تقدیر فتحه یا اگر عطف بر «یاء نفسی» باشد مجرور است به کسره مقدّره.

سوّم: آنکه مکبّر بوده و بصیغه مصغّر نباشد و در غیر اینصورت اعرابش بحرکت ظاهری است.

چهارم: آنکه مفرد باشد چه آنکه اگر تثنیه یا جمع بیاید اعراب ایندو را می‌گیرد.

سپس مصنّف برای اعراب نیابی که واجد جمیع شرائط است مثال «جاء اخو ابیک ذا اعتلا» را می آورد.

شارح در ذیل آن می‌گوید:

پس کلمه «اخو» مفرد، مکبّر و مضاف به «ابیک» است.

و «ابی» مفرد، مکبّر و مضاف به کاف می باشد.

و «ذا» اضافه به «اعتلا» شده است.

لذا «اخو» رفعش به واو و «ابی» جرّش به یاء و «ذا» نصبش به الف

می باشد.

و از امتیازات این مثال آنستکه مشتمل است بر مضاف الیه ظاهر و ضمیر و معرفه و نکره.

امّا مضاف الیه ظاهر مقصود «ابی» است که «اخو» بآن اضافه شده.

و امّا مضاف الیه مضمر مقصود «کاف» است که «ابی» بآن اضافه گردیده.

و امّا مضاف الیه معرفه هم «ابی» را می توان قرار داد چه آنکه بواسطه اضافه به کاف معرفه شده و هم کاف را می شود بعنوان شاهد آورد.

و امّا مضاف الیه نکره مقصود «اعتلا» است که «ذا» بآن اضافه گردیده چه آنکه جمله در حکم نکره است فلذا آنرا صفت برای نکره قرار می دهند.

قوله: ان یضفن: ضمیر فاعلی جمع به اسماء مذکوره راجع است.

قوله: و الاّ فتعرب بحرکات ظاهرة: کلمه «و الاّ» یعنی و ان لم یضفن (و اگر اضافه نشوند) و ضمیر د ر«فتعرب» به اسماء مذکوره عود می‌کند.

قوله: و الاّ فتعرب بحرکات مقدّرة: کلمه «و الاّ» یعنی و ان یضفن الی الیاء (اگر به یاء اضافه شوند) و ضمیر در «فتعرب» به اسماء مذکوره عائد می باشد.

قوله: اعرابها: یعنی اعراب تثنیه و جمع.

قوله: وقد حوی هذا المثال: کلمه «حوی» یعنی اشتمل (دربردارد).

متن: «۳۲»

بِالْأَلِفِ ارْفَعِ الْمُثَنّیٰ وَ کِلٰا اِذا بِمُضْمَرٍ مُضافاً وُصِلٰا

تجزیه و ترکیب

بالالف : جارّ و مجرور، متعلّق است به «ارفع».

ارفع : بصیغه امر حاضر، فعل و فاعل.

المثنّی : مفعول برای «ارفع».
و : عاطف.
کلا : معطوف به مثنّی.
اذا : ظرفیّه.
بمضمرٍ : جارّ و مجرور، متعلّق است به «وصلا».
مضافاً : : حال است از «کلا».
وصلا : بصیغه مجهول، الفش اطلاقی است و ضمیر در آن به «کلا» راجع است.

ترجمه: تثنیه و لفظ «کلا» را به الف رفع بده بشرطی که به ضمیر اضافه شده باشد.

شرح عربی: بالالف اِرفع المثنّی، وهو کما یؤخذ من التّسهیل، الاسم الدّال علی شیئین متّفق اللّفظ بزیادة الف اویاء ونون مکسورة فی آخره نحو: قال رجلان.
فخرج نحو زید والقمران و کلا و کلتا و اثنان و اثنتان، لعدم دلالة الاوّل علی شیئین و اتّفاق لفظ مدلولی الثّانی والزّیادة فی الباق.
و ارفع بها ایضاً، کلا، وهو اسم مفرد عندالبصریّین، یُطلق علی اثنین مذکّرین.
و انّما یرفع بها اذا بمضمرٍ حالکونه مضافاً له وصلا، نحو جائنی الرّجلان کلاهما.
و ان لم یضف الی مضمرٍ بل الی الظّاهر فهو کالمقصور فی تقدیر اعرابه علی آخره و هو الالف نحو: جائنی کلا الرّجلین.

ترجمه و شرح:

اعراب رفع در تثنيه
و كلمه «كِلا»

مصنّف گويد:

رفع تثنيه بواسطه الف است.

شارح گويد:

تثنيه طبق آنچه از كتاب تسهيل استفاده مى شود عبارتست از اسمى كه بر دو چيز متّفق اللّفظ بواسطه زياد كردن الف و نون يا ياء و نون مكسور در آخرش دلالت كند نظير رجلانِ ورجلين.

پس در تحقّق و وجود آن سه شرط معتبر است:

الف: آنكه مدلولش دو چيز باشد بنابراين مفرد همچون «زيد» از آن خارج است.

ب : لفظ آندو چيز همچون حقيقتشان بايد متّفق و متّحد باشد بنابراين «قمران» يعنى شمس و قمر تثنيه نيست چون مدلولش در لفظ باهم متّفق نمى باشند.

ج : الف و نون مكسور يا ياء و نون مكسور در آخرش زائد باشد بنابراين الفاظ: كلا و كلتا و اثنان و اثنتان بواسطه زائد نبودن الف و نون تثنيه نمى باشند.

سپس مصنّف مى‌گويد:

و «كلا» را نيز بواسطه الف رفع بده مشروط باينكه بضمير اضافه شود.

شارح گويد:

كلمه «كلا» از نظر اهل بصره اسم مفرد بوده كه بر دو مذكّر اطلاق مى شود و همانطوريكه مصنّف آورده تنها در صورتى رفع آن به الف است كه بضمير اضافه شود مانند: جائنى الرّجلان كلاهما.

بنابراين اگر به ضمير اضافه نشده بلكه به اسم ظاهر اضافه شده باشد

حکمش همچون اسم مقصور بوده و هر سه قسم اعرابش بر الف مقدّر است مانند: جائنی کلا الرّجلین (حالت رفع) و رأیت کلا الرّجلین (حالت نطب) و مررت بکلا الرّجلین (حالت جرّ).

قوله: و هو کما یؤخذ من التّسهیل: ضمیر «هو» به مثنّی راجع بوده و کلمه «یؤخذ» یعنی یستفاد.

قوله: لعدم دلالة الاوّل علی شیئین: مقصود از «الاوّل» زید می باشد.

قوله: و اتّفاق لفظ مدلولی الثّانی: یعنی و لعدم اتّفاق لفظ مدلولی الثّانی و مقصود از «الثّانی» قمران است.

قوله: والزّیادة فی الباقی: یعنی و لعدم الزّیادة فی الباقی.

قوله: و ارفع بها ایضاً کلا: ضمیر در «بها» به الف راجع بوده و کلمه «ایضاً» اشاره است باینکه علاوه بر تثنیه «کلا» نیز رفعش با الف است.

قوله: عند البصریّین: ولی از نظر کوفیّون کلمه «کِلا» تثنیه می باشد و مفردش «کُلّ» است که در وقت تثنیه لام مخفّف شده و ضمّه کاف به کسره بدل گردیده است.

قوله: و انّما یرفع بها: ضمیر در «بها» به الف راجع است.

قوله: حالکونه مضافاً له: ضمیر در «حالکونه» به کلا راجع بوده و ضمیر در «له» به ضمیر عود می‌کند و کلمه «لام» بمعنای «الی» است.

قوله: و ان لم یضف الی مضمر: ضمیر در «لم یضف» به کلا راجع است.

قوله: فهو کالمقصور: ضمیر «هو» به کلا راجع است.

قوله: فی تقدیر اعرابه علی آخره: ضمیر در «اعرابه» و «آخره» به مقصور راجع است و می توان آنرا به «کلا» ارجاع داد.

قوله: و هو الالف: ضمیر «هو» به آخر عود می‌کند.

متن: «۳۳»

کِلْتا کَذاکَ اثنان وَ اثْنَتانِ　　　کَابْنَیْنِ وَ ابْنَتَیْنِ یَجْرِیانِ

تجزیه وترکیب

کلتا	: مبتداء.
کذاك	: جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، خبر است برای «کلتا».
اثنان	: مبتداء.
و اثنتان	: معطوف به اثنان.
کابنین	: جارّ و مجرور، متعلّق به یجریان می باشد.
و ابنتین	: معطوف است به ابنین.
یجریان	: خبر است برای اثنان و اثنتان.

ترجمه: کلتا مانند کلا است، اثنان و اثنتان همچون ابنین و ابنتین جاری می‌گردند.

شرح عربی: کلتا، الّتی تطلق علی اثنین مؤنّثین، کذاك ، ای مثل کلا فی رفعها بالالف اذا اضیف الی مضمرٍ نحو: جائتنی المرئتان کلتاهما.
و فی تقدیر اعرابها علی آخرها ان لم تضف الیه نحو: کلتا الجنّتین آتت أُکلها.
و امّا اثنان و اثنتان بالمثلّثة، فهما کابنین و ابنتین بالموحّدة فیهما یعنی کالمثنّی الحقیقی فی الحکم یجریان بلاشرط سواء أُفردا نحو: حین الوصیّة اثنان، ام رکّبا نحو: اثنتی عشرة عیناً.
ام اضیفا نحو: اثناك واثناکم.
و کاثنتین، ثنتان فی لغة بنی تمیم.

ترجمه و شرح: اعراب کلتا و اثنان و اثنتان

مصنّف گوید:

لفظ «کلتا» مثل «کلا» می باشد.

شارح گوید:

کلتا، لفظی است که به دو مؤنّث اطلاق می شود و مطابق آنچه مصنّف گفته همچون «کلا» می باشد یعنی رفع آن در صورتیکه بضمیر اضافه شود به الف است مانند: جائتنی المرئتان کلتاهما.

و اگر به ضمیر اضافه نشده بلکه مضاف الیهش اسم ظاهر باشد اعراب آن در تقدیر است مانند آنچه در آیه ۳۳ از سوره کهف آمده:

كِلْتَا الجَنَّتَيْنِ آتَتْ أُكُلَهَا.

شاهد در «کلتا» است که به اسم ظاهر یعنی «الجنّتین» اضافه شده و رفعش بواسطه ابتدائیّت در تقدیر است.

سپس مصنّف گوید:

اثنان و اثنتین از نظر حکم اعرابی مانند ابنین و ابنتین می باشند.

شارح گوید:

امّا دو کلمه «اثنان» و «اثنتین» که با ثاء سه نقطه بوده از نظر اعراب نظیر «ابنین» و «ابنتین» که با باء یک نقطه هستند می باشند.

و بعبارت دیگر:

حکم اعراب اثنان و اثنتین همچون مثنّای حقیقی بوده بدون اینکه شرط و قیدی در آن اعتبار شده باشد اعمّ از آنکه مفرد آمده مانند آنچه در آیه (۱۰۶) از سوره (مائده) آمده:

حين الوصيّة اِثْنان.

یا مرکّب باشند همچون آیه (۶۰) از سوره (بقره):

اثنتا عَشَرَةَ عیناً.

یا اضافه شده باشند مانند اثناک و اثناکم.

ناگفته نماند: که لفظ «ثنتان» در لغت بنی تمیم همچون اثنتین می باشد.

قوله: فی رفعها بالالف: ضمیر در «رفعها» به کلتا عود می‌کند.

قوله: اذا اضيفت الى مضمر: ضمير در «اضيفت» به كلتا راجع است.

قوله: و فى تقدير اعرابها على آخرها: ضمائر مؤنّث به «كلتا» راجعند.

قوله: ان لم تضف اليه: ضمير در «تضف» به كلتا و در «اليه» به مضمر راجع است.

قوله: بالمثلّثة: يعنى با ثاء سه نقطه.

قوله: فهما كابنين وابنتين: ضمير «هما» به «اثنين» و «اثنتين» عود مى‌كند.

قوله: بالموحّدة فيهما: كلمه «موحّده» يعنى باء يک نقطه و ضمير در «فيهما» به ابنين و ابنتين راجع است.

قوله: سواء أُفردا: كلمه «أُفردا» بصيغه تثنيه مجهول، ضمير نائب فاعلى به اثنان و اثنتان راجع است.

و مقصود از «افراد» افراد درمقابل تركيب و اضافه است چه‌آنكه براى مفرد چهار اطلاق مى باشد:

١ ــ افراد درمقابل تثنيه و جمع.

٢ ــ افراد درمقابل اضافه.

٣ ــ افراد درمقابل تركيب.

٤ ــ افراد درمقابل جمله.

متن: «٣٤»

وَتَخْلُفُ اليا في جَميعِها الأَلِف جَرّاً وَنَصْباً بَعْدَ فَتْحٍ قَدْ أُلِفَ

تجزيه وتركيب

تخلف : فعل مضارع معلوم.

الياء : فاعل براى تخلف.

فى جميعها : «فى جميع» جارّ و مجرور، متعلّق است به «تخلف» و «ها»

مضاف الیه آن می باشد.

الالف : مفعول است برای «تخلف».

جرّاً : مفعول له و تقدیر کلام للجرّ می باشد.

ونصباً : معطوف است بآن.

بعد : مضاف، مفعول فیه، متعلّق است به تخلف.

فتح : مضاف الیه برای «بعد».

قد الف : صفت است برای «فتح».

ترجمه: و یاء در جمیع اسماء مذکوره بجهت جرّ و نصب بجای الف قرار می‌گیرد البتّه بعد از فتحه‌ای که با لفظ همراه می باشد.

شرح عربی: و تخلف الیاء فی جمیعها، ای جمیع الالفاظ المتقدّم ذکرها، الالف جرّاً و نصباً ای فی حالیتها، بعد ابقاء فتح، لما قبلها، قد الف، والامثلة واضحة.

ترجمه و شرح: جرّ و نصب در الفاظی که اعراب نیابی دارند

مصنّف گوید:

در جمیع و تمام اسماء مذکور یا در حالت جرّ و نصب بجای الف قرار می‌گیرد.

شارح گوید:

ضمیر در «جمیعها» به الفاظ و اسمائی که قبلاً ذکر شدند یعنی کلا و کلتا و اثنان و اثنتان راجع می باشد و حاصل آنکه:

این اسماء در حال نصب و جرّ با یاء می آیند منتهـا با مراعات آنچه مصنّف گفته و آن اینستکه:

قبل از یا باید فتحه باقی باشد و امثله و شواهد آن واضح و روشن است

مثلاً در کلا و کلتا می‌گوئیم:

رأیت الرّجلین کِلَیْهِما «بفتح لام قبل از یاء».

و رأیت اِمْرَأتین کِلْتَیْهِما (بفتح تاء قبل از یاء».

قوله: وتخلف الیاء: کلمه «تخلف» یعنی جای‌نشین می شود.

قوله: المتقدّم ذکرها: ضمیر در «ذکرها» به الالفاظ راجع است.

قوله: بعد ابقاء فتح لما قبلها: ضمیر در «قبلها» به یاء راجع است.

متن: «٣٥»

وَارْفَعْ بِواوٍ وَبِیا اجْرُرْ وَانْصِبِ   سٰالِمَ جَمْعِ عامِرٍ وَمُذْنِبِ

تجزیه و ترکیب

ارفع	: بصیغه امر حاضر، فعل و فاعل.
بواو	: جارّ و مجرور، متعلّق به «ارفع».
و	: عاطفه.
بیاء	: جارّ و مجرور، متعلّق به «اجرر» و «انصب».
اجرر	: بصیغه امر حاضر، فعل و فاعل.
و انصب	: معطوف است به «اجرر».
سالم	: مفعولی است که «ارفع و اجرر و انصب» در آن تنازع کرده‌اند لذا آنرا مفعول برای «انصب» قرار داده و آندو را در ضمیر آن عمل می دهیم که در لفظ حذف شده‌اند و تقدیر کلام ارفعه و اجرره می باشد.
جمع	: مضاف الیه، مضاف.
عامرٍ	: مضاف الیه.
ومذنبٍ	: معطوف است به «عامر».

ترجمه: جمع سالم عامر و مذنب را بواسطه واو رفع و بیا جرّ و نصب بده.

متن: «۳۶»

وَ شِبْهِ ذَیْنِ و به عِشْرونا وَبابُه أُلْحِقَ وَا لْاَهْلُوْنا

تجزیه و ترکیب

و	: عاطفه
شبه	: معطوف است به «عامر»، مضاف
ذین	: مضاف الیه برای «شبه».
و	: عاطفه
به	: جارّ و مجرور، متعلّق است به أُلحق
عشرونا	: الف آن اطلاقی است، مبتداء
وبابه	: معطوف است به «عشرون»
أُلحق	: بصیغه مجهول، خبر است برای «الحق».
والاهلونا	: معطوف است به «عشرون» و جمله اسمیّه «به عشرونا وبابه الحق» معطوف است به جمله فعلیّه «ارفع».

ترجمه: و شبه عامر و مذنب را نیز همچون ایندو رفع و نصب و جرّ بده و عشرون و باب عشرون و اهلون به جمع سالم ملحق شده‌اند.

شرح عربی: فرع

اذا سمّی بمثنّی فهو علی حالة قبل التّسمیة به.

وارفع بواو وبیا اجرر وانصب سالم جمع عامرٍ ومذنب.

وشبه ذین، ای شبههما وهو کلّ علم لمذکّر عاقل خال من تاء التّأنیث.

قیل: ومن التّرکیب.

و كلّ صفة كذلك مع كونها ليست من باب افعل، فعلاء كاحمر، حمراء و لافعلان، فعلىٰ كسكران سكرىٰ و لا ممّا يستوى فيه المذكّر والمؤنّث كصبور و جريح.

و به، اى وبالجمع المذكّر، عشرونا وبابه، الى تسعين، الحق، فى اعرابه السّابق وليس بجمع، للزوم اطلاق ثلاثين مثلاً على تسعةٍ، لانّ اقلّ الجمع ثلاثة و وجوب دلالة عشرين على ثلاثين، لذلك وليس به.

و الحق ايضاً جمع تصحيح لم يستوف الشّروط وهو الاهلونا، لانّ مفرده اهل وهو ليس علماً ولا صفةً، بل اسماً لخاصّة الشّيئِ الّذىّ ينسب اليه كاهل الرّجل لامرأته وعياله واهل الاسلام لمن يدين به واهل القرآن لمن يقرئه ويقوم بحقوقه وقدجاء جمعه على اهالى.

ترجمه و شرح: فرع ادبى

شارح گويد:

اگر اسم تثنيه اى را علم براى شخصى قرار دهند مثلاً نام كسى را «رجلان» بگذارند در اينجا اگرچه معنا مفرد است ولى چون لفظ تثنيه مى باشد از نظر اعراب حكم صورت قبل از علميّت را دارد يعنى رفعش به الف و نصب و جرّش به ياء ماقبل مفتوح مى باشد.

مصنّف گويد:

جمع سالم عامر و مذنب را بواو رفع و بياء نصب و جرّ بده و نيز همين اعراب را در شبه عامر و مذنب جارى نما.

شارح گويد:

مقصود از شبه ايندو دو چيز مى باشد:

الف: هر اسمى كه براى مذكّر عاقل عَلَم شده باشد مشروط باينكه از تاء تأنيث خالى و مجرّد ديده شود.

برخى گفته اند: لازمست از تركيب نيز برهنه و خالى باشد.

ب: هر وصفی که برای مذکّر عاقل بوده و فاقد تأنیث و واجد خصوصیّات ذیل باشد:

۱ــ آنکه از باب افعل فعلاء همچون احمر، حمراء نباشد.

۲ــ و نیز از باب فعلان فعلی نظیر سکران، سکریٰ نباشد.

۳ــ از اوصافی که مذکّر و مؤنّث در آن مساوی است مانند صبور و جریح نباشد.

بنابراین وصفی که جامع شرائط و خصوصیّات باشد همچون ضارب و کاتب است که در جمع آن کاتبون و ضاربون و در حالت جرّ و نصبی کاتبین و ضاربین می‌گوئیم.

سپس مصنّف گوید:

عشرون و باب عشرون به جمع مذکّر ملحق شده اند:

شارح گوید:

ضمیر در «به» به جمع مذکّر و در «بابه» به عشرون عود کرده و مقصود از باب عشرون، ثلاثون و اربعون تا تسعون می باشد.

و منظور از الحاق اینها به جمع الحاق در اعراب جمع است یعنی رفع اینکلمات نیز بواو و نصب و جرّشان به یاء می باشد.

و حاصل کلام آنکه:

عشرون و باب آن جمع نبوده ولی حکم جمع را دارند.

و دلیل ما بر جمع نبودن اینکلمات آنستکه مثلاً اگر ثلاثون جمع باشد مفردش را باید کلمه «ثلاثه» فرض کنیم و چون اقلّ جمع سه تا است لاجرم لفظ ثلاثون باید اطلاقش بر سه تا ثلاثه که عدد نه بوده صحیح باشد یا عشرون لااقلّ بر سه تا ده تا که عدد سی می باشد باید قابل اطلاق بوده و بتوان از آن عدد مزبور را اراده کرد درحالیکه چنین نیست.

سپس مصنّف گوید:

و «اهلون» نیز ملحق به جمع می باشد.

شارح گوید:

مقصود اینستکه جمع صحیحی که جامع تمام شروط گذشته نیست همچون «اهلون» از نظر اعراب ملحق به جمع سالم بوده و اعرابش همانند جمع سالم واجد شرائط رفعش به واو و نصب و جرّ در آن به یاء می باشد.

و امّا اینکه کلمه «اهلون» جمع است بخاطر اینکه مفرد آن اهل می باشد.

و امّا اینکه واجد شرائط نیست جهتش آنستکه نه عَلَم بوده و نه صفت می باشد بلکه اسم است برای امری که اختصاص بشیئی داشته و از متعلّقات آن محسوب می شود همچون اهل رجل که به همسر و کسانیکه تحت کفالت او هستند گفته می شود یا اهل اسلام بافرادی که دارای دین اسلام هستند اطلاق می‌گردد یا اهل قرآن به اشخاصی که آنرا خوانده و بحقوقش قیام می نمایند گفته می شود.

ناگفته نماند گاهی جمع این کلمه بر «اهالی» بسته می شود که جمع مکسّر وبدون قاعده است.

قوله: اذا سمّی بمثنّی: مقصود از «سُمّی» اینستکه تثنیه را علم برای کسی قرار دهند.

قوله: فهو علی حالة قبل التّسمیة به: ضمیر «هو» به مثنّی راجع بوده و مراد اینستکه از نظر اعراب همچون قبل از تسمیه و علمیّت استعمال شده، رفعش به الف و نصب و جرّش به یاء می باشد و ضمیر در «به» به مثنّی عود می‌کند.

قوله: و هو کلّ علم الخ: مانند لفظ «زید» که در جمعش «زیدون» و «زیدین» گفته می شود.

قوله: و کلّ صفة کذلک: یعنی هر صفتی که برای مذکّر عاقل خالی از تاء تأنیث باشد.

قوله: مع کونها لیست من باب افعل فعلاء: ضمیر در «کونها» به صفت راجع است.

مؤلّف گوید:

وصفی که از باب افعل فعلاء همچون احمر، حمراء باشد جمع مذکّر سالم نداشته بلکه جمع آن بی‌قاعده و مکسّر است فلذا جمع احمر، حُمُر و حُمران است و گاهی احامر نیز استعمال شده است.

قوله: ولا فعلان فعلی کسکران، سکری: زیرا جمع آن مکسّر است لذا جمع سکران، سَکاری است.

قوله: کصبور و جریح: ایندو نیز جمع سالم نداشته بلکه جمعشان مکسّر است فلذا جمع صبور صُبَراء و جمع جریح، جَرحیٰ می باشد.

قوله: فی اعرابه السّابق: ضمیر در «اعرابه» به جمع مذکّر راجع است.

قوله: ولیس بجمع: ضمیر در «لیس» به عشرون و بابه راجع است.

قوله: لذلک: یعنی چون اقلّ جمع سه تا است.

قوله: ولیس به: کلمه «واو» حالیه بوده و ضمیر در «لیس» به «عشرون» و در «به» به جمع راجع است.

قوله: لانّ مفرده: یعنی مفرد اهلون.

قوله: وهولیس علماً: ضمیر «هو» به اهل عود می‌کند.

قوله: الّذی ینسب الیه: ضمیر در «الیه» به الشّیئ راجع است.

قوله: لمن یدین به: ضمیر در «به» به اسلام راجع است.

قوله: لمن یقرئه ویقوم بحقوقه: ضمیر منصوبی در «یقرئه» و ضمیر مجروری در «حقوقه» به قرآن راجع است.

قوله: وقد جاء جمعه علی اهالی: ضمیر در «جمعه» به اهل راجع است.

متن: «۳۷»

اولو و عالمون علّیّونا   و ارضون شذّ و السّنونا

تجزیه و ترکیب

اولو	: معطوف است به عشرون و همچنین است عالمون و علّیّون و ارضون.
شذّ	: حال است از «ارضون».
والسّنون	: معطوف است به عشرون.

ترجمه: و اولو و عالمون و علّیّون و ارضون نیز درحالیکه اعراب مزبور در آن شاذّ است و همچنین سنون جملگی مانند عشرون به جمع مذکور ملحق شده‌اند.

شرح عربی: والحق ایضاً اسما جمع وهما:

اولو، بمعنی اصحاب و عالمون، قیل هو جمع العالَم ورُدّ بانّ العالَمین دالّ علی العقلاء فقط والعالَم دالّ علیهم وعلی غیرهم، اذ هو اسم لماسوی الباری تعالی، فلایکون جمعاً له، للزوم زیادة مدلول الجمع علی مدلول مفرده.

و أُلحق ایضاً اسم مفرد به وهو علّیّونا، لانّه کما قال فی الکشّاف اسم لدیوان الخیر الّذی دُوّنَ فیه کلّما عملته الملائکة وصلحاء الثّقلین لاجمع.

ویجوز فی هذا النّوع ان یجری مجری حین فیما یأتی وان تلزمه الواو ویعرب بالحرکات علی النّون نحو:

واعترتنی الهموم بالماطرون.

وان تلزمه الواو وفتح النّون نحو:

وَلَها بِالماطِرونَ اِذا اَکَلَ النَّمل الّذی جَمَعا.

و اَرَضون، بفتح الرّاء جمع ارض بسکونها، شذّ اعرابه هذا الاعراب، لانّه جمع تکسیر ومفرده مؤنّث و أُلحق به ایضاً السّنونا، بکسر السّین جمع سَنَة بفتحها، لما ذکر فی ارضین.

ترجمه و شرح:

برخی دیگر از اسماء ملحق
به جمع مذکّر سالم

شارح گوید:

دو اسم جمع دیگر به جمع مذکّر سالم ملحق شده و اعرابشان همچون جمع در حال رفعی بواو و در صورت نصبی و جرّی به یاء می باشد و آن دو طبق گفته مصنّف عبارتند از:

اولو، بمعنای اصحاب و صاحبان و عالمون بفتح لام.

بعضی گفته اند:

عالمون جمع عالَم است ولی اینکلام مردود می باشد زیرا عالمون صرفاً بر صاحبان عقل دلالت داشته درحالیکه عالم هم بر ایشان و هم بر غیر ذوی العقول دلالت می‌کند چون معنای «عالم» ماسوی الله است یعنی آنچه غیرحقتعالی است اعمّ از ذوی العقول یا غیر ایشان و بدین ترتیب عالمون را نمی توان جمع عالَم قرار داد زیرا در محلّش مقرّر و ثابت است که مدلول جمع باید بر معنای مفرد بیشتر باشد.

سپس مصنّف گوید:

و کلمه «علّیّون» نیز بجمع مذکور در اعرابش ملحق شده.

شارح گوید:

علّیّون اسم مفرد است چه آنکه زمخشری در کشّاف آورده است:

علّیّون علم شده برای دفتر خیرات که در آن آنچه ملائکه و صلحاء از جنّ و انس بجای می آورند ثبت و ضبط می‌گردد پس جمع نیست زیرا دفتر مزبور تنها یکی بیشتر نمی باشد.

سپس شارح گوید:

در این نوع از کلمه که مفرد است و در اعراب گفته شد ملحق بجمع می باشد جایز است اعراب حین را بآن داد چنانچه شرح اعزاب کلمه «حین» انشاءالله بعداً خواهد آمد.

و نیز می توان واو را در هر سه حالت حفظ نموده و حرکات اعرابی را بر نون جاری نمود مانند آنچه در قول ابوهذیل خزاعی آمده:

بٰاتَ لَيْلِي وَبِتُّ كَالْمَجْنُونِ وَاعْتَرَتْنِي الْهُمُومُ بِالْمٰاطرونِ

یعنی: لیلی شب نمود و من نیز همچون مجنون شب کردم درحالیکه فراگرفت مرا اندوه و حزن ها در مکان ماطرون.

شاهد در «ماطرون» است که با ثبوت واو در حال جرّی کسره گرفته است.

و همچنین جایز است آنرا با واو و نون مفتوح در هر سه حالت قرائت نمود مانند آنچه در کلام یزید بن معاویة بن ابی سفیان علیهم اللّعائن الله آمده:

وَلَهٰا بِالْمٰاطِرُونَ اذا اَكَلَ النَّمْلُ الّذى جَمعٰا

یعنی برای آن زن نصرانیّه است در مکان ماطرون آذوقه و غذا زمانیکه مورچه بخورد آنچه را که جمع نموده است و مقصود آذوقه در زمستان است که برای زن فراهم و مهیّا است.

شاهد در «بالماطرون» است که در حال جرّ با واو و نون مفتوح آمده است.

سپس مصنّف گوید:

یکی دیگر از اسماء ملحقه بجمع کلمه «ارضون» است منتهی در خصوص آن اعراب مذکور شاذّ می باشد.

شارح گوید:

کلمه «ارضون» بفتح همزه و راء جمع «ارض» بسکون راء می باشد و همانطوریکه مصنّف بیان نمود اعراب جمع مذکّر سالم در اینکلمه شاذّ و برخلاف قیاس است زیرا «ارضون» جمع مکسّر بوده و مفردش مؤنّث است و علی القاعده نباید در حالت رفعی با واو و در صورت نصب و جرّ با یاء قرائت شود. پس از آن مصنّف گوید:

و یکی دیگر از اسماء ملحق به جمع لفظ «سنون» است.

شارح گوید:

کلمه «سنون» بکسر سین جمع «سَنه» بفتح سین می باشد و وجه آنکه اینکلمه نیز از ملحقات بجمع است نه خود جمع همان تقریری است که در ارضون نمودیم یعنی «سنون» جمع مکسّر بوده و مفردش مؤنّث است.

قوله: وهما اولوا الخ: ضمیر «هما» به اِسْما جمع راجع است.

قوله: قیل هوجمع العالم: ضمیر «هو» به عالمون راجع است.

قوله: ورُدّ بانّ العالمین: ضمیر نائب فاعلی در «رُدّ» به گفته قیل راجع است.

قوله: والعالم دالّ علیهم وعلی غیرهم: ضمائر جمع به عقلاء عود می‌کند.

قوله: اذ هو اسم لماسوی الباری: ضمیر «هو» به عالَم راجع است.

قوله: فلایکون جمعاً له: ضمیر در «لایکون» به عالمون و در «له» به عالَم راجع است.

قوله: علی مدلول مفرده: ضمیر در «مفرده» به جمع راجع است.

قوله: والحق ایضاً اسم مفرد به: ضمیر در «به» به جمع راجع است.

قوله: وهو علّیّونا: ضمیر «هو» به اسم مفرد راجع است.

قوله: لانّه کما قال فی الکشّاف اسم لدیوان الخیر: ضمیر در «لانّه» به علّیّون راجع است.

قوله: ویجوز فی هذا النّوع ان یجری مجری حین: مقصود از «هذا النّوع» اسم مفردی است که مانند علّیّون باشد.

و مراد از «مجرای حین» آنستکه یاء و نون در کلمه بوده و اعراب بحرکات باشد.

قوله: وان تلزمه الواو ویعرب بالحرکات علی النّون: ضمیر منصوبی در «تلزمه» به هذا النّوع راجع است.

قوله: وان تلزمه الواو وفتح النّون: ضمیر منصوبی در «تلزمه» به هذا النّوع عود می‌کند.

قوله: جمع ارض بسكونها: يعنى بسكون راء.

قوله: شذّ اعرابه هذا الاعراب: مقصود از «شاذّ» خلاف قياس و قاعده است و ضمير در «اعرابه» به ارضون عود مى‌كند.

قوله: لانّه جمع تكسير: ضمير در «لانّه» به ارضون راجع است.

قوله: و مفرده مؤنّث: ضمير در «مفرده» به ارضون عود مى‌كند.

قوله: و ألحق به ايضاً: ضمير در «به» به جمع راجع است

قوله: جمع سنة بفتحها: يعنى بفتح سين.

قوله: لماذكر فى ارضين: علّت است براى الحاق و اينكه «سنون» جمع نيست.

متن: «۳۸»

وَ بابُه وَمِثْلَ حينٍ قَدْ يَرِدُ ذَا الْبابُ وَ هُوَ عِنْدَ قَوْمٍ يَطَّرِدُ

تجزيه و تركيب

و بابه	: معطوف است به «السّنون».
واو	: عاطفه.
مثل حينٍ	: مضاف و مضاف اليه و كلمه «مثل» منصوب است تا حال باشد از فاعل قديرد.
ذا	: اسم اشاره، فاعل است براى «يرد».
الباب	: صفت است براى آن.
واو	: حاليّه.
هو	: مبتداء.
عند	: مضاف، ظرف، متعلّق است به «يطّرد».
قوم	: مضاف اليه براى «عند».
يطّرد	: خبر است براى «هو» و جمله اسميّه مركّب از مبتداء و خبر حاليّه مى باشد.

ترجمه: و باب سنون نیز ملحق بجمع سالم می باشد و این باب گاهی مانند حین وارد شده درحالیکه این ورود از نظر طائفه ای شایع و مطّرد است.

شرح عربی: وبابه، وهو کلّ ثلاثیّ حذفت لامه وعوّض عنها هاء التّأنیث و لم‌یتکسّر، فخرج بالحذف نحو تمرة و بحذف اللاّم نحوعدة وبالتّعویض نحوید وبالهاء نحو اسم وبالاخیر نحو شفه.

ومثل حینٍ فی کونه معرباً بالحرکات علی النّون مع لزوم الیاء، قدیرد ذاالباب، ای باب سنین شذوذاً کقوله: دَعانی مِنْ نَجْدٍ فَاِنَّ سِنینَه.

وهو، ای الورود مثل حین فیما ذکر، عند قوم، من العرب، یطّرد، ای یستعمل کثیراً.

ترجمه وشرح: مصنّف گوید:

و باب سنون نیز ملحق به جمع سالم بوده و اعراب آنرا دارد.

شارح گوید:

باب سنون هر اسمی است که واجد مشخّصات و امتیازات ذیل باشد:

الف: ثلاثی باشد.

ب : از آن حرفی حذف شده باشد.

ج : حرف محذوف لام الفعل باشد.

د : از لام الفعل محذوف حرفی عوض آمده باشد.

هـ : حرف عوض تاء تأنیث باشد.

و: بصیغه جمع مکسّر نباشد یعنی جمعش بر یکی از صیغ جمع مکسّر نیاید.

بنابراین بقید اوّل (ثلاثی بودن) غیرثلاثی خارج گردید و بقید دوّم (حذف) مثل کلمه «تمرة» خارج شد چه‌آنکه اینکلمه اگرچه ثلاثی است ولی از آن حرفی حذف نشده است لاجرم از مصادیق باب سنون نمی توان محسوبش کرد.

و بقید سوّم (حذف لام الفعل) مثل کلمه «عدة» خارج می شود چه آنکه اینکلمه در اصل (وعد) بوده سپس فاء الفعلش حذف گردید لذا از قبیل افراد باب سنون بحساب نمی آید و بقید چهارم (عوض از محذوف) مثل کلمه «ید» خارج شد زیرا اگرچه لام الفعل آن حذف شده و در اصل «یدی» بوده ولی پس از حذف لام از آن عوضی نیاوردند وبقید پنجم (حرف عوض تاء تأنیث باشد) مثل کلمه «اسم» خارج گردید زیرا اصل اینکلمه «سمو» بوده و لام آن که «واو» باشد حذف گردید و بجای آن همزه‌ای در اوّلش بعنوان عوض آوردیم و بدین ترتیب فاقد شرط بوده و درنتیجه از باب «سنون» نتوان آنرا بحساب آورد و بقید اخیر (بصیغه جمع مکسّر نباشد) شفه خارج شد چه آنکه اینکلمه واجد تمام شرائط بوده غیر از شرط اخیر زیرا در اصل «شَفَوٌ» بوده یعنی ثلا ثی بوده و سپس «لام الفعلش» که «واو» باشد حذف گردید و عوض از آن تأنیث در آخرش درآورده و آنرا مبدّل به «شفة» نمودند ولی جمع آن شفاة بر وزن فعال که یکی از صیغ جمع مکسّر است می آید پس نتوان آنرا از باب سنون دانست.

سپس مصنّف گوید:

گاهی باب سنون از نظر اعراب مانند کلمه «حین» می آید.

شارح گوید:

یعنی باب سنون را همچون کلمه «حین» با یاء آورده و سپس حرکات اعرابی را بر نون جاری می نمایند ولی این شاذّ و نادر است مانند آنچه در قول صمة بن عبدالله قشیری آمده:

دَعٰانی مِنْ نَجْدٍ فَاِنَّ سِنینَه لَعِبْنَ بِنا شیباً وشَیَّبْنَنا مُرْداً

یعنی واگذارید مرا ازیاد سرزمین نجد زیرا سالها و روزگار آن درحالیکه ما پیر بودیم با ما بازی کرده و درحالیکه جوان بودیم ما را پیر نمودند.

شاهد در «سنینه» است که با داشتن «یا» درحال نصبی فتحه گرفته است.

البتّه برخی از اعراب این اعراب را مطّرد و شایع دانسته اند یعنی قائل به

کثرتش شده اند.

قوله: وبابه: یعنی باب سنون.

قوله: حذفت لامه: یعنی لام الفعلش.

قوله: وعُوّض عنها هاء التأنيث: ضمیر در «عنها» به لام الفعل راجع بوده و مقصود از «هاء» تاء می باشد منتهی چون تاء تأنیث در حال وقف بصورت «هاء» تلفّظ می شود از آن به هاء تأنیث تعبیر می‌کنند.

قوله: ولم‌یتکسّر: یعنی جمع آن بر وزن جمع مکسّر نیاید.

قوله: ومثل حین فی کونه معرباً بالحرکات: ضمیر در «کونه» به حین راجع می باشد.

متن: «۳۹»

وَنُونَ مَجْمُوعٍ وَمٰا بِهِ الْتَحَق فَافْتَحْ وَقَلَّ مَنْ بِكَسْرِهِ نَطَق

تجزیه و ترکیب

نونَ	:	مفعول مقدّم است برای «فافتح»، مضاف.
مجموعٍ	:	مضاف الیه.
وما	:	معطوف است به «مجموعٍ».
به	:	جارّ و مجرور، متعلّق است به «التحق».
التحق	:	فعل و فاعل.
فافتح	:	بصیغه امر، فعل و فاعل.
و	:	عاطفه.
قلّ	:	فعل ماضی.
من	:	موصوله، فاعل است برای «قلّ».
بکسره	:	جارّ و مجرور، متعلّق است به «نطق».
نطق	:	بصیغه فعل ماضی، صله وعائد برای «من موصوله».

ترجمه: نون جمع و ملحق بآن را فتحه بده و کم است کسیکه بکسره آن سخن گفته باشد.

متن: «٤٠»

وَنُونُ ماثُنّی وَالملحق به بِعَکْسِ ذاکَ اسْتَعْمَلُوْه فَانْتَبِهْ

تجزیه و ترکیب

نون	: مضاف، مبتداء.
ما	: موصوله، مضاف الیه.
ثُنّی	: بصیغه مجهول، صله و عائد برای ماء موصوله.
والملحق	: معطوف است به ماء موصوله.
به	: جارّ و مجرور، متعلّق است به «الملحق».
بعکس	: جارّ و مجرور، متعلّق است به «استعملوه»، مضاف.
ذاک	: مضاف الیه.
استعملوه	: فعل و فاعل و مفعول، خبر است برای «نون ماثنّی».
انتبه	: فعل و فاعل.

ترجمه: و نون مثنّا و ملحق بآن را بعکس نون جمع استعمال کرده اند پس توجّه پیدا نما.

شرح عربی: ونون مجموع ومابه التحق فافتح، لانّ الجمع ثقیل والفتح خفیف فتعادلا، وقلّ من بکسره نطق، نحو: وَقَدْ جاوَزْتُ حَدَّ الاَرْبَعینِ.
قال فی شرح الکافیة وهو لغة.
ونون ماثنّی والملحق به بعکس ذاک، ای بعکس نون الجمع والملحق به استعملوه، فانتبه، فهی مکسورة.
وفتحها لغة مع الیاء کقوله:

عَلىٰ اَحْوذَيَّيْن اسْتَقَلَّتْ عَشِيَّةً.

ومع الالف كما هوظاهر عبارة المصنّف وصرّح به السّيرافى كقوله:

اَعْرِفُ مِنْهٰا الاَنْفَ وَالعَيْنانا.

وجاء ضمّها كقوله:

يا اَبَتا اَرَّقَنى القِذّان فالنّومُ لاٰتاٰلَفُه العَيْنانُ.

ترجمه وشرح: حرکت نون جمع وملحق بآن

مصنّف گويد:

نون جمع و الفاظ ملحق بآن را فتحه بده.

شارح گويد:

وجه فتحه دادن اين نون آنستكه جمع ثقيل بوده و فتحه خفيف است و از اجتماع آندو حالت تعادل و توازن برقرار می‌گردد.

سپس مصنّف گويد:

و كسانيكه آنرا بكسره خوانده اند نادر و قليل می باشند.

شارح گويد:

كسره نون جمع مانند آنچه در كلام شاعر آمده:

وَماذا يَبْتَغى الشّعراء مِنّى وَقَدْ جاوَزْتُ حَدَّ الاَرْبَعين

يعنى: شعراء از من چه می طلبند و حال آنكه سنّ من از چهل سال گذشت.

مصنّف در شرح كافيه گفته:

كسره نون جمع و ملحقّاتش لغتى از لغات است.

حرکت نون تثنيه وملحق بآن

مصنّف گويد:

نون تثنيه و الفاظ ملحق بآنرا بعكس نون جمع استعمال كرده اند.

شارح گويد:

بنابراين نون تثنيه مكسور بوده و فتحه آن چه با ياء و چه با الف لغتى است از لغات چنانچه از ظاهر عبارت مصنّف اينطور استفاده مى شود.

امّا فتحه نون با ياء مانند آنچه در كلام حميد بن ثور بن حزن آمده:

علىٰ اَحْوَذيّين اسْتَقَلَّت عَشِيَّةً   فَماهِىَ اِلاّ لَمْحَةٌ وَتَغيبُ

يعنى آن مرغ قطاة بر دو بال خود قرار گرفت و در وقت شام بهوا پرواز كرد پس آن مرغ باين حالت نبوده مگر براى يک لحظه و پس از آن از انظار پنهان مى‌گردد.

شاهد در «احوذيّين» است كه بصيغه تثنيه بوده و على القاعده نونش بايد مكسور باشد ولى مفتوح است و امّا فتحه نون با الف كه گفتيم آن نيز لغتى است از لغات همانطوريكه از ظاهر عبارت مصنّف بدست آمده و سيرافى نحوى نيز بآن تصريح كرده مانند آنچه در قول رؤبه آمده:

اَعْرِفُ مِنْها الأَنْفَ وَالعَيْنانا   وَمِنْخَرَيْنِ اَشْبَها ظَبيانا

يعنى مى شناسم از آن سَلمىٰ بينى و دو چشم و دو مجراى تنفّس را كه شبيه هستند به پرده‌هاى بينى آقاى ظبيان.

شاهد در «عينان» است كه نون را فتحه داده اند.

و در برخى عبارت نون را با ضمّه نيز قرائت كرده اند مانند آنچه در كلام تغلب آمده است:

يٰا اَبَتا اَرَّقَنى القِذّانُ   فَالنَّومُ لا تَألِفُهُ العينانُ

يعنى: اى پدر پشّه ها من را بى خواب نموده اند بطورى كه ديگر خواب با چشمانم انس و الفت نمى‌گيرد.

شاهد در «عينانُ» است كه نونش مضموم خوانده شده.

قوله: وما به التحق: ضمير در «به» به مجموع راجع است.

قوله: وقلّ من بكسره نطق: ضمير در «بكسره» به نون مجموع راجع است.

قوله: وهو لغة: ضمير «هو» به فتح نون راجع است.

قوله: والملحق به: ضمیر در «به» به «ماثنّی» راجع است.

قوله: نون الجمع والملحق به: ضمیر در «به» به جمع عود می‌کند.

قوله: استعملوه: ضمیر منصوبی به نون ماثنّی عائد است.

قوله: فهی مکسورة: ضمیر «هی» به نون ماثنّی راجع می باشد.

قوله: وفتحها لغة: ضمیر در «فتحها» به نون راجع است.

قوله: کما هو ظاهر عبارة المصنّف: ضمیر «هو» به مع الالف راجع است.

مؤلّف گوید:

وجه ظهور عبارت اینستکه مصنّف در متن گفته است:

نون تثنیه بعکس نون جمع می باشد و چون آنرا بطور مطلق گفت از ظاهرش اینطور استفاده می شود که حکم مزبور در مطلق نون تثنیه می باشد چه با الف آمده و چه با یاء.

قوله: وصرّح به السّیرافی: ضمیر در «به» به ظهور مذکور راجع است.

قوله: وجاء ضمّها: یعنی ضمّ نون.

متن: «۴۱»

وَمٰا بِتٰاء وَاَلِفٍ قَدْ جُمِعٰا   یُکْسَرُ فِی الْجَرِّ وَفِی النَّصْبِ معاً

تجزیه وترکیب

ما	: موصوله، مبتداء.
بتاء	: جارّ و مجرور، متعلّق است به «قد جمعا».
والف	: معطوف است به «تاء».
قد جمعا	: بصیغه ماضی، صله و عائد برای ماء موصوله.
یُکسر	: بصیغه مضارع مجهول، خبر است برای «ماء موصوله».
فی الجرّ	: جارّ و مجرور، متعلّق است به «یکسر».
وفی النّصب	: معطوف است به «فی الجرّ».

معاً : ظرف و متعلّق است به استقرّ، حال است از «الجرّ والنّصب».

ترجمه: و کلمه‌ای که با تاء و الف جمع بسته شده در حالت جرّ و نصب مکسور است.

شرح عربی: وما بتاء والف، مزیدتین، قد جُمعا، مؤنّثاً کان مفرده ام مذکّراً معرب خلافاً للاخفش یُکسرُ فی الجرّ وفی النّصب معاً، نحو:

خَلَقَ اللهُ السّمٰواتِ، ورَأیتُ سُرادقاتٍ، واِصْطَبْلاتٍ.

کما تقول: نظرتُ الی السّمٰوات والی سرادِقات والی اصطبلات.

خلافاً للکوفیّین فی تجویزهم نَصبَه بالفتحة ولهشام فی تجویزه ذلک فی المعتلّ مستدلاً بنحو «سمعت لغاتهم».

امّا رفعه، فعلى الاصل بالضّمّ.

ترجمه وشرح: اعراب در جمع با الف وتاء

مصنّف گوید:

آنچه با تاء و الف جمع بسته می‌شود نصب و جرّش به کسره است.

شارح گوید:

مقصود از «الف و تاء» الف و تاء زائده است که در خصوص جمع آورده می‌شود اعمّ از آنکه مفردش مؤنّث بوده یا مذکّر باشد.

قابل توجّه و التفات است چنین کلمه‌ای که با الف و تاء جمع بسته شده از نظر ادباء مورد اختلاف است:

مشهور بین ایشان آنستکه معرب بوده ولی برخی از ایشان همچون اخفش آنرا مبنی می‌داند ولی همانطوریکه اشاره شد این رأی مورد اعراض مشهور بوده و چندان توجّهی بآن نشده است.

و بهر تقدیر از نظر مشهور کلمه مزبور در حالت نصب و جرّ با کسره قرائت می‌گردد مانند:

خَلَقَ اللهُ السّمٰواتِ، رَأَیْتُ سرادقاتٍ و اصطبلاتٍ.

در هر سه مثال کلمات «السّمٰوات» و «سرادقات» و «اصطبلات» در حال نصبی با کسره آمده اند.

چنانچه در حالت جرّی نیز با کسره می باشند یعنی می‌گوئیم:

نظرت الی السّمٰواتِ، و نظرت الی سرادقات و اصطبلات.

ولی اهل کوفه و هشام در این رأی با مشهور مخالفت کرده اند:

کوفیّون گفته اند: نصب کلمه مذکور باید بفتحه باشد.

و هشام می‌گوید: در حکم مذکور باید تفصیل داده و بگوئیم:

نصب و جرّ در صورتی بکسره است که کلمه منظور معتلّ نباشد و در غیر اینصورت حقّ با اهل کوفه می باشد و برای اثبات مدّعای خود به «سَمِعْتُ لغاتَهم» بفتح تاء استدلال نموده چه آنکه «لغات» جمع لغت بوده و آن در اصل «لغی» یعنی ناقص یائی است.

سؤال

چرا مصنّف تنها اعراب جمع با الف و تاء را در صورت نصب و جرّ بیان کرد و حالت رفعی آنرا متعرّض نشد؟

جواب

آنچه اینکلمه را از سایر کلمات ممتاز نموده و باعث فرقش با آنها شده صرفاً اعراب آن در ایندو حالت است که باهم متّحد و هردو بکسره می باشند امّا رفع آن بنابر اصل به ضمّه بوده و نیازی به بیان کردن ندارد لذا مصنّف آنرا ذکر نکرد و باصلش واگذار نمود.

قوله: بتاء و الف مزیدتین: قید «مزیدتین» یعنی الف و تاء زائد بوده و تنها در جمع بعنوان علامت جمع اضافه شده باشد با این قید خارج می شود کلماتی که الف و تاء در آنها زائد نیست همچون «شیاة» یعنی گوسفندان چه آنکه

مفردش «شاة» بوده و بدین ترتیب الف و تاء تنها در جمع آن نیامده است لذا نمی توان آنرا زائده قرار داد.

قوله: مؤنّثاً کان مفرده: مانند مسلمات و ضاربات که مؤنّث آنها مسلمة و ضاربة می باشد.

قوله: ام مذکّراً: مانند اصطبلات که مفردش اصطبل بوده و آن مذکّر است.

قوله: خلق الله السّمٰوات: شاهد است برای جمع با الف و تائی که مفردش مؤنّث و معتلّ است چه آنکه «سمٰوات» جمع «سماء» بوده و بملاحظه الف ممدوه مؤنّث است و چون لام الفعلش الف منقلب از «واو» یعنی در اصل «سَمَوَ» می باشد لاجرم معتلّ محسوب می شود.

قوله: رأیت سرادقات و اصطبلات: مثال است برای جمع با الف و تائی که مفردش مذکّر و از حرف علّه خالی است زیرا «سرادقات» جمع «سرادق» بمعنای غبار غلیظی است که ازشیئی برخیزد یا دودی بوده که ببالا رفته و بر شیئ محیط گردد و «اصطبلات» جمع «اصطبل» بمعنای جایگاه دواب می باشد.

قوله: فی تجویزهم نصبه بالفتحة: ضمیر جمع در «تجویزهم» به کوفیّین» عود می‌کند.

قوله: ولهشام فی تجویزه ذلک فی المعتلّ: ضمیر مجروری در «تجویزه» به هشام راجع بوده و مشارٌالیه «ذلک» نصب بفتحه می باشد.

قوله: و امّا رفعه: جواب است از سؤال مقدّر بشرحی که گذشت و ضمیر در «رفعه» به «مابتاء و الف قد جمعا» راجع است.

متن: «۴۲»

کَذا اولات والّذیّ اسماً قَدْ جُعِلَ کَاَذْرُعاتٍ فیه ذا اَیْضاً قُبِلَ

تجزیه و ترکیب

كذا : جارّ و مجرور، متعلّق است باستقرّ، خبر مقدّم.
اولات : مبتداء مؤخّر.
و : عاطفه.
الّذی : موصوله، مبتداء اوّل.
اسماً : مفعول دوّم برای «جعل».
قدجعل : بصیغه مجهول، ضمیر نائب فاعلی مفعول اوّلش بوده و جمله «قد جعل اسماً» صله و عائد است برای «الّذی».
كاذرعات : جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، خبر است برای مبتداء محذوف و تقدیر کلام و ذلک کاذرعات می باشد.
فیه : جارّ و مجرور، متعلّق است به قبل.
ذا : مبتداء دوّم.
ایضاً : مفعول مطلق است برای عامل محذوف یعنی آض ایضاً.
قبل : بصیغه ماضی مجهول، خبر است برای «ذا».

ترجمه: و همچنین است «اولات» که اعرابش مانند جمع با الف و تاء می باشد.

و کلمه‌ای که با الف و تاء بوده و علم شده در آن نیز این اعراب مقبول و پذیرفته است.

شرح عربی: كذا، ای كجمع المؤنّث السّالم فی نصبه بالكسرة، اولات، بمعنا صاحبات نحو:
وَاِن كُنَّ اولاتَ حَمْلٍ.
والّذیَ اسماً، من هذا الجمع، قد جُعل كاذرعات، لموضع بالشّام، اصله اذرعة جمع ذراع، فیه ذا، الاعراب، ایضاً قبل.
وبعضهم ینصبه بالكسرة ویحذف منه التّنوین وبعضهم یعربه اعراب

ما لاینصرف.
ویُروی بالاوجه الثّلاثة قوله «تنوّرتها مِنْ اَذْرُعاتٍ وَاَهْلُها.

ترجمه و شرح: ملحقات جمع با الف و تاء

مصنّف گوید:
و همچنان است کلمه «اولات».

شارح گوید:
یعنی و مانند جمع مؤنّث سالم است در اینکه نصبش بکسره باید باشد لفظ «اولات» که بمعنای صاحبات است مانند آنچه در آیه شریفه (۶) از سوره طلاق آمده:
وَاِن کُنَّ اولاتِ حملٍ یعنی اگر باشند زنان صاحبان حمل و فرزند الی آخر.
شاهد در «اولات» است که خبر برای «کُنّ» واقع شده و نصب آن بکسره می باشد.
سپس مصنّف گوید:
و جمع با الف و تائی که علم برای مفردی قرار داده شده باشد مانند لفظ «اذرعات» این اعراب که نصبش بکسره باشد در آن مقبول و پذیرفته شده.

شارح گوید:
لفظ «اذرعات» علم است برای مکانی در شام و اصلش «اذرعه» بوده که جمع «ذراع» می باشد.
سپس گوید:
برخی از ادباء آنرا در حالت نصبی با کسره بدون تنوین خوانده اند و بعضی دیگر آنرا معرب باعراب غیرمنصرف دانسته اند یعنی نصب و جرّش را بفتحه داده اند.

و پس از آن گوید:

کلمه «اذرعات» که در کلام امرءالقیس آمده بهر سه وجه قرائت شده:

تَنَوَّرْتُها مِنْ اَذْرُعاتٍ وَاَهْلُها   بِیَثْرِبَ اَدْنیٰ دارِها نَظَرٌ عالٍ

یعنی: با قلب و دلم بآتش آن محبوبه از اذرعات نگریستم درحالیکه اهل اذرعات در یثرب می باشند و چگونه می توان او را رؤیت و مشاهده نمود و حال آنکه کوتاه و پست‌تر خانه او بنظر عالی و مرتفع می آید.

شاهد در کلمه «اذرعات» است که در حالت جرّی واقع شده لذا هم با کسره منوّن خوانده شده و هم بدون تنوین و هم با فتحه آنرا خوانده‌اند تا غیرمنصرف باشد.

قوله: فی نصبه بالکسرة: ضمیر در «نصبه» به جمع مؤنّث سالم راجع است.

قوله: اصله اذرعة: ضمیر در «اصله» به اذرعات عود می‌کند.

قوله: فیه ذا الاعراب: ضمیر در «فیه» به جمع با الف و تائیکه اسم قرار داده شده باشد راجع بوده و مقصود از «ذاالاعراب» اینستکه نصبش به کسره با تنوین باشد.

قوله: وبعضهم ینصبه بالکسرة: ضمیر جمع در «بعضهم» به ادباء راجع بوده و ضمیر منصوبی در «ینصبه» به جمع با الف و تائی که اسم قرار داده شده راجع است.

قوله: ویحذف منه: ضمیر در «منه» به اسم مذکور راجع است.

قوله: وبعضهم یعربه اعراب مالاینصرف: ضمیر در «بعضهم» به ادباء و ضمیر منصوبی در «یعربه» به اسم مذکور عود می‌کند.

و مقصود از «اعراب مالاینصرف» اینستکه رفعش به ضمّه بدون تنوین و نصب و جرّش به فتحه بدون تنوین می باشد.

قوله: بالاوجه الثّلاثة: مقصود کسره با تنوین و بدون آن و اینکه جرّش به فتحه بوده می باشد.

متن: «۴۳»

وَ جُرَّ بِالْفَتْحَةِ مٰالٰايَنْصَرِفْ ... مٰالَمْ يُضَفْ اَوْيَكُ بَعْدَ اَلْ رَدِفْ

تجزیه و ترکیب

جُرّ	: فعل امر، و فاعلش در آن مستتر است باستتار وجوبی.
بالفتحة	: جارّ و مجرور، متعلّق به «جرّ».
ما	: موصوله، مفعول برای «جرّ».
لاينصرف	: صله و عائد برای «ما».
ما	: مصدريّه زمانيّه.
لم‌يضف	: فعل و ضمیر فاعلی آن به «مالاينصرف» راجع است.
او	: عاطفه.
يك	: تقدير آن لم يک می باشد، فعل و فاعل.
بعد	: ظرف، متعلّق است به «يک»، مضاف.
ال	: مضاف اليه.
ردف	: فعل و فاعل و ضمیر فاعلی به مالاينصرف راجع است.

ترجمه: و اسمی که غیرمنصرف است جرّش را بفتحه بده مادامی که اضافه نشده یا بعد از «ال» قرار نگرفته باشد.

شرح عربی: و جرّ بالفتحة مالاينصرف، و سيأتى فى بابه، مادام لم‌يضف اويک بعد ال، المعرفة او الموصولة او الزّائدة او بعد اَمْ، ردف.

فان كان جُرّ بالكسرة نحو: مَرَرْتُ بِاَحْمَدِكُمْ، وَاَنْتُمْ عاكِفُوْنَ فى المَسٰاجِدِ وَكَالْاَعْمىٰ وَالْاَصَم.

ونحو: رَأَيْتُ الوَلِيدَ بنَ اليَزِيد مُبارَكاً.

و ظاهر عبارة المصنّف انّه باق على منع صرفه مطلقا و به صرّح فى شرح التّسهيل.

وذهب السّیرافی و المبرّد وجماعة الی انّه منصرف مطلقا.
و اختار النّاظم فی نکته علی مقدّمة ابنِ الحاجب انّه ان زالت منه علّة فمنصرف و ان بقیت العلّتان فلا.
ومشیٰ علیه ابن الخبّاز والسّیّد رکن الدّین.

اعراب اسماء غیرمنصرف و شرط آن

ترجمه و شرح:

مصنّف گوید:
اسم غیرمنصرف را در حال جرّ فتحه بده.
شارح گوید:
و شرح اسم غیرمنصرف و کیفیّت اعراب آن بطور مبسوط و مفصّل در باب «مالاینصرف» خواهد آمد.
سپس مصنّف گوید:
مشروط باینکه اضافه نشده یا پس از الف و لام قرار نگرفته باشد.
شارح گوید:
مقصود از «الف و لام» خصوص الف و لام تعریف نیست بلکه الف و لام مزبور برای تعریف بوده یا موصوله باشد یا زائده فرض گردد جملگی در این حکم باهم متّحد و متساویند چنانچه «ام» در لغت طیّ نیز واجد همین حکم می باشد.
درنتیجه باید بگوئیم:
اگر پس از الف و لام قرار گرفت یا احیاناً بکلمه دیگری اضافه شد در حال جرّی مکسور می‌گردد مانند:
مَرَرْتُ بِاَحْمَدِکُمْ.
شاهد در «باحمد» است که اسم غیرمنصرف بوده ولی چون به «کم» اضافه شده در حال جرّ کسره گرفته است.

و مانند: آیه شریفه (۱۸۷) از سوره (بقره):

وَ اَنْتُمْ عاکِفُونَ فِی المَسٰاجِدِ یعنی و شما در مساجد اعتکاف و عبادت می‌کنید.

شاهد در «المساجد» است که الف و لام تعریف گرفته لذا در حال جرّی کسره پذیرفته است.

و نیز مانند کالاعمی والاصم.

شاهد در ایندو کلمه آنستکه الف و لام ایندو موصوله بوده لذا جرّ هردو به کسره است.

و همچنین مانند آنچه در کلام ابن میّاده آمده:

رَأیْتُ الولیدَ بن الیَزیدِ مُبارکاً　　　شدیداً بِأعْبآء الخِلافَةِ کٰاهِلُهُ

یعنی ولید پسر یزید را با برکت دیدم درحالیکه برای بدوش کشیدن بار خلافت بین شانه هایش مستحکم و باارادِه بود.

شاهد در «الیزید» است که الف و لام زائده قبول کرده لذا جرّش به کسره است.

آراء در اسم غیرمنصرف بعد از اضافه و گرفتن آلْ

شارح گوید:

از ظاهر عبارت مصنّف اینطور استفاده می شود که اسم غیرمنصرف پس از اضافه و گرفتن ال صرفاً جرّش بکسره شده امّا به غیرمنصرف بودنش باقیست یعنی تنوین نمی‌گیرد اعمّ از آنکه بواسطه اضافه و گرفتن آل علّت عدم انصراف از آن زائل شده یا باقی باشد چنانچه شارح تسهیل در این کتاب بآن تصریح نموده است.

ولی سیرافی نحوی و مبرّد ادیب و جماعتی از نحاة گفته اند:

اسم پس از گرفتن آلْ و اضافه شدن بطور مطلق منصرف می شود چه

اسباب عدم انصراف باقی بوده و چه زائل شده باشند.

مصنّف که ناظم ابیات و اشعار در این کتاب است در کتاب نکت خود که شرحی است بر مقدّمه ابن حاجب بتفصیل قائل شده و گفته است:

اگر اسم بعد از گرفتن ال و اضافه شدن علّتی از دو علّت عدم انصرافش زائل شود منصرف گشته و اگر هر دو علّت همچنان باقی باشند اسم نیز به غیرمنصرف بودنش باقی می باشد.

این رأی را ابن خبّاز و سیّد رکن الدّین نیز پسندیده و اختیار کرده اند.

قوله: وسیأتی فی بابه: یعنی باب مالاینصرف.

قوله: مادام لم یضف: ضمیر فاعلی در «لم یضف» به مالاینصرف راجع است.

قوله: فان کان جُرّ بالکسرة: ضمیر در «کان» به کلّ واحد من الاضافه و کونه بعد ألْ راجع است.

قوله: انّه باق علی منع صرفه: ضمیر در «انّه» و «منع صرفه» به مالاینصرف راجع است.

قوله: مطلقا: چه علّت عدم صرف زائل شده و چه باقی باشد.

قوله: وبه صرّح فی شرح التّسهیل: ضمیر در «به» به بقاء علی منع صرفه راجع است.

قوله: الی انّه منصرف: ضمیر در «انّه» به مالاینصرف راجع است.

قوله: مطلقا: چه علّت عدم صرف زائل شده و چه باقی باشد.

قوله: واختار النّاظم: مقصود از «ناظم» ناظم اشعار و ابیات است که مصنّف می باشد.

قوله: فی نکته: یعنی در کتاب نکت.

قوله: علی مقدّمة ابن الحاجب: یعنی نکت شرح بر مقدّمه ابن حاجب است.

قوله: انّه ان زالت منه علّة: ضمیر در «انّه» بمعنای «شأن» بوده و ضمیر در «منه» به مالاینصرف عود می کند.

قوله: وان بقيت العلّتان: يعنى دوعلّتى كه اسم را غيرمنصرف مى‌كند.

قوله: فلا : يعنى فلاينصرف.

قوله: ومشي عليه: كلمه «مشى» فعل ماضى بوده يعنى ومَشْى وعمل كرده است برطبق آن وضمير در «عليه» به كلام ناظم درنكت راجع است.

متن: «٤٤»

وَاجْعَلْ لِنَحْوِيَفْعَلانِ النُّونا   رَفْعاً وَتَدْعينَ وَتَسْئَلُونا

تجزيه وتركيب

اِجْعَلْ : بصيغه امرحاضر، فعل وفاعل.

لِنَحْوِ : جارّومجرور، متعلّق به «اجعل»، مضاف.

يفعلان : مضاف اليه.

النّونا : الف اطلاقى است و اينكلمه مفعول اوّل است براى «اجعل».

رفعاً : مفعول دوّم براى اجعل.

وتدعين : معطوف است به «يفعلان».

وتسئلونا : الف آن اطلاقى است ومعطوف به «يفعلان» مى باشد.

ترجمه: براى مانند يفعلان وتدعين وتسئلون نون را علامت رفع قرار بده.

متن: «٤٥»

وَحَذْفُها لِلْجَزْمِ والنَّصْبِ سِمَةٌ   كَلَمْ تَكُوْني لِتَرومى مَظْلَمَةٌ

تجزيه وتركيب

حذفها : مضاف ومضاف اليه.

للجزم : جارّومجرور، متعلّق است به «سمة».

والنّصب : معطوف است به «الجزم».

سمة : بنصب تا جمله «حذفها سمة للجزم والنّصب» معطوف باشد به «لنحو يفعلان النّونا رفعاً».

کلم تکونی الخ : تقدیر کلام چنین است کقولك : لم تکونی الخ، بنابراین جمله «تکونی لترومی الخ» مقول قول می باشد و می توان گفت جمله مزبور بمنزله مفرد و مجرور کاف بوده و جارّ و مجرور متعلّق باستقرّ تا خبر باشد برای مبتداء محذوف و تقدیر کلام در اینصورت چنین است: و ذلک کلم تکونی لترومی الخ.

ترجمه: و حذف نون را علامت برای جزم و نصب قرار بده مانند آنچه در مثال: لم تکونی لترومی مظلمة آمده.

شرح عربی: و اجعل لنحو يفعلان، و تفعلان، النّونا رفعاً و، لتفعلين نحو، تدعين و، ليفعلون و تفعلون، نحو تسئلونا، و اجعلِ، حذفها، ای حذف النّون، للجزم والنّصب، حملاً له على الجزم كما حمل علَى الجرّ فی المثنّی والجمع، سمةً، ای علامة.

فالجزم: كلم تكونی.

والنّصب نحو: لترومی مظلمة.

و امّا قول تعالى: اِلاّ اَنْ يَعْفُوْنَ، فالواو لام الفعل والنّون ضمير النّسوة والفعل مبنیّ كما فی «يخرجن».

ترجمه و شرح: اعراب در افعال پنجگانه

مصنّف گوید:

برای افعالی مانند: یفعلان و تدعین و تسئلون نون را علامت رفع قرار بده.

شارح گوید:

پنج فعل هستند معروف به افعال خمسه (پنجگانه) که رفع آنها به ثبوت

نون می باشد و آنها عبارتند از:

۱ ــ تثنيه مذكّر غائب مانند: يفعلان.

۲ ــ تثنيه مؤنّث غائب مانند: تفعلان.

۳ ــ مفرد مؤنّث حاضر مانند: تفعلين وتدعين.

٤ ــ جمع مذكّر غائب مانند: يفعلون.

۵ ــ جمع مذكّر حاضر مانند: تفعلون.

سپس مصنّف گويد:

و حذف نون در اين افعال را علامت جزم و نصبشان قرار بده.

شارح گويد:

حذفها، بنصب خوانده شده تا منصوب باشد به «اجعل» مقدّر و ضمير در آن به «نون» راجع است.

و حاصل آنكه حذف نون را در افعال مذكور علامت براى جزم و نصب قرار بايد داد.

و وجه آن در نصب اينستكه حالت نصب را حمل بر جزم بايد نمود همانطوريكه در تثنيه و جمع اسماء نصب را بر حالت جرّ حمل مى‌كنند.

و سپس گويد:

كلمه «سمة» در عبارت مصنّف بمعناى علامت است.

و بعد از آن مى افزايد:

جزم مانند: لم‌تكونى چه‌آنكه در اصل «تكونين» بوده و پس از دخول جازم يعنى (لم) نون ساقط شد.

و نصب مانند: لترومى مظلمة زيرا كلمه «ترومى» در اصل ترومين بوده و چون بعد از لام جارّه آن ناصبه مقدّره است از اينرو در مقام نصب نون را از «ترومين» حذف نمودند.

سؤال

اگر نصب افعال خمسه به حذف نون است پس چرا در آیه شریفه (۲۳۷) از سوره بقره که می فرماید:

اِلاّ اَنْ یَعْفُون اویَعْفوا الّذی بیده عقدة النّکاح.

دخول «ان» ناصبه بر «یعفون» سبب حذف نون نشده است.

جواب

امّا عبارت «ان یعفون» در فرموده حقتعالی باید بگوئیم:

واو در آن لام الفعل بوده و نون ضمیر جمع مؤنّث است و فعل مضارع همانطوریکه قبلاً گفته شد در جمع مؤنّث غائب و حاضر مبنی است همانطوریکه «یخرجن» مبنی می باشد.

مؤلّف گوید:

اینفعل از باب نَصَرَ، یَنْصُرُ بوده و صرف آن از صیغه مفرد مذکّر غائب تا جمع مؤنّث غائب بشرح زیر می باشد:

عَفیٰ، یَعْفُوْ همچون نَصَرَ، یَنْصُرُیا خَرَجَ، یَخْرُجُ.

یَعْفُوْ	مفرد مذکّر غائب	**تَعْفُو**	مفرد مؤنّث غائب
یَعْفُوانِ	تثنیه مذکّر غائب	**تَعْفُوان**	تثنیه مؤنّث غائب
یَعْفُونَ	جمع مذکّر غائب	**یَعْفُون**	جمع مؤنّث غائب

اصل یَعْفُونَ (جمع مذکّر غائب) یَعْفُوُوْن همچون یخرجون بوده و چون ضمّه بر واو ثقیل بود آنرا ساقط کرده و پس از آن واو بالتقاء ساکنین حذف شد «یَعْفوْن» گردید.

ولی اصل «یَعْفُوْن» که جمع مؤنّث غائب است همین طور بوده بدون اینکه «واو» از آن اسقاط شده باشد چنانچه اصل یخرجن بهمین نحو است.

بنابراین اگرچه «یعفون» جمع مذکّر غائب با «یعفون» جمع مؤنّث غائب در صورت یکی و متّحدند ولی در تقدیر باهم متفاوت می باشند.

قوله: حملاً له على الجزم: ضمیر در «له» به نصب راجع است.
قوله: کما حمل على الجرّ: ضمیر نائب فاعلی در «حمل» به نصب راجع است.

متن: «٤٦»

وَسَمِّ مُعْتَلاً مِنَ الاسماءِ مٰا　　كَالْمُصْطَفىٰ وَالْمُرْتَقىٰ مَكارِمٰا

تجزیه و ترکیب

سمّ : بصیغه امر حاضر، فعل و فاعل.
معتلاً : مفعول دوّمست برای «سمّ».
من الاسماء : جارّ و مجرور، متعلّق است به «معتلاً».
ما : موصوله، مفعول اوّل است برای «سمّ».
کالمصطفی : جارّ و مجرور، متعلّق است به استقرّ، خبر است برای مبتداء محذوف و تقدیر کلام و ذلک کالمصطفی الخ می باشد و جمله اسمیّه صله و عائد برای ماء موصوله می باشد.

ترجمه: نام بگذار آنچه را که مانند مصطفی و مرتقی است از اسماء بنام معتل.

شرح عربی: تتمّة

اذا اتّصل بهذه النّون نون الوقاية جاز حذفها تخفيفاً وادغامها فى نون الوقاية والفکّ.
وقرء بالثّلاثة: تأمُرُونی.
وقد يُحذف النّون مع عدم النّاصب والجازم كقوله:
اَبيتُ اَسْرِيْ وَتَبيتى تَدْلُكي　　وَجْهَک بِالْعَنْبَرِ وَالمِسْكِ الزّكىّ
وسمّ معتلاً من الاسماء، المتمكّنة، ما آخره الف، كالمصطفى، وما آخره ياء نحو، المرتقى مَكارما.

ترجمه و شرح: تتمّه باب معرب ومبنی

شارح گوید:

در موردی که به نون عوض رفع در افعال پنجگانه، نون وقایه متّصل شود سه وجه در آن جایز است:

الف: حذف نون رفعی از باب تخفیف.

ب : ادغامش در نون وقایه.

ج : فکّ آن از نون وقایه.

و کلمه «تأمرونی» در آیه شریفه (٦٤) از سوره زمر که می فرماید:

قُلْ اَفَغَیرَاللهِ تأمرونی اعبد ایّها الجاهلون.

بهر سه وجه قرائت شده است.

و گاهی بدون اینکه ناصب و جازم در کلام باشد نون مزبور را حذف می‌کنند مانند آنچه در کلام شاعر آمده:

اَبِیتُ اَسْرِيْ وَتـبِیتي تـدْلُکي وَجْهَکَ بِالعَنْبَرِ وَالمِسکِ الزَکيّ

یعنی: شب را بروز می آورم درحالیکه طول شب را بسیر مشغولم وتوای زن نیز شب را سحر می‌کنی درحالیکه صورتت را بعنبر و مشک پاکیزه می مالی.

شاهد در «تبیتی» و «تدلکی» است که بدون جازم و ناصب نونشان حذف شده است.

مصنّف گوید:

اسمائی را که مانند مصطفی ومرتقی هستند بنام معتلّ بخوان.

شارح گوید:

مقصود اینستکه اسماء معرب ومتمکّنی را که آخرشان الف بوده همچون مُصطفیٰ یا یاء می باشد مانند مُرتقي بنام معتلّ خوانده می شوند.

قوله: اذا اتّصل بهذه النّون: مقصود نونی است که بافعال خمسه متّصل می شود.

قوله: نون الوقایة: شرح آن در کتب صرفی آمده است.

قوله: جاز حذفها: ضمير در «حذفها» به نون متّصل بافعال خمسه راجع است.

قوله: و ادغامها فى نون الوقاية: ضمير در «ادغامها» به نون متّصل بافعال خمسه عود می‌کند.

قوله: والفکّ: يعنی فکّ از ادغام.

متن: «۴۷»

فَالْأَوَّلُ الْإِعْرابُ فيه قُدِّرا جَميعُه وَ هُوَ الّذى قَدْ قُصِّرا

تجزيه و تركيب

فَالأَوّلُ	:	مبتداء اوّل.
الاعراب	:	مبتداء ثانی.
فيه	:	جارّ و مجرور، متعلّق است به «قدّر».
قُدِّرا	:	بصيغه ماضی مجهول، و الف آن اطلاقی است، خبر برای «الاعراب» و جمله «الاعراب فيه قدّر» خبر است برای «الاوّل».
جميعه	:	مضاف و مضاف اليه، مؤكّد است برای «الاعراب».
و	:	حاليّه.
هو	:	مبتداء.
الّذى	:	موصول، خبر.
قد قصّرا	:	بصيغه ماضی مجهول، صله و عائد برای «الّذیّ» و الف آن اطلاقی است.

ترجمه: پس تمام اقسام اعراب در اوّلی مقدّر بوده و بنام مقصور خوانده می شود.

شرح عربی: فالاوّل، و هو الّذیّ كالمصطفىٰ فی كون آخره الفاً لازمة، الاعراب فيه

قـدّرا جميعه، على الالـف لتعذّر تحريكها، و هو الّـذىٓ قـد قصّـرا، اى سمّى مقصوراً، لانّه حُبس عن الحركات والقصر الحبس.
او لانّه غيرممدود.
قال الرّضـى(ره) و هو اولى، لمايلزم على الاوّل من اطلاقـه على المضاف الى الياء.

ترجمه و شرح: **تقدير اعراب در اسم مقصور**

مصنّف گويد:
پس اسم اوّل جميع انواع اعراب در آن مقدّر است.
شارح گويد:
مقصود از «اوّل» اسمى است همچون مصطفى كه آخرش الفى لازم دارد.

و منظور از تقدير اعراب، تقدير آن بر الف است زيرا تحريك الف متعذّر است از اينجهت حركات اعرابى در آن ظاهر نشده بلكه بايد آنها را مقدّر گرفت فلذا در امثله:

جائنى مصطفىٰ، رأيت مصطفى، مررت بمصطفى.
هر سه قسم اعراب كه ضمّه و فتحه و كسره باشد بر الف مقصوره‌اى كه در آخر كلمه مصطفى است مقدّر مى باشد.

وجه تسميه اسم مذكور

به مقصور

سپس مصنّف گويد:
اسم اوّل همچون مصطفى همانست كه مقصور مى باشد.
شارح گويد:
يعنى آنرا مقصور مى نامند و وجه تسميه آن باين اسم آنست كه:

کلمه مزبور از حرکات محبوس است و چون قصر در لغت همان حبس است لاجرم محبوس از حرکات را می توان مقصور خواند.

سپس در وجه تسمیه آن بوجه دیگری پرداخته و می‌گوید:

یا می توان وجه نامیدنش باسم مزبور را این دانست که در آخر آن الف غیرممدود واقع است چه‌آنکه درمقابل ممدود، مقصور واقع می باشد.

مقاله مرحوم رضی

مرحوم رضی که به نجم الائمّه معروف است می فرمایند:

وجه دوّم در تسمیه مقصور، به مقصور اولیٰ و شایسته‌تر است زیرا بنابر وجه اوّل لازم است به اسم مضاف به یاء همچون «غلامی» اطلاق مقصور شود چه‌آنکه اینکلمه نیز از حرکات محبوس است درحالیکه اصطلاح بر آن جاری نشده.

قوله: فی کون آخره الفاً لازمة: ضمیر در «آخره» به «الاوّل» راجع است.

قوله: الاعراب فیه قدّرا: ضمیر در «فیه» به الاوّل راجع است.

قوله: جمیعه: یعنی جمیع الاعراب.

قوله: من لتعذّر تحریکها: یعنی تحریک الف.

قوله: و هو الّذیّ قد قصّرا: ضمیر «هو» به «الاوّل» عود می‌کند.

قوله: سمّی مقصوراً: ضمیر نائب فاعلی در«سمّی» به «الاوّل» عود می‌کند.

قوله: لانّه حبس عن الحرکات: ضمیر در «لانّه» به «الاوّل» راجع است.

قوله: او لانّه غیرممدود: ضمیر در «لانّه» به «الاوّل» عود می‌کند.

قوله: و هو اولی: ضمیر «هو» به وجه ثانی یعنی «او لانّه غیرممدود» راجع است.

قوله: من اطلاقه علی المضاف الی الیاء: ضمیر در «اطلاقه» به مقصور عود می نماید.

متن: «۴۸»

وَالثّاني مَنْقُوصٌ وَنَصْبُه ظَهَرَ وَرَفْعُه يُنْوىٰ كَذا ايضاً يُجَرُّ

تجزیه و ترکیب

الثّانی	: مبتداء.
منقوص	: خبر آن می باشد.
واو	: حالیّه.
نصبه	: مضاف و مضاف الیه، مبتداء.
ظهر	: بصیغه ماضی، فعل و فاعل و ضمیر فاعلی در آن به «نصبه» راجع بوده، خبر و جمله «نصبه ظهر» حالیّه است.
واو	: عاطفه.
رفعه	: مضاف و مضاف الیه، مبتداء.
ینوی	: بصیغه مضارع مجهول و ضمیر نائب فاعلی به «رفعه» راجع بوده، خبر و جمله «رفعه ینوی» معطوف است به «نصبه ظهر».
کذا	: جارّ و مجرور، متعلّق است به «یُجرّ».
ایضاً	: مفعول مطلق است برای عامل محذوف یعنی «آض».
یجرّ	: بصیغه فعل مضارع مجهول و ضمیر نائب فاعلی آن به «الثّانی» عود می‌کند.

ترجمه: اسم دوّم منقوص بوده درحالیکه نصبش ظاهر و رفعش منویّ است چنانچه جرّش نیز در نیّت می باشد.

شرح عربی: والثّانی، و هو الّذیّ کالمرتقی فی کون آخره یاء خفیفة لازمة تلوکسرة، منقوص و نصبه ظهر، علی الیاء لخفّته، و رفعه یُنوی، ای یقدّر فیها لثقل الضّمّة علی الیاء.
کذا ایضاً یجرّ، بکسرة منویّة لثقل الکسرة علی الیاء.

ولو قدّمه علی المقصور کان اولی.

قال فی شرح الهادی: لانّه اقرب الی المعرب لدخول بعض الحرکات علیه.

ترجمه و شرح: **اعراب در اسم منقوص**

مصنّف گوید:

اسم دوّم منقوص می باشد.

شارح گوید:

مقصود از دوّم اسمی است همچون «مرتقی» و آن هر اسمی است که در آخرش یاء مخفّفه ماقبل مکسور لازم باشد.

مؤلّف گوید:

وجه تسمیه آن باسم منقوص آنست که انواع اعراب را بطور کامل قبول نمی‌کند فلذا از این حیث ناقص می باشد.

مصنّف گوید:

نصب اینکلمه ظاهر و رفعش منوی است.

شارح گوید:

ظهور نصب بر یاء می باشد چه‌آنکه فتحه خفیف بوده و لذا از ظهورش بر یاء محذوری لازم نمی آید.

و منظور از منویّ بودن رفع اینستکه رفع یعنی ضمّه بر یاء مقدّر می باشد زیرا ضمّه بر یاء ثقیل بوده لاجرم ظاهر نمی‌گردد.

سپس مصنّف گوید:

و نیز جرّش چنین است.

شارح گوید:

یعنی جرّش نیز به کسره مقدّره بر یاء است زیرا کسره نیز بر یاء ثقیل بوده از اینرو لازمست مقدّر گرفته شود.

سپس شارح گوید:

اگر مصنّف کلام در اسم منقوص را بر مقصور مقدّم می داشت شایسته تر و سزاوارتر می بود.

شارح هادی در وجه این اولویّت گفته است:

زیرا اسم منقوص بمعرب نزدیک تر از مقصور است زیرا برخی از حرکات اعرابی بر آن داخل شده ولی بر مقصور هیچیک داخل نمی شود.

قوله: فی کون آخره یاء خفیفة: ضمیر در «آخره» به الثّانی راجع است.

قوله: و نصبه ظهر: ضمیر در «نصبه» به الثّانی راجع است.

قوله: لخفّته: ضمیر مجروری به «نصب» که مراد از آن فتحه است راجع می باشد.

قوله: و رفعه ینوی: ضمیر مجروری در «رفعه» به الثّانی عود می‌کند.

قوله: ای یقدّر فیها: ضمیر در «فیها» به یاء راجع است.

قوله: ولو قدّمه علی المقصور: ضمیر فاعلی در «قدّمه» به مصنّف و ضمیر مفعولی به منقوص راجع است.

قوله: کان اولی: ضمیر در «کان» به تقدیم منقوص بر مقصور راجع است.

قوله: لانّه اقرب الی المعرب: ضمیر در «لانّه» به منقوص عود می‌کند.

قوله: لدخول بعض الحرکات علیه: ضمیر در «علیه» به منقوص عود می‌کند.

متن: «۴۹»

وَ ایُّ فِعْلٍ آخِرُ مِنْهُ الِف او واو او یاءٌ فمعتلاً عُرِف

تجزیه و ترکیب

ایّ : شرطیّه، مضاف، مبتدای اوّل.

فعلٍ : مضاف الیه.

آخر : مبتداء دوّم.

منه : جارّ و مجرور، متعلّق به «آخر».

الف : خبر است برای «آخر» و جمله «آخر منه الف» خبر است برای مبتدای اوّل.

او : عاطفه.

واو : معطوف به الف می باشد.

او : عاطفه.

یاء : معطوف است به «واو».

فعتلاً : فاء جوابیّه بوده و کلمه «معتلاً» مفعول دوّم «عرف» است که برای ضرورت شعری بر آن مقدّم گشته است.

عرف : بصیغه ماضی مجهول و ضمیر نائب فاعلی آن به «ایّ فعل» عود می‌کند و تقدیر کلام: فَعُرِف معتلاً می باشد.

ترجمه: و هر فعلی که آخر از آن الف یا واو و یا یاء باشد معتلّ شناخته شده است.

متن: «۵۰»

فَـا لْأَلِفَ اِنْوِ فيـه غَـيْـرَ الـجَزْمِ وَأَبْدِ نَصْبَ ما كَـيَدْعُـوْيَـرْمی

تجزیه و ترکیب

الالف : مبتداء.

انو : بصیغه امر حاضر، فعل و فاعل.

فیه : جارّ و مجرور، متعلّق است به «انو».

غیر : مضاف، مفعول برای «انو».

الجزم : مضاف الیه، و جمله «انو فیه غیر الجزم» خبر است برای «الالف».

واو : عاطفه.

ابد : بصیغه امر حاضر، فعل و فاعل، معطوف است به «انو».
نصب : مضاف، مفعول است برای «ابد».
ما : موصوله، مضاف الیه.
کیدعو : جارّ و مجرور، متعلّق است به «استقرّ»، صله و عائد برای ماء موصوله می باشد.
یرمی : معطوف است به «یدعو» باسقاط عاطف.

ترجمه: در فعلیکه آخرش الف است غیرجزم را نیّت بگیر و نصب فعلیکه همچون «یدعو» و «یرمی» است آشکار و ظاهر نما.

متن: «۵۱»

والرَّفْعَ فیهما انْوِ وَ احْذِفْ جازماً ثلاثهُنّ تَقْضِ حُکْماً لازِماً

تجزیه و ترکیب

الرّفع : مفعول مقدّم است برای «انو».
فیهما : جارّ و مجرور، متعلّق است به «انو».
واو : عاطفه.
احذف : معطوف است به «انو».
جازماً : حال است برای فاعل «احذف».
ثلاثهُنّ : مضاف و مضاف الیه، مفعول است برای «جازماً».
تقض : بصیغه مضارع، مجزوم است در جواب امر یعنی «احذف»، فعل و فاعل.
حکماً : مفعول است برای «تقض»، موصوف.
لازماً : صفت است برای «حکماً».

ترجمه: در دو فعل «یدعو» و «یرمی» رفع را مقدّر بگیر و درحالیکه هر سه فعل

را جزم دهنده هستی آخرشان را بجزمی حذف نما که حکمی لازم و ثابت نموده‌ای.

شرح عربی: فرع

لیس فی الاسماء المعربة اسم آخره واو قبلها ضمّ الاّ الاسماء السّتة حالة الرّفع.

و ایّ فعلٍ مضارعٍ آخرٌ منه الف، نحو یرضی، او آخر منه، واو نحو یغزو او آخر منه یاء نحو یرمی، فمعتلاً عُرف، عند النّحاة.

فالالف انو فیه غیر الجزم و هو الرّفع والنّصب، لما تقدّم کزید یخشی و لن یرضی.

و ابد ای اظهر، نصب ما، آخره واو، کیدعو و ما آخره یاء نحو، یرمی، لما تقدّم کلن یدعو و لن یرمی والرّفع فیهما، ای فیما کیدعو و یرمی، انو، لثقله علیهما کزید یدعو و یرمی.

و احذف، حالکونک، جازماً، للافعال المعتلّة، ثلثهنّ، کلم یخش و یرم و یغز، تقض ای تحکم، حکماً لازماً.

و قد تحذف فی غیر الجزم حذفاً غیر لازم نحو: سَنَدْع الزَّبانِیَّة.

ترجمه و شرح: فرع ادبی

شارح گوید:

در بین اسماء معرب، اسمی که آخرش واو ماقبل مضموم باشد وجود ندارد مگر اسماء ستّة در حال رفعی.

مؤلّف گوید:

مقصود از اسماء ستّة: ابوه، اخوه، حموها، هنوه، ذو، فوه می باشد.

مصنّف گوید:

هر فعل مضارعی که آخر آن الف یا واو یا یاء باشد معتلّ شناخته شده

است.

شارح گوید:

مضارعی که آخرش الف باشد مانند «یرضی».

و فعل مضارعی که آخرش واو باشد مثل «یغزو».

و آنچه آخرش یاء باشد نظیر «یرمی».

این سه فعل از نظر نحاة معتلّ نام دارند.

حکم افعال سه گانه از نظر اعراب

سپس مصنّف گوید:

حکم مضارعی که آخرش الف می باشد اینستکه: غیرجزمش در نیّت می باشد.

شارح گوید:

مقصود از «غیرجزم» رفع و نصب است و وجه تقدیر ایندو آنستکه تحریک الف متعذّر و غیرممکنست.

و امّا مثال ایندو مانند: زَیْدٌ یخشی شاهد در «یخشی» است که رفعش در تقدیر می باشد.

و مانند: زید لن یرضیٰ شاهد در «یرضی» بوده که نصبش مقدّر است.

مصنّف گوید:

مضارعی که آخرش «واو» بوده همچون «یدعو» یا یاء باشد نظیر «یرمی» نصبش را ظاهر نما.

شارح گوید:

وجه ظهور نصب در ایندو فعل همان است که قبلاً گفته شد یعنی فتحه خفیف بوده و از ظهورش بر واو و یاء محذوری لازم نمی آید مانند لَنْ یدعُوَ (مثال برای ظهور نصب بر واو) و لَنْ یرمیَ (مثال است برای ظهور نصب بر یاء).

سپس مصنّف گوید:

ولی رفع را در ایندو در نیّت بگیر.

شارح گوید:

جهتش آنستکه رفع یعنی ضمّه بر واو و یاء ثقیل است از اینرو اظهارش نباید نمود مانند: زید یدعو (مثال است برای تقدیر رفع بر واو) و مثل زید یرمی (مثال است برای تقدیر رفع بر یاء).

و در آخر عبارت مصنّف می افزاید:

هر سه فعل را در حالت جزمی اگر بحذف الف و واو و یاء مجزوم نمائی حکم لازم و ثابتی را عملی ساخته ای.

شارح گوید:

یعنی بگوئی: لم‌یخش (مثال است برای حذف الف در حالت جزمی) و لم‌یرم (مثال است برای حذف یاء). و لَم‌یَغْزُ (مثال است برای حذف واو).

و در پایان کلام می‌گوید:

وگاهی در غیرجزم حرف علّه ساقط و حذف می شود درحالیکه حذفش غیرلازم است مانند آنچه در آیه (۱۸) از سوره علق آمده: سَنَدْعُ الزَّبانِیَة.

شاهد در «سندع» است که سندعو بوده و واو از آخرش حذف شده است.

قوله: اسم آخره واوقبلها ضمّ: ضمیر در «قبلها» به واو راجع است.

قوله: آخر منه الف: ضمیر در «منه» به فعل مضارع راجع است.

قوله: اوآخر منه واو: ضمیر در «منه» به فعل مضارع عود می‌کند.

قوله: اوآخر منه یاء: ضمیر در «منه» به فعل مضارع برمی‌گردد.

قوله: فالالف انوفیه غیرالجزم: ضمیر در «فیه» به الف راجع بوده و مقصود از آن فعلی است که صاحب الف می باشد.

قوله: لثقله علیهما: ضمیر در «ثقله» به رفع و در «علیهما» به واو و یاء عود می‌کند.

متن: «۵۲»

نَکِرَةٌ قابِلُ ال مُؤَثِّراً   اَوْ واقِعٌ مَوْقِعَ ماقَدْ ذُکِرا

تجزیه و ترکیب

نکره	:	مبتداء.
قابل	:	بصیغه اسم فاعل، مضاف، خبر.
ال	:	مضاف الیه.
مؤثراً	:	بصیغه اسم فاعل، حال است از «ال».
او	:	عاطفه.
واقع	:	معطوف است به «قابل».
موقع	:	مفعول فیه برای «واقع»، مضاف.
ما	:	موصوله، مضاف الیه.
قد ذکرا	:	بصیغه ماضی مجهول، صله و عائد برای «ما».

ترجمه: نکره اسمی است که الف و لام تعریف را قبول کرده یا در صورت نپذیرفتن آن بجای کلمه‌ای که قبلاً ذکرش بمیان آمد واقع شود.

شرح عربی:

هذا باب
النّكرة و المعرفة

نكرة قابل ال، حالكونه، مؤثّراً، التّعريف كرجلٍ بخلاف حسن، فانّ ال الدّاخلة عليه لا تؤثّر فيه تعريفاً، فليس بنكرة.
او، ليس بقابل لِاَلْ، لكنّه، واقعٌ موقعَ ما قد ذكرا، اى مايقبل ال كذى، فانّها لا تقبل ال لكنّها تقع موقع مايقبلها و هو صاحب.

ترجمه و شرح:

مبحث نكره و معرفه

مصنّف گويد:

نكره عبارتست از اسمى كه الف و لام مؤثّر را بپذيرد.

شارح گويد:

مقصود از الف و لام مؤثّر، الف و لامى است كه اثرش تعريف مدخول خود باشد و بعبارت ديگر:

الف و لامى است كه پس از داخل شدن بر سر نكره آنرا معرفه نمايد.

مثال نكره مانند: رَجُلٌ كه بر شخص معيّن و معلومى دلالت ندارد ولى چون الف و لام تعريف را مى پذيرد لاجرم بعد از دخول الف و لام بر اوّلش الرّجل شده يعنى شخص معيّن و معهود، پس رجل قبل از دخول الف و لام از مصاديق و افراد اسماء نكره محسوب مى شود بخلاف كلمه «حَسَنٌ» كه نكره نيست زيرا الف و لامى كه بر ابتداء آن داخل مى شود اثرش تعريف نيست.

سپس مصنّف گويد:

يا اگر الف و لام تعريف را نپذيرفت قائم مقامى كلمه اى باشد كه آن لفظ منوب عنه الف و لام مزبور را بپذيرد.

شارح گويد:

مانند كلمه «ذو» چه آنكه خود اين لفظ الف و لام را نمى پذيرد ولى بجاى لفظى واقع شده كه آن پذيراى ال مى باشد زيرا ذو بمعناى «صاحب»

است و صاحب الف و لام را قبول می نماید پس «ذو» که بمعنای صاحب است نکره می باشد.

قوله: حالکونه مؤثّراً التّعریف: ضمیر در «حالکونه» به الف و لام راجع است.

قوله: فانّ ال الدّاخلة علیه: ضمیر در «علیه» به حسن راجع است.

قوله: لا تؤثّر فیه تعریفاً: ضمیر فاعلی در «لا تؤثّر» به ال و ضمیر مجروری در «فیه» به حسن عود می نماید.

قوله: فلیس بنکرة: ضمیر در «لیس» به حسن عود می نماید.

قوله: اولیس بقابل لال: ضمیر در «لیس» به اسم نکره عود می‌کند.

قوله: لکنّه واقع موقع ما قد ذکرا: ضمیر در «لکنّه» به اسم نکره راجع است.

قوله: ای مایقبل ال: تفسیر است برای «ما قد ذکرا».

قوله: فانّها لا تقبل ال: ضمیر در «فانّها» به ذی راجع است.

قوله: لکنّها تقع موقع مایقبلها: ضمائر در «لکنّها» و «تقع» به ذو راجع بوده و ضمیر مؤنّث در «یقبلها» به الف و لام عود می‌کند.

قوله: و هو صاحب: ضمیر «هو» به «مایقبلها» راجع است.

متن: «۵۳»

وَغَیْرُه مَعْرِفَةٌ کَهُمْ وَذِيْ   وَهِنْدٌ وَابْنِي وَالْغُلامُ وَالّذِیْ

تجزیه و ترکیب

غیره	: مضاف و مضاف الیه، مبتداء.
معرفة	: خبر.
کَهُمْ	: جارّ و مجرور، متعلّق است به استقرّ، خبر برای مبتداء محذوف و تقدیر کلام چنین است: و ذلک یکون کهم.

و : عاطفه.

ذی : معطوف به هم و همچنین است سایر الفاظ بعدی.

ترجمه: و غیر نکره معرفه می باشد مانند الفاظ: هم، ذی، هند، ابنی، الغلام، الّذیّ.

شرح عربی: و غیره، ای غیر ماذکر، معرفة.

وهی مضمر: کهُمْ.

واسم اشارة نحو: ذی.

وعَلَم نحو: هند.

ومضاف الی معرفة نحو: اِبْنِی.

ومحلّیٰ بال نحو: الغلام.

وموصول نحو: الّذیّ.

وزاد فی شرح الکافیة المُنادیٰ المقصود کیا رجل.

واختار فی التّسهیل انّ تعریفه بالاشارة الیه والمواجهة ونقله فی شرحه عن نصّ سیبویه.

وزاد ابن کیسان «ما» و«من» الاستفهامیّتین.

وابن خروف «ما» فی دقّقته دقّاً نعمّا.

ترجمه وشرح: معرفه و اقسام آن

مصنّف گوید:

وغیر آن معرفه می باشد.

شارح گوید:

یعنی وغیر نکره با دو قسمی که برایش ذکر شد معرفه است.

مصنّف گوید:

معرفه مانند: هُمْ، ذی، هند، ابنی، الغلام، الّذیّ.

شارح گوید:

معرفه شش قسم است که مصنّف با ذکر مثال بآنها اشاره نموده و آن شش تا عبارتند از:

۱ ــ ضمیر مانند: هُمْ (ایشان).

۲ ــ اسم اشاره مثل: ذی (این) اشاره به زن.

۳ ــ عَلَم همچون: هند (نام زن معیّنی است).

٤ ــ مضاف به معرفه نظیر: ابنی (کلمه «ابن» که نکره است به ضمیر یعنی «یا» اضافه شده و معرفه گردیده) یعنی پسرم.

۵ ــ نکره‌ای که آراسته بالف و لام باشد یعنی بر سرش ال داخل شده مانند: الغلام.

٦ ــ موصول مانند: الّذی.

مصنّف در شرح کافیه منادای مقصود را نیز بآنها اضافه کرده نظیر: یارجل که گوینده از «رجل» شخص منظور و مطلوبی را قصد کرده باشد.

ولی در کتاب تسهیل گفته است تعریف منادیٰ بواسطه اشاره و مواجه شدن منادِي (بصیغه اسم فاعل) با منادیٰ (بصیغه اسم مفعول) می باشد و این مطلب را نیز از نصّ و تصریح سیبویه نقل کرده یعنی گفته سیبویه باین معنا تصریح نموده است.

ابن کیسان نحوی دو کلمه «من» و «ما» استفهامیّه را به تعداد معارف افزوده است چنانچه ابن خروف لفظ «ما» در مثال دقّقته دقّاً نعمّا را بآنها اضافه کرده است.

مؤلّف گوید:

لفظ «ما» در «نعمّا» همان است که ابن هشام در مغنی از آن به ماء اسمیّه معرفه تامّه خاصّه یاد کرده است.

قوله: ای غیر ماذکر: مقصود از «ماذکر» دو قسم نکره می باشد.

قوله: و هی مضمر الخ: ضمیر «هی» به معرفه راجع است.
قوله: ومضاف الی معرفة: یعنی نکره‌ای که به معرفه اضافه شود.
قوله: ومحلّی بال: یعنی نکره‌ای که الف و لام تعریف گرفته باشد.
قوله: المنادی المقصود: بنابراین منادای غیرمقصود معرفه نیست مانند آنکه شخص نابینائی بعنوان کمک کسی را به یاری خود خوانده و می‌گوید:
یا رجلاً خذ بیدی.

قوله: و اختار فی التّسهیل انّ تعریفه بالاشارة الیه: ضمیر در «اختار» به مصنّف و در «تعریفه» به منادای مقصود راجع است چنانچه ضمیر در «الیه» نیز به منادای مقصود عائد می باشد.

قوله: ونَقَلَه فی شرحه عن نصّ سیبویه: ضمیر فاعلی در «نقله» به شارح تسهیل و ضمیر مفعولی آن به «کون تعریف المنادی بالاشارة الیه و المواجهه» راجع بوده و ضمیر در «شرحه» به تسهیل عود می‌کند.

متن: «۵٤»

فَمَا لِذِيْ غَيْبَةٍ اَوْ حُضُوْرٍ كَانْتَ وَهُوَ سَمِّ بِالضَّمِيرِ

تجزیه وترکیب

فاء : عاطفه بمعنای ترتیب ذکری (عطف مفصّل بر مجمل).
ما : موصوله، مفعول اوّل برای «سمّ».
لذی : جارّ و مجرور، متعلّق به استقرّ، صله برای «ما»، مضاف.
غیبةٍ : مضاف الیه.
او : عاطفه.
حضور : معطوف.

کانت : جارّ و مجرور، متعلّق به «استقرّ» خبر است برای مبتداء محذوف و تقدیر کلام ذلكَ کَاَنْتَ می باشد.

وهو : معطوف است به «انت».

سمّ : بصیغه امر حاضر، فعل و فاعل.

بالضّمیر : جارّ و مجرور، متعلّق به «سمّ» و مفعول دوّم برای آن می باشد.

ترجمه: آنچه را که برای غایب یا حاضر است همچون انت و هو بنام ضمیر بخوان.

شرح عربی: فما، کان من هذه المعارف موضوعاً، لذی غیبةٍ، ای لغایب تقدّم ذکره لفظاً او معناً او حکماً او لذی حضور، ای لحاضر مخاطب او متکلّم، کانت، و انا، و هو سمّ بالضّمیر، والمضمر عند البصریّین والکنایة والمکنّی عند الکوفیّین.

و لایرد علی هذا اسم الاشارة، لانّه وضع لمشارالیه لزم منه حضوره و لاالاسم الظّاهر، لانّه وضع لاعمّ من الغیبة والحضور.

و قد عکس المصنّف المثال، فَجَعَلَ الثّانی للاوّل والاوّل للثّانی علی حدّ قوله تعالی:

یَوْمَ تبیَضُّ وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌ وَامّا الّذینَ اسْوَدَّت الخ.

تفصیل معارف

ترجمه و شرح: مبحث ضمیر

و اقسام و احکام آن

مؤلّف گوید:

وجه اینکه مصنّف از بین معارف ابتداء ضمیر را ذکر نمود شاید این

باشد که ضمیر اعرف المعارف است فلذا چون در این مبحث سخن از معارف می باشد لاجرم مناسبت مقتضی است که اوّل از اعرف آنها صحبت شود نکته دیگری که قابل تذکّر است اینکه برای ضمیر در تقسیم اصلی است که بقیّه تقسیمات متفرّع بر آندو و منشعب از آنها می باشند و مناسب دیدم در اینجا فهرست و خلاصه اقسام ضمیر را آورده و صیغ آنها را با ذکر معانی نقل نمایم تا قارئین در وقت قرائت و مطالعه این مبحث با بصیرتی بیشتر بمطالب نظر نمایند و از حقتعالی کمک و توفیق مسئلت دارم:

اقسام ضمیر

چنانچه گفتیم برای ضمیر دو تقسیم اصلی است:

تقسیم اوّل

ضمیر از نظر تقسیم اوّلی بر دو قسم می باشد:

الف: ضمیر عائب مانند «هو».

ب : ضمیر حاضر.

تقسیم دوّم

ضمیر از نظر تقسیم دوّمی بر دو قسم است:

ج : ضمیر متّصل مانند «تاء» در «ضربتُ».

د : ضمیر منفصل مانند «ایّاه».

تقسیمات بعدی

ضمیر حاضر خود بر دو قسم است:

ه : ضمیر مخاطب مانند أنتَ.

و: ضمیر متکلّم.
ضمیر متکلّم نیز خود بر دو قسم می باشد:
ز: متکلّم وحده مانند: اَنَا.
ح: متکلّم مع الغیر مانند: نَحْنُ.
ضمیر متّصل نیز خود دارای دو تقسیم است:

تقسیم اوّلی برای ضمیر متّصل

ضمیر متّصل بتقسیم اوّلی بر دو قسم است:
ط: ضمیر متّصل بخصوص فعل و آن ضمائر فاعلی هستند مانند:
ضربتُ، ضربتَ، ضربتِ.
ی: ضمیر متّصل بهر سه قسم کلمه مانند کاف که هم بفعل متّصل شده مانند ضَرَبَکَ و هم باسم وصل گشته نظیر اَبُوک و هم به حرف منضمّ می‌گردد مانند بِک.

تقسیم دوّمی برای ضمیر متّصل

ضمیر متّصل بتقسیم دوّمی بر سه قسم است:
ک: ضمیر متّصل مرفوع مانند تاء در ضَرَبْتُ.
ل: ضمیر متّصل منصوب مانند هاء در ضَرَبَه.
م: ضمیر متّصل مجرور مانند هاء در ابوه و مِنْه.
ضمیر منفصل نیز بر دو قسم است:
ن: ضمیر منفصل مرفوع مانند: هو و انت.
س: ضمیر منفصل منصوب مانند: ایّاه و ایّاها.
و مجموع ضمائر متّصل و منفصل از نظر رفعی و نصبی و جرّی پنج قسم می شوند زیرا سه قسم تعلّق به ضمیر متّصل دارد و آنها عبارتند از:

۱ ــ ضمیر متّصل مرفوع.

۲ ــ ضمیر متّصل منصوب.

۳ ــ ضمیر متّصل مجرور.

و دو قسم نیز تعلّق به ضمیر منفصل داشته که عبارتند از:

٤ ــ ضمیر منفصل مرفوع.

۵ ــ ضمیر منفصل منصوب.

و چون هریک دارای چهارده صیغه هستند لاجرم از ضرب عدد چهارده در پنج رقم هفتاد حاصل می شود که این هفتاد ضمیر را برای قارئین در اینجا با ذکر معانی آنها نقل می نمائیم.

چهارده صیغه ضمیر
منفصل مرفوع

صیغه‌ها	ضمیر	معنا
مفرد مذکّر غائب	هُوَ	او
تثنیه مذکّر غائب	هُما	آنها
جمع مذکّر غائب	هُمْ	آنان
مفرد مؤنّث غائب	هِیَ	او
تثنیه مؤنّث غائب	هُما	آنها
جمع مؤنّث غائب	هُنَّ	آنان
مفرد مذکّر مخاطب	أنْتَ	تو
تثنیه مذکّر مخاطب	أنْتُما	شما
جمع مذکّر مخاطب	أنْتُمْ	شماها
مفرد مؤنّث مخاطب	أنْتِ	تو
تثنیه مؤنّث مخاطب	أنْتُما	شما
جمع مؤنّث مخاطب	أنْتُنَّ	شماها
متکلّم وحده	أنَا	من
متکلّم مع الغیر	نَحْنُ	ما

چهارده صیغه ضمیر

منفصل منصوب

صیغه‌ها	ضمیر	معنا
مفرد مذکّر غائب	إیّاه	او را
تثنیه مذکّر غائب	إیّاهما	آنها را
جمع مذکّر غائب	إیّاهم	آنان را
مفرد مؤنّث غائب	إیّاها	او را
تثنیه مؤنّث غائب	إیّاهما	آنها را
جمع مؤنّث غائب	إیّاهُنّ	آنان را
مفرد مذکّر مخاطب	إیّاکَ	تو را
تثنیه مذکّر مخاطب	إیّاکُما	شما را
جمع مذکّر مخاطب	إیّاکُمْ	شماها را
مفرد مؤنّث مخاطب	إیّاکِ	تو را
تثنیه مؤنّث مخاطب	إیّاکُما	شما را
جمع مؤنّث مخاطب	إیّاکُنّ	شماها را
متکلّم وحده	إیّای	مرا
متکلّم مع الغیر	إیّانا	ما را

چهارده صیغه ضمیر متّصل مرفوع

با مادّه نَصَرَ

صیغه‌ها	ضمیر	معنا
مفرد مذکّر غائب	نَصَرَهو	یاری کرد او
تثنیه مذکّر غائب	نَصَرا	یاری کردند آنها
جمع مذکّر غائب	نَصَروا	یاری کردند آنان
مفرد مؤنّث غائب	نَصَرَتْ هی	یاری کرد او
تثنیه مؤنّث غائب	نَصَرتا	یاری کردند آنها
جمع مؤنّث غائب	نَصَرْنَ	یاری کردند آنان
مفرد مذکّر مخاطب	نَصَرْتَ	یاری کردی تو
تثنیه مذکّر مخاطب	نَصَرْتُما	یاری کردید شما
جمع مذکّر مخاطب	نَصَرْتُمْ	یاری کردید شماها
مفرد مؤنّث مخاطب	نَصَرْتِ	یاری کردی تو
تثنیه مؤنّث مخاطب	نَصَرْتُما	یاری کردید شما
جمع مؤنّث مخاطب	نَصَرْتُنَّ	یاری کردید شماها
متکلّم وحده	نَصرْتُ	یاری کردم من
متکلّم مع الغیر	نَصَرْنا	یاری کردیم ما

چهارده صیغه ضمیر متّصل منصوب

با مادّه نَصَرَ

صیغه‌ها	ضمیر	معنا
مفرد مذکّر غائب	نَصَرَه	یاری کرد او را
تثنیه مذکّر غائب	نَصَرَهما	یاری کرد آنها را
جمع مذکّر غائب	نَصَرَهم	یاری کرد آنان را
مفرد مؤنّث غائب	نَصَرَها	یاری کرد او را
تثنیه مؤنّث غائب	نَصَرَهما	یاری کرد آنها را
جمع مؤنّث غائب	نَصَرَهُنَّ	یاری کرد آنان را
مفرد مذکّر مخاطب	نَصَرَکَ	یاری کرد تو را
تثنیه مذکّر مخاطب	نَصَرَکُما	یاری کرد شما را
جمع مذکّر مخاطب	نَصَرَکُمْ	یاری کرد شماها را
مفرد مؤنّث مخاطب	نَصَرَکِ	یاری کرد تو را
تثنیه مؤنّث مخاطب	نَصَرَکُما	یاری کرد شما را
جمع مؤنّث مخاطب	نَصَرَکُنَّ	یاری کرد شماها را
متکلّم وحده	نَصَرَنی	یاری کرد من را
متکلّم مع الغیر	نَصَرَنا	یاری کرد ما را

چهارده صیغه ضمیر متّصل مجرور

با کلمه «مِن»

صیغه‌ها	ضمیر	معنا
مفرد مذکّر غائب	مِنْه	از او
تثنیه مذکّر غائب	مِنْهما	از آنها
جمع مذکّر غائب	مِنْهُمْ	از آنان
مفرد مؤنّث غائب	مِنْها	از او
تثنیه مؤنّث غائب	مِنْهُما	از آنها
جمع مؤنّث غائب	مِنْهُنَّ	از آنان
مفرد مذکّر مخاطب	مِنْکَ	از تو
تثنیه مذکّر مخاطب	مِنْکُما	از شما
جمع مذکّر مخاطب	مِنْکُمْ	از شماها
مفرد مؤنّث مخاطب	مِنْکِ	از تو
تثنیه مؤنّث مخاطب	مِنْکُما	از شما
جمع مؤنّث مخاطب	مِنْکُنَّ	از شماها
متکلّم وحده	مِنّی	از من
متکلّم مع الغیر	مِنّا	از ما

مصنّف گوید:

پس آنچه از معارف برای غائب یا حاضر بوده مانند «انت» و «هو» نامش را ضمیر بگذار.

شارح گوید:

مقصود اینستکه از بین اسماء معرفه، اسمی که برای غائب یا حاضر وضع شده نامش ضمیر می باشد.

البتّه در ضمیری که برای غائب وضع شده شرط است که غائب یعنی مرجع ضمیر پیش از ضمیر ذکر شود و آن بسه نحوه است:

الف: آنکه قبل از ضمیر لفظی آمده باشد که به دلالت مطابقی بر مرجع ضمیر دلالت نماید مانند: جاء زید وهوقائم.

شاهد در «زید» است که مرجع «هو» بوده و لفظاً بر آن مقدّم گشته است.

ب : آنکه مرجع ضمیر (غائب) معنا مقدّم باشد و مقصود از آن اینستکه قبل از ضمیر لفظی آمده باشد که به دلالت تضمّنی بر مرجع ضمیر دلالت کند مانند آیه شریفه(۸) از سوره مائده:

اِعْدِلُوا هُوَ اَقْرَبُ لِلتَّقْوىٰ.

شاهد در «اعدلوا» است که به دلالت تضمّنی بر «عدالت» دلالت کرده و قبل از «هو» ذکر گردیده است.

ج : آنکه مرجع ضمیر نه لفظاً متقدّم بر آن آمده و نه معناً یعنی نه لفظی که بدلالت مطابقی بر مرجع دلالت کند بر ضمیر مقدّم شده و نه آنچه به دلالت تضمّنی بر آن دالّ باشد پیش از ضمیر آمده بلکه از نفس کلام مرجع استفاده می شود پس اگرچه قبلاً نیامده امّا درحکم ذکر می باشد مانند آنچه در آیه

وَ لِأَبَوَیْهِ لِکُلِّ واحِدٍ مِنْهُما السُّدُس.

که ضمیر در «لابویه» به میّت راجع است و آن نه لفظاً در عبارت آمده و نه معنا ولی چون از کلام استفاده می شود پس در حکم ذکر است.

سپس می‌گوید:

منظور از ضمیر حاضر، غیرغائب است اعمّ از آنکه مخاطب بوده یا متکلّم باشد.

مخاطب مانند اَنْتَ و متکلّم نظیر اَنَا.

پس از آن می افزاید:

اهل بصره بجای کلمه «ضمیر» لفظ «مضمر» را بکار می برند چنانچه اهل کوفه بجای ایندو کلمه عبارت کنایه و مَکْنیّ را استعمال می‌کنند.

ایراد و سؤال

گفته شد یکی از اقسام ضمیر، ضمیر حاضر است یعنی لفظی که دلالت بر شخص حاضر می نماید.

این عبارت شامل اسم اشاره نیز می شود چه آنکه مدلول اسم اشاره نیز شخص حاضر می باشد مثل «هذا» که بر شخص حاضر در مجلس تکلّم دلالت می نماید پس با این ترتیب باید اسم اشاره را از اقسام ضمیر دانست درحالیکه اینطور نبوده بلکه آنرا درمقابل ضمیر قرار داده اند.

جواب

این ایراد وارد نیست زیرا اسم اشاره همچون ضمیر حاضر برای حاضر وضع نشده است بلکه موضوع له آن شخص است که مورد اشاره واقع می شود که البتّه لازمه مشارٌالیه حضور آن در مجلس تخاطب و سخن است و این فرق دارد با موضوع له ضمیر حاضر که نفس موضوع له شخص حاضر است و بعبارت دیگر:

اسم اشاره بر شخص حاضر به دلالت التزامی دلالت دارد ولی ضمیر حاضر به دلالت مطابقی بر آن دالّ می باشد.

ایراد و سؤال دیگر

گفته شد ضمیر وضع شده است برای غائب یا حاضر این عبارت مورد اشکال و مناقشه است زیرا شقّ اوّل آن شامل اسم ظاهر نیز می شود چه‌آنکه وقتی می‌گوئیم: زید جاء، لفظ زید دلالت بر شخص می‌کند که از مجلس خطاب غائب است و با این ترتیب عبارت مذکور شامل «زید» نیز می شود پس باید آنرا از مصادیق ضمیر غائب قرار داد درحالیکه مقابل آنست.

جواب

اسم ظاهر برای خصوص غائب یا شخص حاضر وضع نشده بلکه برای معنای کلّی جعل شده که هم برای استعمالش در حاضر صلاحیّت داشته و هم برای بکار بردنش در غائب و بعبارت دیگر:

ضمیر دو لفظ دارد: یکی از آنها برای خصوص غائب وضع شده بطوریکه استعمالش در حاضر ممکن نیست همچون لفظ «هو» که برای غیرغائب صلاحیّت و قابلیّت ندارد.

و لفظ دیگرش صرفاً درمقابل حاضر جعل شده بطوریکه در غائب قابل استعمال نیست مانند لفظ «انت» ولی اسم ظاهر وضعش اینگونه نبوده بلکه واضع آنرا برای معنای کلّی وضع کرده که هم می توان آنرا در حاضر استعمال نمود و هم در غائب فلذا می توان گفت **انت زید** چنانچه گفتن **هوزید** نیز صحیح و بلااشکال است پس بنابراین اسم ظاهر در تعریف ضمیر داخل نمی شود.

سپس شارح گوید:

مصنّف ابتداء ضمیر غائب را گفته و پس از آن نام ضمیر حاضر را برده

است ولی در مقام تمثیل و ذکر مثال بعکس اوّل مثال ضمیر حاضر را آورده و پس از آن برای ضمیر غائب شاهد آورده است و بعبارت دیگر برطبق لفّ و نشر مشوّق عمل کرده همانطوریکه درفرموده حقتعالی آیه(۱۰۶) از سوره (آل‌عمران) چنین شده است.

یوم تبیّض وجوه وتسودّ وجوهٌ، و امّا الّذینَ اسودَّت الخ.

شاهد در اینستکه ابتداء از سفیدرویان و سپس از سیه‌رویان نام برده شده ولی در مقام تفصیل بعکس شده یعنی اوّل به تفصیل حالات سیه‌رویان پرداخته و پس از آن شرح حال سفیدرویان داده شده است.

قوله: تقدّم ذکره: یعنی ذکر غائب.

قوله: ولایرد علی هذا: مشارٌالیه «هذا» تعریف و تفسیری است که برای ضمیر ذکر شد.

قوله: لانّه وضع: ضمیر در «لانّه» به اسم اشاره راجع است و این عبارت علّت است برای «لایرد».

قوله: لزم منه حضوره: ضمائر مجروری به مشارٌالیه عود می‌کنند.

قوله: ولا الاسم الظّاهر: یعنی و لایرد علی هذا ایضاً الاسم الظّاهر.

قوله: لانّه وضع لاعمّ: ضمیر در «لانّه» به اسم ظاهر عود می‌کند.

متن: «۵۵»

وَ ذو اتّصالٍ منه ما لایُبْتَدَا وَلایلیِ الاّ اخْتِیاراً اَبَداً

تجزیه وترکیب

ذو اتّصال	: مضاف و مضاف الیه، مبتداء.
منه	: جارّ و مجرور، متعلّق است به «اتّصال».
ما	: موصوله، خبر.

لایبتدا : صله و عائد برای «ماء».
واو : عاطفه.
لایلی : بصیغه مضارع معلوم، معطوف است به «لایبتدا».
الاّ : مفعول است برای «لایلی».
ختیاراً : حال است از فاعل «لایلی».
ابداً : تأکید است برای «لایلی».

ترجمه: و ضمیر متّصل آنستکه در ابتداء واقع نشده و نیز در حال اختیار پهلوی کلمه «الاّ» بهیچ وجهی واقع نشود.

متن: «۵۶»

کَالیاء و الکافِ مِنْ ابْنی اکْرَمَک وَ الیاء و الهٰاء مِنْ سَلیه مٰامَلَکَ

تجزیه و ترکیب

کالیاء : جارّ و مجرور، متعلّق به استقرّ، خبر است برای مبتداء محذوف و تقدیر کلام هو کالیاء الخ.
والکاف : معطوف است به «یاء».
من : جارّه.
ابنی اکرمک : جمله در محلّ مفرد، مجرور است به «من» متعلّق است به «استقرّ» حال است از «کاف» و «یاء».
والیاء والهاء : معطوف هستند به «الیاء» و «الکاف».
من : جارّه.
سلیه ما ملک : جمله در محلّ مفرد، مجرور است به «من» متعلّق است به استقرّ حال از «یاء و هاء» می باشد.

شرح عربی: ثمّ الضّمیر متّصل ومنفصل، فاشار الی الاوّل بقوله:
وذو اتّصال منه ماکان غیرمستقلّ بنفسه وهو الّذیّ لایصلح لان یبتدء به ولایصلح لان یلی، ای لان یقع بعد الاّ اختیاراً ابداً ویقع بعدها اضطراراً کقوله: الاّ یُجاوِرَنا اِلاّک دیّار.
کالیاء والکاف من، نحوقولک، ابنی اکرمک والیاء والهاء من نحو، قولک، سلیه ملک.

ترجمه وشرح:

تقسیم ضمیر به متّصل ومنفصل وعلامت ضمیرمتّصل

مصنّف گوید:
ضمیر متّصل علامتش دو چیز است:
الف: برای ابتداء شدن کلام بآن صلاحیّت نداشته باشد.
ب : هرگز پس از کلمه «الاّ» واقع نمی شود.
شارح گوید:
ضمیر متّصل آنستکه بنفسه و ذاتاً استقلال نداشته باشد وعلامت عدم استقلالش دو امر است:
۱ ـــ آنکه هرگز مبتداء واقع نمی شود زیرا ضمیر متّصل باید یا متّصل بفعل بوده یا باسم و یا بحرف و هیچیک از این سه برای مبتداء واقع شدن صالح نیستند:
امّا ضمیر متّصل بفعل: زیرا یا فاعل است مانند ضربتُ و یا مفعول می باشد همچون ضربکَ.
و امّا ضمیر متّصل باسم: قطعاً مضاف الیه اسم می باشد مانند ابوک.
و امّا ضمیر متّصل بحرف: درحکم ظرف بوده که متعلّق می خواهد

درحالیکه مبتداء ازعوامل لفظی مبرّی می باشد.

۲ ــ آنکه هرگز بعد از کلمه «الاّ» در حال اختیار واقع نمی شود ولی اضطراراً بسا دیده شده که با آن همراه می باشد مانند آنچه در کلام شاعر آمده:

وَما نُبالي اذا ما کُنْتِ جارَتَنا　　　اَلاّ یُجاوِرُنا اِلاّکَ دَیّارٌ

یعنی: و ما ترس و باکی نداریم از اینکه تو همسایه ما باشی چه آنکه همسایه ما نباشد احدی مگر تو.

شاهد در «کاف» است که بعد از «الاّ» قرار گرفته.

مصنّف گوید:

ضمیر متّصل مانند «یاء» و «کاف» در مثل: اِبْنِي اَکْرَمَکَ (پسرم اکرام کرد تو را).

و مانند: یاء و هاء در کلام شما که گوئی: سلیه ما ملک (سؤال کن او را از آنچه مالک است).

متن: «۵۷»

وَکُلُّ مُضْمَرٍ لَهُ الْبِنا یَجِبُ　　　وَلَفْظُ ما جُرَّ کَلَفْظِ ما نُصِبَ

تجزیه و ترکیب

کلُّ　: مضاف، مبتداء اوّل.

مضمرٍ　: مضاف الیه.

له　: جارّ و مجرور، متعلّق به «یجب» ظرف لغو.

البناء　: مبتداء دوّم.

یجب　: خبر است برای «البنا» و جمله اسمیّه خود خبر است برای «کلّ مضمرٍ».

واو　: عاطفه.

لفظ : مضاف، مبتداء.
ما : موصوله، مضاف الیه.
جُرّ : بصیغه ماضی مجهول، صله و عائد برای «ما».
کلفظ : جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، خبر است برای «لفظ»، مضاف.
ما : موصوله، مضاف الیه.
نصب : بصیغه ماضی مجهول، صله و عائد برای «ما».

ترجمه: و هر ضمیری واجب است مبنی بوده و لفظ ضمیر مجرور همچون لفظ منصوب می باشد.

شرح عربی: و کلّ مضمر له البناء یجب، لشبهه بالحروف فی المعنی، لانّ التکلّم والخطاب والغیبة من معانی الحروف.
وقیل: فی الافتقار.
وقیل: فی الوضع فی کثیر.
وقیل: لاستغنائه عن الاعراب باختلاف صیغته.
وحکاها فی التّسهیل الاّ الاوّل.
ولفظ ما جُرّ، من الضّمائر المتّصلة، کلفظ ما نصب، منها وذلک ثلاثة الفاظ:
یاء المتکلّم، وکاف الخطاب، وهاء الغائب.

ترجمه و شرح: مبحث احکام ضمیر

مصنّف گوید:
واجب و لازم است که هر ضمیری مبنی باشد.

آراء در وجه بناء ضمائر

شارح گويد:

جهت مبنى بودن ضمائر اينستكه در معنا با حروف شبيه هستند و بعبارت ديگر:

شباهت معنوى با حروف دارند زيرا تكلّم و خطاب و غيبت جملگى از معانى حروف مى باشند.

ولى برخى گفته اند: شباهت آنها بحروف افتقارى است لذا از اينجهت مبنى هستند.

بعضى ديگر گفته اند: علّت بناء در ضمائر اينستكه بسيارى از آنها شباهت وضعى بحروف دارند.

و پاره اى ديگر گفته اند: علّت مبنى بودن ضمائر اينستكه باعراب نيازى ندارند زيرا اختلاف صيغ در ضمائر آنها را از معرب شدن بى نياز و غيرمحتاج قرار داده چه آنكه در مورد رفع صيغ مخصوص و در جاى نصب صيغه هاى ديگر و در صورت جرّ صيغه هاى مجرور بكار مى روند چنانچه در مفرد و تثنيه و جمع هريک صيغه هاى عليحدّه و جداگانه وجود دارد كه با اين ترتيب ديگر احتياجى نيست ضمير معرب گردد چون اعراب براى نشان دادن دگرگونى كلمه است و وقتى اين معنا از راه ديگر حاصل و تأمين شد اعمال آن تحصيل حاصل مى‌گردد.

مصنّف تمام اين اقوال غير از رأى اوّل را در كتاب تسهيل حكايت و نقل نموده است.

سپس مصنّف گويد:

لفظ ضمير مجرور مانند ضمير منصوب است.

شارح گويد:

مقصود اینستکه لفظ ضمائر متّصل مجرور همچون ضمائر منصوب متّصل می باشد و حاصل کلام آنکه یک لفظ بوده که هم بجای نصب و هم در مورد جرّ بکار می رود و آن سه تا لفظ است:

۱ ــ یاء متکلّم.
۲ ــ کاف خطاب.
۳ ــ هاء غیبت.

قوله: و کلّ مضمر له البناء یجب: ضمیر در «له» به مضمر راجع است.

قوله: لشبهه بالحروف فی المعنی: ضمیر در «لشبهه» به مضمر راجع است.

قوله: و قیل فی الوضع فی کثیر: یعنی بسیاری از ضمائر از نظر وضع همچون حروف می باشند باینمعنا که یا وصفشان بر یک و یا دو حرف می باشد و از باب حمل اقلّ بر اکثر و تغلیب حکم اکثر بر اقلّ مجموع ضمائر را مبنی خوانده اند ولو ضمائری که شباهت وضعی بحروف نداشته باشند.

قوله: و قیل لاستغنائه عن الاعراب: ضمیر در «لاستغنائه» به مضمر راجع است.

قوله: باختلاف صیغته: یعنی صیغه مضمر.

قوله: و حکاها فی التّسهیل الاّ الاوّل: ضمیر فاعلی در «حکاها» به مصنّف و ضمیر مفعولی به اقوال عود می‌کند.

قوله: کلفظ مانصب منها: ضمیر در «منها» به ضمائر متّصله عود می‌کند.

قوله: و ذلک ثلاثة الفاظ: مشارٌالیه «ذلک» الفاظ متّحد از ضمائر منصوبی و مجروری می باشد.

قوله: یاء المتکلّم: مثال وقوع (یا) در مورد نصب همچون ضربنی زید و مثال وقوعش در موضع جرّ مانند مرّ زید بی.

قوله: و کاف الخطاب: مثال وقوع (کاف) در مورد نصب مانند ضربک

زید و مثال وقوعش در موضع جرّ مانند مررت بک.

قوله: و هاء الغائب: مثال وقوع (هاء) در مورد نصب مانند ضَرَبه زید و مثال وقوعش در موضع جرّ مانند مررت به.

متن: «۵۸»

لِلرَّفْعِ وَ النَّصْبِ وَ جرٍّ نا صَلَحَ   كَاعْرِفْ بِنٰا فَاِنَّنا نِلْنَا الْمِنَح

تجزیه و ترکیب

للرّفع : جارّ و مجرور، متعلّق است به «صلح».

والنّصب : معطوف بآن است.

و جرّ : معطوف است به «الرّفع».

نا : یعنی ضمیر «نا» مبتداء.

صلح : بصیغه ماضی، مفرد، خبر است برای «نا».

کاعرف : یعنی کقولک اعرف بنا الخ، جمله مدخول کاف مقول برای «قول» بوده و جارّ و مجرور متعلّق است به استقرّ و خبر است برای مبتداء محذوف و تقدیر کلام چنین است: و ذلک کقولک «اعرف بنا الخ».

ترجمه: لفظ «نا» برای رفع و نصب و جرّ صلاحیّت دارد مانند قول شما که می‌گوئید: اعرف بنا، فانّنا نلنا المنح.

متن: «۵۹»

وَ اَلِفٌ وَ الْواوُ و النُّوْنُ لِمٰا   غابَ وَ غَيْرِه كَقٰامٰا وَ اَعْلَمٰا

تجزیه و ترکیب

الف	: مبتداء.
والواو	: معطوف بآن است.
والنّون	: معطوف بآن می باشد.
لما	: جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، خبر است برای «الف».
غاب	: صله و عائد برای ماء موصوله.
و غیره	: مجرور است تا عطف باشد به ماء موصوله.
کقاما	: جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ خبر است برای مبتداء محذوف و تقدیر کلام ذلک کقاما می باشد.
و اعلما	: معطوف است به «قاما».

ترجمه: الف و واو و نون برای غائب و غیر آن می باشند همچون قاما و اعلما.

شرح عربی: للرّفع والنّصب وجرٍّ، بالتّنوین لفظ، نا، الدّال علی المتکلّم ومن معه، صلح.

فالجرّ: کاعرف بنا.

والنّصب نحو: فانّنا.

والرّفع نحو: نلنا المنح.

و ماعدا ماذکر مختصّ بالرّفع وهو (تاء الفاعل) و (الالف) و (الواو) و (یاء المخاطبة) و (نون الاناث) و الف و الواو و النّون، ضمائر متّصلة کاینة، لماغاب و غیره، والمراد به المخاطب، کقاما وقاموا وقمن واعلما واعلموا و اعلمن.

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:

برای رفع و نصب و جرّ «نا» صلاحیّت دارد.

شارح گوید:

کلمه «جرّ» در عبارت متن با تنوین باید خوانده شود و مقصود از «نا» کلمه‌ای است که دلالت بر متکلّم مع الغیر می نماید.

مثال مجرور بودن «نا» اعرف بنا می باشد.

و مثال نصب «فَاِنّنَا» بوده.

و مثال رفع «نلنا المنح» می باشد زیرا «نلنا» فعل و فاعل و «منح» مفعول آنست.

و غیر از آنچه تا باینجا ذکر شد (یعنی یاء متکلّم و کاف خطاب و هاء غیبت و نا) اختصاص به رفع دارد و آن عبارتست از «تاء فاعلی» مانند ضربتُ و ضربتَ و ضربتِ و الف مثل نصرنا و اضربا و واو همچون ضربوا و یاء مخاطبه مانند تضربین و نون جمع مؤنّث مثل یَنْصُرْنَ.

سپس مصنّف گوید:

الف و واو و نون هم برای غائب بوده و هم برای غیر آن.

شارح گوید:

این الفاظ ضمائر متّصلی بوده که هم بجای غائب استعمال شده و هم برای غیر آن یعنی مخاطب می آیند مانند:

قاما وقاموا وقمن.

در این سه مثال الف و واو و نون برای غائب می باشند.

واعلما واعلموا واعلمن.

در این سه مثال که فعل بصیغه امر حاضر است الف و واو و نون برای مخاطب هستند.

قوله: ومن معه: یعنی و من مع المتکلّم.

قوله: نلنا المنح: یعنی ما می رسیم به عطاء و بخشش.

قوله: وهوتاء الفاعل الخ: ضمیر «هو» به «ماعدا» راجع است.

قوله: کاینة: یعنی می باشند.

قوله: لماغاب وغیره: ضمیر در «غیره» به ماغاب عود می‌کند.

قوله: والمراد به المخاطب: ضمیر در «به» به غیزه راجع است.

متن: «۶۰»

وَمِنْ ضَمیرِ الرَّفْعِ مٰایَسْتَتِرُ   کَافْعَلْ أُوافِق نَغْتَبِطْ اِذْ تَشْکُرُ

تجزیه و ترکیب

من	:	جارّه بمعنای تبعیض.
ضمیر	:	مضاف، مجرور به من، متعلّق به استقرّ، خبر مقدّم.
الرّفع	:	مضاف الیه.
ما	:	موصوله، مبتداء.
یستتر	:	فعل مضارع معلوم، صله است برای «ما».
کافعل	:	یعنی کقولک: اِفْعَل.
اوافق	:	معطوف است به «افعل» بحذف عاطف.
نغتبط	:	معطوف است به «اوافق» بحذف عاطف.
اذ	:	ظرفیّه، متعلّق است به «تشکر».
تشکر	:	بصیغه فعل مضارع مخاطب.

ترجمه: برخی از ضمائر مرفوع مستتر گرفته می شوند مانند آنچه در «اِفعَلْ» و «اوافق» و «نغتبط» و «تشکر» می باشد.

شرح عربی: و من ضمیر الرّفع مایستتر، وجوباً بخلاف ضمیر النّصب و الجرّ و ذلک فی مواضع:

فعل الامر: کاِفْعَلْ.

والفعل المضارع المبدوّ بالهمزة نحو: اوافق.

و المبدوّ بالنّون نحو: نغتبط.

والمبدوّ بالتّاء نحو: اذ تشکر.

و زاد فی التّسهیل اسم فعل الامر: کنزال.

و ابوحیّان فی الارتشاف اسم فعل المضارع: کاوّه.

و ابن هشام فی التّوضیح فعل الاستثناء: کقاموا ماخلا زیداً وماعدا عمراً و لایکون خالداً.

و افعل فی التّعجّب: کما احسن الزّیدین.

و افعل التّفصیل: کهم احسن آثاثاً.

و فیما عدا هذه و هو الماضی و الظّرف و الصّفات یستتر جوازاً.

ترجمه و شرح:

موارد استتار وجوبی و جوازی ضمیر

مؤلّف گوید:

یکی دیگر از احکام ضمائر وجوب و جواز استتار آنها است که مصنّف و شارح به ذکر موارد آنها پرداخته اند.

مصنّف گوید:

برخی از ضمائر مرفوع مستتر می باشند.

شارح گوید:

مقصود آنستکه: از ضمائر مرفوع برخی هستند که استتارشان واجب و

لازم می باشد بخلاف ضمائر منصوب و مجرور که هرگز مستتر نیستند.
موارد استتار وجوبی ضمائر مرفوع بشرح ذیل است:

الف: فعل الامر حاضر صیغه مفرد مذکّر مانند اِفْعَلْ که «انت» در آن مستتر است.

ب: فعل مضارعیکه با همزه ابتداء شده باشد یعنی متکلّم وحده مانند: اُوَافِقُ که «انا» در آن مستتر است.

ج: فعل مضارعیکه با نون ابتداء شده باشد یعنی متکلّم مع الغیر مانند: نَغْتَبِطُ که «نحن» در آن مستتر است.

د: فعل مضارعیکه با تاء ابتداء شده باشد یعنی مفرد مذکّر مخاطب مانند: تَشْكُرُ که «انت» در آن مستتر است.

مصنّف در کتاب تسهیل مورد پنجمی را بآن اضافه کرده و آن عبارتست از:

ه: اسم فعل امر مانند نزال که «انت» در آن مستتر می باشد.

و ابوحیّان در کتاب ارتشاف مورد ششمی را افزوده و آن اینست:

و: اسم فعل مضارع مانند: اوّه که «انا» در آن مستتر است.

و ابن هشام در کتاب توضیح فرد هفتمی را علاوه کرده و آن اینست:

ز: فعل الاستثناء مانند قاموا ماخلا زیداً و ماعدا عمراً و لایکون خالداً که در «ماخلا» و «ماعدا» و «لایکون» ضمیر «هو» مستتر است.

ح: افعل تعجبّ مانند مااحسن الزّیدین که ضمیر «هو» در «أحسن» مستتر است.

ط: افعل تفضیل مانند هم احسن اثاثاً که ضمیر «هو» در «احسن» مستتر می باشد.

سپس شارح گوید:

و در غیر اینمواضع که مقصود فعل ماضی و ظرف و صفات است استتار ضمیر جایز می باشد.

قوله: و ذلک فی مواضع: مشارٌالیه «ذلک» استتار وجوبی ضمیر می باشد.

قوله: و هو الماضی: ضمیر «هو» به ماعدا هذه راجع است و مثال استتار ضمیر در فعل ماضی مانند: زید ضرب که ضمیر «هو» در آن مستتر است.

قوله: والظّرف: مانند: زید فی الدّار که در متعلّق «فی الدار» یعنی استقرّ ضمیری است که به زید راجع می باشد.

قوله: والصّفات: مانند جائنی زید الکریمُ، که در «الکریم» یعنی صفت «زید» ضمیر «هو» مستتر است که بموصوف یعنی «زید» عود می‌کند.

متن: «۶۱»

وَذُوْارْتفاع وَانْفِصالٍ اَنَا هو وَانْتَ وَالفُرُوعُ لا تشتبه

تجزیه و ترکیب

ذوارتفاع	: مضاف و مضاف الیه، خبر مقدّم.
وانفصال	: معطوف است به «ارتفاع».
انا	: مبتداء مؤخّر است.
هو	: معطوف است به «انا» بحذف عاطف و همچنین است «انت».
و	: عاطفه.
الفروع	: مبتداء.
لا تشتبه	: بصیغه فعل نهی، خبر است برای «الفروع».

ترجمه: و ضمیر مرفوع و منفصل عبارتست از: اَنَا، هَوَو انت و فروع این الفاظ را

اشتباه مکن.

متن: «۶۲»

وَذُوانْتِصابٍ فِی انْفِصالٍ جُعِلا   اِیّایَ وَالتّفریعُ لَیْسَ مُشْکِلاً

تجزیه وترکیب

ذو انتصاب : مضاف و مضاف الیه، مبتداء.

فی انفصال : جارّ و مجرور، متعلّق است به «استقرّ» حال است از ضمیر در «جُعلا».

جُعلا : بصیغه ماضی مجهول و الفش اطلاقی است، خبر برای «ذو انتصاب».

ایّای : مفعول دوّم برای «جعلا».

واو : عاطفه.

التّفریع : مبتداء.

لیس مشکلاً : جمله خبر است برای ایّای.

ترجمه: و ضمیر منفصل منصوب ایّای قرار داده شده و فروع آن نیز چندان مشکل نیست.

شرح عربی: ثمّ شرع فی الثّانی من قسمی الضّمیر و هو المنفصل فقال:

و ذو ارتفاع و انفصالٍ انا هو و انت، و الفروع، النّاشئة عن هذه الاصول لا تشتبه و هی: نحن، هی، هما، هم، هنّ و انت، انتما و انتم، و انتنّ.

قال ابوحیّان و قد تستعمل هذه مجرورة کقولهم: انا کانت و کهو و هو کَاَنا.

ومنصوبة كقولهم: ضربتک انت.

وذو انتصاب فى انفصال جعلاً ايّاى، والتّفريع، على هذا الاصل الّذى ذكر، ليس مشكلا.

مثاله، ايّانا، ايّاک، ايّاكما، ايّاكم، ايّاكُنّ، ايّاهُ، ايّاها، ايّاهما، ايّاهنّ.

وقد تستعمل مجرورةً.

ترجمه و شرح: مبحث ضمائر منفصل

شارح گويد:

سپس مصنّف شروع نمود در بيان قسم دوّم از ضمير يعنى ضمير منفصل و چنين مى‌گويد:

ضمير منفصل مرفوع مانند انا و هو و انت و فروع اين الفاظ.

شارح گويد:

مقصود فروعاتى است كه از اين سه لفظ ناشى و حاصل مى شوند و آنها عبارتند از:

نحن كه فرع «اَنَا» است و ضمائر هى، هما، هم، هُنّ كه فرع «هو» هستند و انتِ، انتما، انتم، انتنّ كه فرع «انتَ» مى باشند.

ابوحيّان نحوى گويد:

گاهى اين ضمائر مجرور نيز استعمال مى شوند مانند قول اهل لسان كه مى‌گويند: آنا كانت (من مثل تو هستم) شاهد در «انت» است كه مجرور بكاف استعمال شده يا انا كهو (من مثل او هستم) يا هو كانا (او مانند من مى باشد) كه در دو مثال اخير «هو» و «انا» مجرور بكاف آمده اند.

و نيز بسا منصوب نيز استعمال شده اند چنانچه گويند: ضَرَبْتُک انت شاهد در «انت» است كه چون مؤكّد «كاف» است و آن منصوب بوده لاجرم

مؤکِّد یعنی انت نیز منصوب می باشد.

سپس مصنّف گوید:

و ضمیر منفصل منصوب ایّای و فروع آن قرار داده شده است.

شارح گوید:

فروع بر این اصل عبارتند از:

ایّانا، ایّاک، ایّاکما، ایّاکم، ایّاکنّ، ایّاه، ایّاها، ایّاهما، ایّاهنّ.

و گاهی این ضمائر منصوب مجرور نیز استعمال می شوند مثل اینکه می‌گویند: انا کایّاک یا انت کایّای.

متن: «۶۳»

وَفِي اخْتِيارٍ لايَجيئُ الْمُنْفَصِلُ　　اِذا تَـأَتّـى اَنْ يجيئَ الْمُتَّصِلُ

تجزیه و ترکیب

فی اختیارٍ : جارّ و مجرور، متعلّق است به «لایجیئ».

لایجیئ : بصیغه مضارع منفی.

المنفصل : فاعل است برای «لایجیئ».

اذا : ظرفیّه، متعلّق است به «لایجیئ».

تأتّی : بصیغه مضارع معلوم.

اَنْ : ناصبه.

یجیئ : فعل مضارع معلوم بصیغه مفرد، مذکّر.

المتّصل : فاعل است برای «یجیئ» و جمله «یجیئ المتصل» در تأویل بمصدر تا فاعل باشد برای «تأتّی».

ترجمه: در حالت اختیار ضمیر منفصل نمی آید بشرطیکه آوردن ضمیر متصل ممکن باشد.

شرحِ عربی: تنبیه

الضّمیر «ایّا» واللّواحق له عند سیبویه حروف تبیّن الحال.
وعند المصنّف اسماء مضاف الیها.
وفی اختیارٍ لایجیئ الضّمیر المنفصل اذا تأتّی ان یجیئ الضّمیر المتّصل، لما فیه من الاختصار المطلوب الموضوع لاجله الضّمیر، فان لم‌یتأت بان تأخّر عنه عامله اوحذف او کان معنویّاً اوحُصر او اسندالیه صفة جرت علی غیر من هی له فُصِل.
ویأتّی المنفصل مع امکان المتّصل فی الضّرورة کما سیأتی.

ترجمه وشرح: تنبیه

شارح گوید:
در ضمائر منفصل منصوب لفظ «ایّا» ضمیر بوده و آنچه بآن ملحق است یعنی «ه، هما، هم، ها، هنّ، ک، کما، کم، کنّ، ی، نا» از نظر رأی ارباب دانش مورد اختلاف می باشد.
سیبویه آنها را حروفی می داند که بیان گر حال و نماینده آن از حیث افراد و تثنیه و جمع، غائب و حاضر و تکلّم می باشند.
ولی مصنّف آنها را اسم و مضاف الیه «ایّا» می داند.

عدم جواز اتیان بضمیر منفصل

مگر در موارد ضرورت و بیان

این موارد

مصنّف گوید:
در حال اختیار و با امکان آوردن ضمیر متّصل نمی توان از ضمیر

منفصل استفاده کرد.

شارح گوید:

علّت آن اینستکه:

اساساً ضمیر را برای این جهت وضع کرده‌اند که کلام مختصرتر باشد و بدیهی است که ضمیر متّصل مختصرتر از منفصل است لاجرم رعایت اختصار که امر مطلوبی بوده مقتضی است با امکان آمدن ضمیر متّصل از منفصل استفاده نشود.

بلی در صورتیکه آوردن متّصل متعذّر و غیرممکن باشد البتّه بجای آن می توان ضمیر منفصل آورد و این در مواردی است که ذیلاً ذکر می نمائیم:

۱ ـــ در موردی که عامل ضمیر از آن مؤخّر بیاید مانند اِیّاكَ نَعْبُدُ که در اصل «نَعْبُدُکَ» بود و چون عامل در «کاف» یعنی «نعبد» مؤخّر شد «کاف» مبدّل به ضمیر منفصل یعنی «اِیّاكَ» گردید.

۲ ـــ درجائیکه عامل ضمیر محذوف باشد مانند اتیان ضمیر در باب تحذیر همچون: اِیّاكَ وَالْاَسَد که عاملش «بَعِّد» می باشد و محذوف است.

۳ ـــ عامل ضمیر معنوی باشد مانند اَنْتَ قائم چه‌آنکه عامل در «انت» ابتدائیّت که امر معنوی است بوده از اینرو ضمیر منفصل آمده.

٤ ـــ در موردی که ضمیر بعد از الاّ یا دیگر ادات حصر واقع شود مانند ما جائنی الاّ انت یا انّما انت جالس.

۵ ـــ درجائیکه به ضمیر صفتی را اسناد دهند که جاری بر موصوفش نشده بلکه بر غیر آن جاری شده باشد مانند زید عمرو ضاربه هو.

در اینمثال «ضارب» پهلوی عمرو واقع شده و بحسب ظاهر جاری بر آن گردیده ولی در واقع موصوفش زید است و چون آنرا به ضمیر نسبت داده و فاعل صفت را خواستیم ضمیر بیاوریم الزاماً ضمیر منفصل باید باشد.

سپس شارح گويد:

وگاهى در وقت ضرورت شعرى بااينكه آوردن ضمير متّصل ممكن است منفصل مى آورند چنانچه مثالش عنقريب خواهد آمد.

قوله: واللّواحق له: ضمير در «له» به ايّا راجع است.

قوله: لما فيه من الاختصار: ضمير در «فيه» به ضمير متّصل راجع است.

قوله: الموضوع لاجله: ضمير در «لاجله» به اختصار عود مى‌كند.

قوله: فان لم‌يتأت: ضمير در آن به ضمير متّصل راجع است.

قوله: بان تأخّر عنه عامله: ضمير در «عنه» و «عامله» به ضمير راجع است.

قوله: او حذف: يعنى حذف عامله.

قوله: او كان معنوياً: ضمير در «كان» به عامل راجع است.

قوله: او حُصِر: ضمير نائب فاعلى به ضمير راجع است.

قوله: او اسند اليه صفة: ضمير در «اليه» به ضمير راجع است و مقصود از «صفت» صفت و موصوف نحوى نيست بلكه كلمه‌اى كه معناى حدثى دارد مى باشد اعمّ از آنكه فعل بوده يا وصف باشد.

قوله: على غير من هى له: ضمير «هى» به صفت عود مى‌كند.

متن: «٦٤»

وَصِلْ اَوِافْصِلْ هاءَ سَلْنيهِ وما   اَشْبَهَهُ في كُنْتُه الخُلْفُ انْتُما

تجزيه وتركيب

صِلْ : امر حاضر، مفرد مذكّر وفاعلش در آن مستتر است باستتار وجوبى.

او : عاطفه.

افصل : بصیغه امر حاضر، معطوف است به «صل».
هاء : مضاف، مفعول برای «افصل» بنابراین «صل» را در ضمیر آن عمل می دهیم.
سلنیه : مضاف الیه.
واو : عاطفه.
ما : معطوف است به «سلنیه»، موصوله.
اشبهه : صله و عائد برای «ما».
فی کنته : جارّ و مجرور، متعلّق است به «انتما».
الخلف : مبتداء.
أنتما : بصیغه ماضی مجهول و الفش اطلاقی است، خبر برای «الخلف».

ترجمه: یائیکه در کلمه «سلنیه» و شبه آن است می توانی متّصل یا منفصل بیاوری و در ضمیر «کنته» اختلاف بارباب ادب نسبت داده شده.

شرح عربی: و صل، علی الاصل او افصل، للطّول ثانی ضمیرین، اوّلها اخصّ و غیرمرفوع کما فی، هاء سلنیه، فقل: سَلْنیه و سلنی ایّاه.
وکذا مااشبهه نحو: الدّرهم اعطیتکه و اعطیتک ایّاه.
فی اتّصال و انفصال ماهو خبر لکان او احدی اخواتها نحو: کنته، الخُلف أنتما.

ترجمه و شرح: حکمی دیگر از احکام ضمائر

مصنّف گوید:

در اتّصال و انفصال آوردن «هاء» سلنیه مخیّر هستی.

شارح گوید:

امّا متّصل آوردن آن بنابر اصل در ضمیر است.

و امّا منفصل آوردنش بخاطر اینستکه اگر دو ضمیر متوالیاً در یک کلمه واقع شده حال اگر هردو را متّصل بیاوریم کلمه طولانی می‌شود لذا برای طولانی نشدن کلمه که امر غیرمرغوبی می باشد می توان آنرا منفصل آورد یعنی بگوئیم: سلنی ایّاه.

سپس شارح گوید:

اینحکم منحصراً در «هاء» سلنیه نبوده بلکه نسبت به هر ضمیر دوّمی است که اوّلی اخصّ و غیرمرفوع باشد چنانچه در «سلنیه» چنین است زیرا ضمیر اوّل «یاء» متکلّم بوده و دوّمی «هاء» غائب و پرواضح است که ضمیر متکلّم از غائب اخصّ و اعرف می باشد.

و امّا اینکه «یاء» غیرمرفوع بوده بخاطر آنکه مفعول می باشد.

سپس مصنّف گوید:

و همچنین است امثله ای که شبیه به «سلنیه» باشند.

شارح گوید:

مانند الدّرهم اعطیتکه که جایز است ضمیر دوّم یعنی «هاء» را بصورت انفصال آورده و بگوئیم اعطیتك ایّاه چه آنکه ضمیر اوّل یعنی کاف هم غیرمرفوع بوده و هم اخصّ از «هاءِ» است زیرا ضمیر مخاطب اعرف و اخصّ از غائب می باشد.

پس از آن مصنّف گوید:

در «کنته» اختلاف می باشد.

شارح گوید:

یعنی در اتّصال و انفصال آوردن ضمیری که خبر «کان» یا یکی از

دیگر نواسخ می باشد بین ارباب ادب اختلاف می باشد لذا برخی «کنت ایّاه» را متعیّن دانسته و گروهی آنرا اجازه نداده و متّصل آوردن را لازم دانسته اند.

قوله: علی الاصل: یعنی اصل در ضمیر زیرا اصل اتّصال آوردن است بجهت رعایت اختصار.

قوله: اوّلها اخصّ: ضمیر در «اوّلهما» به ضمیرین راجع است.

قوله: ماأشبه: یعنی اشبه «سلنیه».

قوله: او احدی اخواتها: یعنی اخوات «کان».

قوله: اُنتما: الف آن اطلاقی است و بصیغه ماضی مجهول می‌باشد یعنی نسبت داده شده.

متن: «۶۵»

كذاك خلتنيه وَ اتّصالاً اختارُ غيرى اختار الانفصالا

تجزیه وترکیب

کذاك	: جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، خبر مقدّم.
خلتنیه	: مبتداء مؤخّر.
واو	: عاطفه.
اتّصالاً	: مفعول مقدّم برای «اختار».
اختار	: فعل مضارع بصیغه متکلّم وحده.
غیری	: مبتداء.
اختار	: فعل ماضی بصیغه مفرد مذکّر غائب فاعلش ضمیری است که به «غیری» راجع بوده، خبر.
الانفصالا	: الفش اطلاقی است، مفعول برای «اختار».

ترجمه: و خلتنیه نیز همچنین است ولی من اتّصال را اختیار کرده و غیر من انفصال را برگزیده است.

شرح عربی: کذاك ، الهاء من، خلتنیه، ونحوه فی اتّصاله وانفصاله خلاف، و اتّصالاً اختار، تبعاً لجماعة منهم الرّمانی، اذ الاصل فی الضّمیر الاختصار ولانّه وارد فی الفصیح.
قال صلّی الله علیه وآله وسلّم: ان یکنه فلن تسلّط علیه وان لایکنه فلاخیر لک فی قتله.
غیری، ای سیبویه، ولم‌یصرّح به تأدباً، اختار الانفصالا، لکونه فی الصّورتین خبراً فی الاصل ولوبقی علی ماکان لتعیّن انفصاله کما تقدّم.

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:
کلمه «خلتنیه» نیز مانند «کنته» می باشد.
شارح گوید:
یعنی خلتنیه و لفظ دیگری که بآن شبیه باشد مانند «کنته» مورد اختلاف است در اینکه «هاء» را متّصل باید آورد یا انفصالش متعیّن می باشد.
سپس مصنّف می‌گوید:
ولی من اتّصال را اختیار می نمایم.
شارح گوید:
این رأی از مصنّف به تبعیّت از جماعتی بوده که از جمله ایشان رمّانی نحوی است و دلیل ایشان آنستکه:
اصل در ضمیر اختصار بوده و رعایت این اصل مقتضی است حتّی الامکان ضمیر را متّصل آورد.
و از این گذشته در کلام فصیح اینطور وارد شده چه آنکه پیامبر اکرم

صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمودند:

إِنْ يَكُنْهُ فَلَنْ تَسَلَّطَ عَلَيْهِ وَإِنْ لَايَكُنْهُ فَلَاخَيْرَ لَكَ فِي قَتْلِه.

یعنی: اگر این شخص همان باشد پس هرگز تو بر او مسلّط نیستی و اگر هم او نباشد پس برای تو در کشتن او خیری نیست.

شاهد در ضمیر «یکنه» است که متّصل آورده شده.

سپس مصنّف گوید:

ولی غیر من ادباء دیگر انفصال ضمیر مزبور را اختیار کرده‌اند.

شارح گوید:

مقصود مصنّف از «غیری» سیبویه است و اینکه تصریح بنام وی ننموده جهتش رعایت ادب و اداء احترام است.

و بهر تقدیر دلیل سیبویه آنستکه:

ضمیر دوّم در «کنته» و «خلتنیه» در اصل خبر بوده و حال اگر بر خبر بودنش باقی می‌ماند بملاحظه اینکه عاملش معنوی است باید منفصل بیاید فلهذا بجهت رعایت اصل لازم است آنرا منفصل بیاوریم.

قوله: و نحوه: یعنی و نحو «خلتنیه» و مقصود از آن هر موردی است که دو ضمیر در یک کلمه جمع شده و از نظر وجود خارجی بایکدیگر متّحد بوده اگرچه از نظر صیغه باهم متغایرند چنانچه ضمیر «یاء متکلّم» با «هاء غائب» در مثال «خلتنیه» همینطور می باشند.

قوله: منهم الرّمانی: ضمیر در «منهم» به جماعت راجع است.

قوله: ولانّه وارد فی الفصیح: ضمیر در «لانّه» به اتّصال راجع است.

قوله: قال صلّی الله علیه وآله وسلّم ان یکنه فلن تسلّط علیه الخ: مرحوم میرزا ابوطالب در حاشیه فرموده‌اند:

روایت شده که پیامبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم روزی دجّال را

برای ثانی توصیف فرمود و پس از ایّامی چند وی ابن‌صیّاد را با اوصافی که جناب نبوی صلّی الله علیه و آله و سلّم توصیف فرموده بودند مطابق دید لذا قصد کشتنش را نمود حضرت صلّی الله علیه و آله و سلّم او را نهی فرموده و از این کار برحذر داشتند و عبارت مذکور را باو گفتند.

قوله: ولم‌یصرّح به تأدّباً: ضمیر فاعلی در «لم‌یصرّح» به مصنّف و ضمیر مجروری در «به» به سیبویه عود می‌کند.

قوله: لکونه فی الصّورتین: ضمیر در «لکونه» به ضمیر دوّم راجع بوده و مقصود از «فی الصّورتین» هاء در کنته و نیز در «خلتنیه» می باشد.

قوله: خبراً فی الاصل: زیرا «کان» و «خال» هردو از نواسخ مبتداء و خبر بوده که وقتی بر سر آندو داخل شدند مبتداء را اسم خود و خبر را، خبر خویش قرار می دهند.

قوله: کما تقدّم: چون قبلاً گفته شد هرجا که عامل ضمیر معنوی باشد باید آنرا منفصل آورد و چون عامل در خبر بنا به رأی محقّقین امر معنوی است لاجرم انفصالش واجب و لازمست.

متن: «٦٦»

وَقَدِّمِ الاَخَصَّ فِی اتِّصالٍ   وَقَدِّمَنْ ما شِئْتَ فِی انْفِصالٍ

تجزیه وترکیب

قدّم : امر حاضر، فعل و فاعل.
الاخصّ : مفعول برای «قدّم».
فی اتّصال : جارّ و مجرور، متعلّق است به «قدّم».
و : عاطفه.
قدمّن : امر حاضر مؤکّد بنون تأکید خفیفه.

ما : موصوله، مفعول برای «قدّمن».
شئت : صله برای «ما»
فی انفصال : جار و مجرور، متعلّق است به «قدّمن».

ترجمه: و مقدّم بدار ضمیر اخصّ را در صورتیکه ضمائر متّصل باشند ولی اگر منفصل بودند هرکدام را که بخواهی می توانی جلو و دیگری را عقب و مؤخّر بیاوری.

شرح عربی: وقدّم الاخصّ، وهو الاعرف علی غیره، فی حال اتّصال الضّمائر نحو: الدّرهم اعطیتکه بتقدیم التّاء علی الکاف، اذ ضمیر المتکلّم اخصّ من ضمیر المخاطب والکاف علی الهاء، اذ ضمیر المخاطب اخصّ من ضمیر الغائب.
وقدمّن ماشئت، من الاخصّ اوغیره، فی حال انفصالِ الضّمیر عند امن اللّبس نحو: الدّرهم اعطیتك ایّاه واعطیته ایّاک.
ولایجوز فی: زید اعطیتك ایّاه، تقدیم الغائب، للّبس.

ترجمه و شرح: حکمی دیگر از احکام ضمائر

مصنّف گوید:

درحالیکه ضمائر همگی متّصل باشند حکم آنست که اخصّ را بر غیرش باید مقدّم داشت.

شارح گوید:

مقصود از ضمیر «اخصّ» اعرف می باشد، بنابراین اگر ضمائر متکلّم و مخاطب و غائب اجتماع کردند لازم است ابتداء ضمیر متکلّم و بعد از آن ضمیر مخاطب و سپس ضمیر غائب را آورد مانند: الدّرهم اعطیتکه، بتقدیم تاء متکلّم بر کاف و کاف را بر ها، زیرا ضمیر متکلّم از مخاطب اخصّ بوده و ضمیر مخاطب از غائب.

سپس مصنّف گوید:

و درحالیکه برخی از ضمائر منفصل باشند هرکدام را که خواستی می توانی مقدّم داری.

شارح گوید:

یعنی اخصّ را بر غیرش مقدّم کنی یا غیر اخصّ را بر آن مشروط باینکه از وقوع اشتباه در امان باشیم مثل:

الدّرهم اعطیتك ایّاه یا الدّرهم اعطیته ایّاك که معنا در هر دو صورت بطور وضوح و آشکار اینستکه: درهم را بتو اعطاء نمودم.

ولی در مثال: زید اعطیتك ایّاه جایز نیست ضمیر غائب را بر مخاطب مقدّم داشته و بگوئیم:

زید اعطیته ایّاك زیرا معلوم نیست که زید را بمخاطب اعطاء نموده یا بعکس مخاطب را به زید بخشیده است.

قوله: و هو الاعرف: ضمیر «هو» به اخصّ راجع است.

قوله: علی غیره: ضمیر در «غیره» به اخصّ عود می‌کند.

متن: «۶۷»

وَفِی اتّحادِ الرُّتْبَةِ الزَمْ فصلاً وَقَدْ یُبیحُ الغَیْبُ فیه وَصْلا

تجزیه و ترکیب

فی اتّحاد	: جارّ و مجرور، متعلّق به «الزم»، مضاف.
الرّتبه	: مضاف الیه.
الزم	: بصیغه امر حاضر، از باب افعال، فعل و فاعل.
فصلاً	: مفعول برای «الزم».
و	: عاطفه.

قد : بمعنای تقلیل.
یبیح : فعل مضارع معلوم.
الغیب : فاعل برای «یبیح».
فیه : جارّ و مجرور، متعلّق است به «یبیح».
وصلاً : مفعول است برای «یبیح».

ترجمه: و در جائیکه دو ضمیر از نظر رتبه باهم متّحد باشند حکم اینستکه باید دوّمی را منفصل بیاوری ولی اگر هردو غائب باشند گاهی این غائب بودن متّصل آوردن ضمیر دوّمی را تجویز می نماید.

شرح عربی: و فی اتّحاد الرّتبة، ای رتبة الضّمیرین بان کانا لمتکلّمین اومخاطبین او غائبین، الزم فصلاً، للثّانی، وقد یبیح الغیب فیه وصلاً، ولکن لامطلقا بل مع وجود اختلاف مابین الضّمیرین کان یکون احدهما مثنّی والآخر مفرداً ونحوه نحو: اَناهماه قفوا اَکْرَمَ والِدٍ.
ونحو قول الفرزدق:
بِالْباعثِ الوارِثِ الاموات قدضمنت اِیّاهم الارض فی دهر الدّهاریر
الضّرورة اقتضت انفصال الضّمیر مع امکان اتّصاله.

ترجمه و شرح: یکی دیگر از احکام ضمائر

مصنّف گوید:
اگر دو ضمیر از حیث رتبه بایکدیگر متّحد باشند لازم است ضمیر دوّم را منفصل آورد.
شارح گوید:
مقصود اینستکه اگر دو ضمیر هردو برای متکلّم یا مخاطب یا غائب باشند دوّمی را الزاماً باید منفصل آورد لذا در امثله ذیل ضمیر دوّم را منفصل

آورده‌ایم:

خِلتنی ایّای، ظننتك ایّاك ، علمته ایّاه.

سپس مصنّف گوید:

ولی در عین حال اگر دو ضمیر غائب باشند دوّمی را نیز گاهی متّصل می‌آورند.

شارح گوید:

اینحکم بطور مطلق و بدون قید نبوده بلکه مشروط باین است که بین دو ضمیر اختلاف باشد مثل اینکه یکی از آندو تثنیه و دیگری مفرد باشد مثل آنچه در قول شاعر آمده:

لِوَجْهِكَ فِی الاِحْسانِ بَسْطٌ وَبَهْجَةٌ   اَنا لَهُماه قَفْوُ اَکْرَم والِدٍ

یعنی: برای روی و صورت تو در حال نیکی کردن گشایش و شادابی می‌باشد که رسانیده است به جمال تو این دو را پیروی نمودنت از بزرگوارترین پدران خود.

شاهد در «انالهماه» است هردو ضمیرش متّصل آمده.

آنچه در قول فرزدق شاعر آمده ضرورت اقتضای آنرا نموده که ضمیر دوّم را منفصل بیاورد بااینکه متّصل آوردنش ممکن بوده است.

بِالْباعِثِ الوارِثِ الاَمْوات قَدْ ضمنت   ایّاهم الارض فی دهر الدّهارير

یعنی: قسم بآن کسی که برانگیزنده اموات وارث برنده از آنها است که بتحقیق دربرگرفته است زمین ایشان را در روزگارهای بسیار سخت و ناگوار.

شاهد در ضمیر «ایّاهم» است که منفصل آورده شده است.

قوله: وقد یبیح الغیب فیه وصلاً: ضمیر در «فیه» به ضمیر ثانی راجع است.

قوله: مع امکان اتّصاله: یعنی اتّصال ضمیر «ایّاهم».

متن: «۶۸»

وَقَبْلَ يٰاالنّفس مَعَ الفِعْل التُزِمَ   نُونُ وِقايَةٍ وَلَيْسى قَدْ نُظِمَ

تجزیه و ترکیب

قبل	: مضاف، ظرف، متعلّق به «التزم».
یا	: مضاف اليه، مضاف.
النّفس	: مضاف اليه.
مع	: مضاف، ظرف، متعلّق به «التزم».
الفعل	: مضاف اليه.
التزم	: فعل ماضی مجهول از باب افتعال.
نون	: مضاف، نائب فاعل برای «التزم».
وقایه	: مضاف اليه.
و	: عاطفه.
لیسی	: مبتداء.
قد نظم	: بصيغه ماضی مجهول، خبر برای «لیسی».

ترجمه: و قبل از یاء متکلّم با فعل نون وقایه لازم و حتمی است و در شعر «لیسی» بدون نون وقایه آمده است.

شرح عربی: وقبل ياء النّفس، اذا كانت، مع الفعل، متّصلةً به، التزم نون وقاية، سمّيت بذلک.

قال المصنّف: لانّها تقی الفعل من التباسه بالاسم المضاف الى ياء المتكلّم، اذ لوقيل فی «ضَرَبنی» ضَرَبی، لالتبس بالضَّرَب و هو العسل الابيض الغليظ.

ومن التباس امر مؤنّثه بامر مذكّره، اذ لوقلت: اَكْرِمىْ بدل «اَكْرِمْنِي» قاصداً مذكّراً لم يفهم المراد.

وقال غيره، لانّها تقيه من الكسرالمشبهللجرّ، للزوم كسر ماقبل الياء.

وليسى، بلانون، قد نظم، قال الشّاعر:

عَدَدْتُ قَوْمى كَعديدِ الطّيس   اِذْ ذَهَبَ القَوْمُ الكرامُ لَيْسى

ولايجيئ فى غير النّظم الاّ بالنّون كغيره من الافعال كقولهم: عليه رجلاً لَيْسَنى بالنّون.

ترجمه وشرح: یکی دیگر از احکام ضمائر

مصنّف گوید:

و قبل از یاء متکلّم در وقتیکه با فعل بوده و بآن متّصل باشد نون وقایه لازم و واجب است.

شارح گوید:

مصنّف گفته است:

وجه تسمیه آن باین اسم آنستکه فعل را از اشتباه به اسمی که بیاء متکلّم اضافه شده حفظ می‌کند چه‌آنکه اگر بجای «ضَرَبَنی» گفته شود: ضَرَبی مخاطب باشتباه می افتد که مقصود از «ضَرَبی» عسل سفید غلیظ می باشد که به یاء متکلّم اضافه گردیده و حال آنکه پس از الحاق نون این اشتباه زائل شده و مشخّص می شود که مقصود متکلّم فعل می باشد.

و نیز بواسطه نون مزبور از اشتباه شدن صیغه امر مؤنّث به صیغه امر مذکّر جلوگیری می شود چه آنکه اگر بجای اَکْرِمْنی که قصد القاء صیغه مذکّر است اَکْرِمی گفته شود مراد و مقصود فهمیده نشده بلکه بسا مخاطب چنین می پندارد که متکلّم قصدش القاء صیغه مفرد مؤنّث حاضر است.

ولی غیر مصنّف در وجه تسمیه نون به وقایه اینطور آورده:

وجه نامیدن آن به نون وقایه آنستکه این نون آخرین حرف فعل را در وقت اتّصالش به یاء متکلّم از کسره که شبیه به جرّ است حفظ می نماید چه‌آنکه بعد از اتّصال فعل به یاء بمناسبت آن باید قبلش را مکسور کرد فلذا نون را بین آخرین حرف فعل و یاء متکلّم آورده تا از گرفتن کسره محفوظ بماند.

سپس مصنّف می‌گوید:

در نظم و شعر گاهی «لیسی» بدون نون وقایه آمده است:

شارح گوید:

از جمله در شعر شاعر اینطور آمده:

عَدَدْتُ قومی کَعَدیدِ الطَّیْس   اِذْ ذهَبَ القوم الکرام لَیْسی

مؤلّف گوید:

این بیت از رؤبة بن عجّاج بوده و معنایش اینستکه:

قوم خود را که همچون ریگ بسیار بودند شمردم، و این شمارش در وقتی بود که طائفه بزرگواری کوچ کرده و رفتند ولی من نبودم با ایشان.

شاهد در «لیسی» است که‌بدون نون وقایه آمده.

سپس شارح گوید:

ولی در غیر نظم «لیس» بدون نون نمی آید همچون سایر افعال چنانچه اهل لسان می‌گویند:

عَلَیْه رَجُلاً لیسنی (باید ملازم مردی باشی که من آنشخص نیستم).

شاهد در «لیسنی» است که با نون آمده.

قوله: وقبل یاءالنّفس: مقصود از «یاء نفس» یائی است که با آن حکایت از نفس متکلّم صورت می‌گیرد یعنی یاء متکلّم.

قوله: اذا کانت مع الفعل: ضمیر در «کانت» به «یاء النّفس» راجع

است.

قوله: متّصلة به: کلمه «متّصلةً» حال است از «یاء النّفس» و ضمیر در «به» به فعل عود می‌کند.

قوله: سمّیت بذلك: ضمیر نائب فاعلی در «سمّیت» به نون راجع بوده و مشارٌالیه «ذلك» وقایه می باشد.

قوله: لانّها تق الفعل من التباسه بالاسم: ضمیر در «لانّها» به نون وقایه عود می‌کند و ضمیر مجروری در «التباسه» به فعل راجع است.

قوله: ومن التباس امر مؤنّثه بامر مذکّره: ضمائر مجروری در «مؤنّثه» و «مذکّره» به فعل راجع هستند.

قوله: وقال غیره: یعنی غیر مصنّف.

قوله: لانّها تقیه من الکسر: ضمیر در «لانّها» به نون وقایه راجع بوده و ضمیر منصوبی در «تقیه» به فعل عود می‌کند.

قوله: کغیره من الافعال: ضمیر در «کغیره» به لیس راجع است.

متن: «۶۹»

وَلَیْتَنی فَشا وَلَیْتی نَدَرا وَمَعَ لَعَلَّ اعکِسْ وَ کُن مُخَیّرا

تجزیه و ترکیب

لَیْتَنی	: مبتداء.
فشا	: فعل ماضی، خبر.
و	: عاطفه.
لیتی	: مبتداء.
ندرا	: بصیغه ماضی، الفش اطلاقی است، خبر و جمله «لیتی ندر» معطوف است به «لیتنی فشا».

و : عاطفه.
مع : مضاف، ظرف، متعلّق است به «اعکس».
لعلّ : مضاف الیه.
اعکس : بصیغه امر حاضر، فعل و فاعل.
و : عاطفه.
کُنْ : بصیغه امر حاضر، از افعال ناقصه و ضمیر مستتر در آن اسمش می باشد.
مخیّراً : بصیغه اسم مفعول، خبر برای «کن».

ترجمه: و لیتنی شایع و لیتی نادر است و با «لعل» عکس نما و مخیّر باش......

شرح عربی: و لیتنی، بالنّون، فشا، ای کثر و ذاع لمزیّتها علی اخواتها فی الشّبه بالفعل، یدلّ علی ذلک سماع اعمالها مع زیادة ما کما سیأتی.
و فی التّنزیل: یٰا لَیْتَنی کُنْتُ مَعَهُمْ.
و لیتی، بلانون، ندرا ای شذّ، قال الشّاعر:
کَمُنْیَةِ جٰابِرٍ اِذْ قٰالَ لَیْتی   أُصٰادِفُه وَاَفْقُدُ جُلَّ مٰالی
و مع لعلّ اعکس، هذا الامر، فتجریدها من النّون کثیر، لانّها ابعد من الفعل، لشبهها بحرف الجرّ.
و فی التّنزیل: لَعلّی اَبْلُغَ الاَسْباب.
و اتّصالها بها قلیل، قال الشّاعر:
فَقُلْتُ اَعیرانی القَدُومَ لَعَلّنی   اَحُطُّ بِهٰا قَبْراً لِاَبْیضَ مٰاجِدٍ

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:
لیتنی زیاد می باشد.

شارح گوید:

مقصود اینستکه کلمه «لیت» وقتی به یاء متکلّم متّصل می شود از نظر استعمال کثیراً با نون وقایه استعمال می‌گردد و این کثرت از خصائص لیت بوده و در دیگر حروف مشبّهه نمی باشد زیرا این حرف نسبت به سایر حروف از جهت شبیه بودنش به فعل واجد مزیّت و امتیازی است که حروف دیگر فاقد آن هستند و شاهد بر این ادّعا آنستکه بسا دیده شده «لیت» با ماء زائده همراه بوده ولی معذلک عمل کرده است درحالیکه حروف دیگر مشبّهة بالفعل اینگونه نبوده و ماء آنها را از عمل باز می دارد و بهر تقدیر مثال آمدن لیت با نون وقایه مانند آنچه در قرآن شریف آیه(۷۳) سوره (نساء) آمده: **يالَيْتَني كُنْتُ مَعَهُمْ.**

سپس مصنّف می‌گوید:

و لیتی بدون نون نادر و کم است.

شارح گوید:

شاعر یعنی زید الخیل گوید:

كَمُنيَـةِ جابِرٍ اذْ قال لَيْتي   اُصادِفُهُ وَاَفْقِدُ جُلَّ مالي

آرزوی مزید همچون آرزوی جابر بود زمانیکه جابر گفت کاش با زید برخورد کرده و قسمت بیشتر مالم را در راه از بین بردن وی از دست می دادم.

شاهد در «لیتی» است که بدون نون وقایه آمده.

سپس مصنّف گوید:

ولی در لعلّ حکم برعکس است:

شارح گوید:

یعنی برهنه و مجرّد آمدن آن از نون وقایه بسیار و با نون آمدنش کم می باشد چه‌آنکه اینکلمه از فعل بسیار دور و شباهتش بحروف جرّ بیشتر است و در قرآن شریف آیه(۳۶) از سوره (غافر) آمده است:

لَعلّی ابلغ الاسباب، شاهد در «لعلّی» است که بدون نون وقایه آمده.

و همانطوریکه گفته شد اتّصال آن به نون قلیل و کم می باشد و از موارد نادر است شعر ذیل:

فَقُلْتُ أَعیرانی القَدُومَ لَعَلّنی أَخُطُّ بِهٰا قَبْراً لِأَبیضَ ماجِدِ

یعنی: پس گفتم که تیشه را بمن عاریه دهید شاید من با آن غلافی برای شمشیر اصیل و نیکو بسازم.

شاهد در «لعلّنی» است که با نون وقایه آمده.

قوله: ای کثروذاع: کلمه «ذاع» یعنی پخش و منتشر گردید.

قوله: لمزیّتها علی اخواتها: ضمائر مؤنّث به «لیت» راجع می باشند.

قوله: فتجریدها من النّون کثیر: ضمیر در «تجریدها» به «لعلّ» عود می‌کند.

قوله: لانّها ابعد من الفعل: ضمیر در «لانّها» به لعلّ عود می‌کند.

قوله: لشبهها بحرف الجرّ: ضمیر مؤنّث به «لعلّ» عود می‌کند.

قوله: و اتّصالها بها قلیل: ضمیر در «اتّصالها» به لعلّ و در «بها» به نون وقایه راجع است.

متن: «۷۰»

فِی الباٰقِیاتِ وَاضْطِراراً خَفَّفا مِنّی و عَنّی بَعْضُ مَنْ قَدْ سَلَفا

تجزیه و ترکیب

فی الباقیات : جارّ و مجرور، متعلّق است به «مخیّراً».

واو : عاطفه.

اضطراراً : مفعول له برای «خفّفا».

خفّفا : بصیغه ماضی، الفش اطلاقی است.

منّی : مفعول است برای «خفّفا».

وعنّی : معطوف است به «منّی».
بعض : مضاف، فاعل برای «خفّف».
مَن : موصوله، مضاف الیه برای «بعض».
قد سلفا : بصیغه ماضی، الفش اطلاقی است، صله وعائد برای «من موصوله».

ترجمه: و باش مخیّر در باقی حروف مشبّهة بالفعل.
و بجهت اضطرار برخی از گذشتگان «منّی» و «عنّی» را مخفّف خوانده اند.

شرح عربی: و کنْ مخیّراً، فی الحاق النّون وعدمها، فی الباقیات، اِنّ واَنَّ وکَاَنَّ و لکنَّ نحووَاِنّی علی لَیْلیٰ لَزارٍ وانّی.
وقال الفرّاء: عدم الحاق النّون هو الاختیار.
و اضطراراً خَفَّفا، نون، منّی وعنّی بعض من قد سلفا، من الشّعراء فقال:
اَیُّها السّائِلُ عَنْهُم وَ عَنِي   لَسْتُ مِنْ قَیْسٍ وَلاقَیْسٌ مِنِيْ
والاختیار فیها الحاق النّون کما هو الشّایع الذّایع، عَلیٰ، اَنّ هذا البیت لایُعرَف له نظیر فی ذلک بل ولاقائل.
وماعدا هذین من حروف الجرّ لا تلحقه النّون نحو: لی، وبی و کذا خلا وعدا وحاشا قال الشّاعر:
حاشایَ اِنّی مُسْلِمٌ مَعْذُوْرٌ.

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:
در الحاق و عدم الحاق نون وقایه به بقیّه حروف مشبّهة بالفعل مخیّر هستی.

شارح گوید:

مقصود از بقیّه حروف: اِنَّ، اَنَّ، کَاَنَّ ولکنّ می باشد چه آنکه الحاق و عدم الحاق نون در اینها متساوی است، قیس بن ملوح که همان مجنون معروف است در بیتی اینطور گفته:

وَاِنّی عَلیٰ لَیْلیٰ لَزارٌ وَاِنَّنی عَلیٰ ذاکَ فیما بَیْننا مُسْتَدیمُها

یعنی: هرآینه من بر لیلی عتاب‌کننده بوده و بر این امر ادامه خواهم داد.

شاهد در «انّی» و «انّنی» است که اوّلی بدون نون وقایه آمده و دوّمی همراه آن ذکر گردیده است و هردو باهم متساوی هستند.

فرّاء نحوی گوید:

اختیار من آنستکه باین حروف نون ملحق نشود.

مصنّف گوید:

برخی از گذشتگان بجهت اضطرار و ضرورت دو کلمه «منّی» و «عنّی» را با تخفیف خوانده‌اند.

شارح گوید:

مقصود بعضی از شعرای ماضی بوده که در اشعارشان چنین کرده‌اند از جمله گوینده بیت ذیل است که گفته:

اَیّها السّائلُ عَنْهُمْ وَعَني لَسْتُ مِنْ قیسٍ وَلاقیسٌ مِنی

ای کسیکه از ایشان و از من سؤال می‌کنی نه من از قبیله قیس بوده و نه ایشان از طائفه من می باشند.

شاهددر «عنی» و «منی» است که با تخفیف می باشند.

ولی مختار ما در ایندو حرف آنستکه نون را بآنها الحاق باید نمود چنانچه در امثله و شواهد بسیاری اینطور دیده شده است.

و این بیت را می توان اینطور تضعیف نمود که:

اوّلاً: نظیر ندارد و منحصر بفرد می باشد.

وثانیاً: قائل آن معلوم نیست چه کسی می باشد تا کلامش مورد اعتناء بوده یا مطرود واقع گردد.

سپس شارح گوید:

غیر ایندو حرف از حروف جارّه دیگر حکمشان اینستکه نون وقایه بآنها ملحق نمی‌گردد مانند: لِي وبي و نیز خَلا وعدا وحاشا.

مغیرة بن اسود که یکی از شعراء است می‌گوید:

فـي فِتْيَـةٍ جَعَلُوا الصَّـليبَ اِلٰهَهُمْ　　　حاشايَ اِنّـى مُسْـلِـمٌ مَـعْـذُورٌ

یعنی آنمرد در بین جوانانی است که صلیب را خدای خود قرار داده‌اند باستثنای من که مسلمانی ختنه شده می باشم.

شاهد در «حاشای» است که بدون نون وقایه استعمال گردیده.

قوله: وعدمها: یعنی وعدم نون.

قوله: والاختیارفیهما: یعنی اختیارمن در «من» و «عن».

قوله: کما هوالشّایع الذّایع: ضمیر «هو» به الحاق نون عود می‌کند.

قـوله: لایعرف لـه نظیر فی ذلـک: مشـارٌالیه «ذلـک» مـجـرّد آمدن «من» و «عن» از نون است.

قوله: وماعدا هذین: مشارٌالیه «هذین» من و عن می باشد.

قوله: لا تلحقه النّون: ضمیر منصوبی در «لا تلحقه» به ماعدا راجع است.

متن: «۷۱»

وفـی لَـدُنّـی، لـدُنـی قَـلّ وفـی　　　قَدْنی وقطنی الحذف ایضاً قَدْیَفي

تجزیه وترکیب

فی لدنّی　：جارّ ومجرور، متعلّق است به «قَلّ».

لَدْنی : مبتداء.
قلّ : فعل ماضی معلوم، خبر.
و : عاطفه.
فی قدنی : جارّ و مجرور، متعلّق به «یفی».
و : عاطفه.
قطنی : معطوف به «قدنی».
الحذف : مبتداء.
ایضاً : مفعول مطلق برای عامل محذوف یعنی «آض».
قدیفی : فعل مضارع معلوم و ضمیر فاعلی در آن مستتر و راجع است به حذف، خبر برای «الحذف» و جمله «و فی قدنی الخ» معطوف است به «و فی لدنی الخ».

ترجمه: و در لدنّی گفتن و «لَدْنی» کم و قلیل است و در «قدنی» و «قطنی» حذف نون جایز می باشد.

شرح عربی: و الحاق النّون فی لَدُنْ فیقال: لَدُنّی، کثیر و به قَرَءَ السّتّة من القرّاء السّبعة و تجریدها.
فیقال: لَدُنی، بالتّخفیف، قَلّ، و به قرء النّافع.
و الحاق النّون، فی قدنی وقطنی، بمعنی حسبی کثیر، والحذف ایضاً قدیفی.
قال الشّاعر:
قَدْنی مِنْ نَصْرِ الخُبَیْبَیْنِ قَدی.
و فی الحدیث: قَطْ قَطْ بعِزّتک.
یروی بسکون الطّاء و بکسرها مع یاء و دونها و یروی: قَطْنی قَطْنی و قطّ قطّ.

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:

در «لدنّی» گفتن «لَدْنی» کم می باشد.

شارح گوید:

مقصود اینستکه: الحاق نون در «لدن» وگفتن «لَدُنّي» کثیر و شایع بوده چنانچه شش نفر از قُرّاء سبعه اینکلمه را که در قرآن آمده با نون قرائت کرده اند و درمقابل اگر آنرا از نون مجرّد و برهنه آورده و بگویند:

لَدْنی با تخفیف نون قلیل و بسیار کم می باشد اگرچه البتّه نافع که یکی از قرّاء سبعه است آنرا اینطور قرائت نموده.

سپس مصنّف گوید:

و الحاق نون در دو لفظ «قدنی» و «قطنی» نیز کثیر بوده و در عین حال حذف نون از آنها جایز می باشد.

شارح گوید:

ایندو کلمه هردو بمعنای «حسبی» یعنی کفایت می‌کند من را می باشند.

و دلیل بر جواز حذف نون از ایندو بیتی است که از حمید بن مالک ملقّب به «ارقط» نقل شده:

قَدْني مِنْ نَصْرِ الخُبَيْبَيْنِ قَدِیْ   لَیس الإمامُ بِالشَّحیح المُلْحِدِ

بس است مرا کمک نمودن به عبدالله بن زبیر و برادرش مصعب، کافیست من را، نیست امام یعنی عبدالملک بن مروان بخیل و کافر.

شاهد در «قدنی» و «قدی» است که اوّلی با نون و دوّمی با حذف آن آمده است.

و در حدیث آمده: قَطْ قَطْ بِعِزَّتِکَ.

ایندو کلمه یعنی «قط»، «قط» هم بسکون طاء روایت شده و هم

بکسر آن با یاء و هم بکسر آن بدون یاء چنانچه قطنی قطنی و قطّ قطّ با تشدید طاء نیز خوانده شده است.

قوله: وبه قرء السّتة من القرّاء: ضمیر در «به» به الحاق نون راجع است.

مؤلّف گوید:

مقصود از قرّاء ششگانه:

عبدالله بن کثیر و عاصم و ابوعمرو و ابوعمران بن غامر و حمزة بن حبیب و علیّ بن حمزه کسائی است.

قوله: وتجریدها: ضمیر مؤنّث به «لدن» راجع است.

قوله: وبه قرء النّافع: ضمیر در «به» به تخفیف راجع بوده و نافع یکی دیگر از قرّاء مشهور می باشد.

قوله: مع یاء ودونها: یعنی و دون یاء.

متن: «۷۲»

اِسْمٌ يُعيِّن المُسَمّىٰ مُطْلَقا   عَلَمُهُ كَجَعْفَرٍ وَ خِرْنَقا

تجزیه و ترکیب

اِسْمٌ : موصوف، مبتداء.

يُعيّن : بصيغه فعل مضارع معلوم، فعل و فاعل، صفت برای «اسم».

المسمّی : مفعول برای «يعيّن».

مطلقا : حال است از فاعل در «يعيّن».

عَلَمُهُ : مضاف و مضاف اليه، خبر است برای «اسم».

کجعفر : جارّ و مجرور، متعلّق به استقرّ، خبر برای مبتداء محذوف و تقدير کلام ذلک کجعفر و خرنقا می باشد.

خرنقا : الفش اطلاقی بوده و معطوف است به «جعفر».

ترجمه: اسمی که مسمّی را درحال مطلق بودن معيّن و مشخّص می‌کند علم می باشد همچون جعفر و خرنق.

شرح عربی:

الثّانی

من المعارف اَلْعَلَم

وهو عَلَم شخصٍ وعَلَم جنسٍ وبَدء بالاوّل فقال:
اسم، جنس وهومبتداء وَصف بقوله، يعيّن المسمّی، وهوفصل يخرج النّكرات تعييناً، مطلقا، فصل يخرج المقيّدات اِمّا بقيد لفظی وهو المعرّف بالصّلة وان والمضاف اليه اومعنویّ وهواسم الاشارة والمضمر.
وخبر قوله «اسم» قوله «علمه» ای علم المسمّی، كجعفر، لرجل، و خرنقا، لامرئةٍ من العرب.

ترجمه وشرح:

مبحث علم

شارح گويد:
دوّم از معارف عَلَم می باشد وآن بر دو قسم است:
الف: علم شخص.
ب : علم جنس.

ومصنّف ابتداء بقسم اوّل نموده ومی‌گويد:
اسمی که مطلق بوده وقيدی بدنبال ندارد وبا اين حال مسمّايش را معيّن می نمايد علم ناميده می شود.

شارح گويد:
لفظ «اسم» در تعريف علم شخص جنس بوده که ساير اسماء را نيز

شامل می شود و آن در عبارت مصنّف مبتداء است و صفتش «یعیّن المسمّی» می باشد.

و این قید «یعیّن المسمّی» فصلی است که نکرات را خارج می نماید و بهر تقدیر اسم مذکور در حالیکه مطلق و بدون قید است مسمّی را معیّن می نماید.

و این فصل دوّم است که مقیّدات را خارج می‌کند اعمّ از آنکه بقید لفظی مقیّد بوده همچون معرّف با صله (یعنی موصول که صله دنبالش باید بیاید) و معرّف با (دال) و با مضاف الیه یا بقید معنوی مقیّد باشد مانند اسم اشاره و ضمیر.

و خبر «اسم» در عبارت مصنّف «علمه» است که ضمیر مضاف الیه آن به «مسمّی» عائد است و مثال علم شخصی همچون جعفر که علم است برای مردی و خِرْنق که برای زن شاعری از عرب وضع شده است.

قوله: وبَدَءَ بالاوّل: ضمیر فاعلی در «بَدَءَ» بمصنّف راجع بوده و مقصود از «الاوّل» علم شخصی است.

قوله: جنس: یعنی لفظ «اسم» در تعریف علم شخصی بعنوان جنس بکار رفته لذا شامل علم و غیر آن از سایر اسماء می شود.

قوله: وهومبتدء: ضمیر «هو» به «اسم» عود می‌کند.

قوله: وَصَفَ بقوله: ضمیر فاعلی در «وصف» و ضمیر مجروری در «بقوله» به مصنّف راجع است.

مؤلّف گوید:

چون لفظ «اسم» در عبارت مصنّف نکره است از اینرو شارح برای مبتداء واقع شدنش مجوّز و مسوّغی را بیان نموده و می‌گوید اگرچه اینکلمه نکره است ولی صفتش «یعیّن المسمّی» می باشد لذا می توان آنرا مبتداء قرار داد.

قوله: وهو فصل يخرج النّكرات: ضمير «هو» به «يعيّن المسمّى» راجع است.

قوله: يخرج المقيّدات: كلمه «مقيّدات» بصيغه اسم مفعول.

قوله: وهو المعرّف بالصّلة: مانند جائنى الّذى قام ابوه.

كه «الّذى» مقيّد است به «قام ابوه».

قوله: وال: يعنى مقيّد به الف و لام تعريف مانند جائنى الرّجل.

كه «رجل» مقيّد است به «الف و لام تعريف» و بواسطه آن مسمّايش معلوم مى شود.

قوله: والمضاف اليه: يعنى مقيّد به مضاف اليه مانند جائنى غلام الرّجل.

كه «غلام» مقيّد است به «الرّجل» و بواسطه آن مسمّايش مشخّص شده.

قوله: وهو اسم الاشارة: چه آنكه تعريف در آن بواسطه اشاره و مواجهه بوده و آن امرى است معنوى نه لفظى.

قوله: والمضمر: زيرا تعريف در آن بواسطه ارجاع به غائب يا تخاطب و يا حضور مى باشد و هريک از اين امور معنوى بوده نه لفظى.

قوله: وخبر قوله «علمه»: ضمير در «قوله» به مصنّف راجع است.

متن: «۷۳»

وَقَرَنٍ وَعَدَنٍ وَلاحِقٍ　　وَشَدْقَمٍ وهِيلَةٍ وَواشِقٍ

تجزيه و تركيب

واو : عاطفه.

قرن : معطوف است به خرنق و همچنين ساير معطوفات بعدى.

ترجمه: و نيز علم شخصى مانند: قَرَن، عَدَن، لاحق، شدقم، هيله و واشق.

شرح عربی: وَقرن، بفتح القاف والرّاء لقبيلةٍ من بنی مراد ومنها اويس القرنی، و عَدَن، لبلد بساحل بحر اليمن، ولاحق، لفرس، وشَدْقم، لجمل، وهَيلَةٍ، لشاة، وواشق، لكلب.

ترجمه و شرح: چند مثال برای علم شخص

مصنّف گوید:

و نیز علم شخصی مانند: قرن و عدن و لاحق و شدقم و هیله و واشق.

شارح گوید:

قرن : بفتح قاف و راء علم است برای قبیله ای از طائفه بنی مراد که از جمله ایشان اویس قرنی می باشد.

عدن : بفتح عین و دال علم است برای شهری که در کنار دریای یمن قرار گرفته است.

لاحق : بصیغه اسم فاعل علم است برای اسبی.

شدقم : بفتح شین و سکون دال و فتح قاف علم شده برای شتری.

هیلة : بکسر هاء و سکون یاء علم است برای گوسفندی.

واشق : بصیغه اسم فاعل، علم است برای سگی.

متن: «٧٤»

وَاسْماً اَتىٰ وَكُنْيَةً وَلَقَبا وَاَخِّرَنْ ذا اِنْ سواه صَحِبٰا

تجزیه و ترکیب

اسماً : حال است از ضمیر فاعلی در «اتی».

اتی : بصیغه ماضی، فعل و فاعل و ضمیر فاعلی آن به «عَلَم» راجع است.

وکنیةً : معطوف است به «اسماً» چنانچه «لقباً» نیز چنین می باشد.

و : عاطف.

آخِّرن : بصیغه امر حاضر، مؤکّد بنون تأکید خفیفه، فعل و فاعل، جواب شرط.

ذا : اسم اشاره و مشارٌالیهش لقب است، مفعول برای «آخّرن».

اِن : شرطیّه.

سواه : مضاف و مضاف الیه، مفعول مقدّم بر «صحبا».

صحبا : فعل و فاعل و جمله «صحب سواه» جمله شرطیّه است.

ترجمه: عَلَم گاهی اسم و زمانی کنیه و در پاره‌ای اوقات لقب قرار می‌گیرد.
اگر لقب با غیر خودش همراه بود واجب است از آن مؤخّر قرار گیرد.

شرح عربی: وَاسماً اَتی، العلم وهو ما لیس کنیةً ولالقبا، وکنیةً، وهی ماصدّر باب او اُمّ.

وقیل: بابن وابنة، من کنیت ای سترت کالکنایة والعرب یقصد بها التعظیم.

ولقبا، وهو ما اشعر بمدح اوذمّ.

قال الرّضی: والفرق بینه وبین الکُنیة معناً انّ اللّقب یمدح الملقّب به او یذمّ بمعنی ذلک اللّفظ بخلاف الکنیة، فانّه لایعظم المکنّی بمعناها، بل بعدم التّصریح بالاسم، فانّ بعض النّفوس تأنف ان تخاطب باسمها.

ترجمه و شرح: انحاء وقوع علم در کلام

مصنّف گوید:
علم در کلام بسه نحو می آید:
۱ ــ اسم.
۲ ــ کنیه.
۳ ــ لقب.
شارح گوید:
اسم آنستکه نه کنیه بوده و نه لقب باشد.

مؤلّف گوید:
یعنی نه لفظ «اب» و «اُمّ» در اوّلش بوده و نه مشتمل بر مدح و یا مذمّت باشد مانند لفظ علی که اسم برای شخص نهاده باشند.

سپس شارح گوید:
کنیه: آنستکه در صدر و ابتدایش لفظ «اب» یا «اُمّ» واقع شده باشد مانند ابوالحسن و اُم کلثوم.
بعضی گفته اند: کنیه آنستکه در اوّلش ابن یا ابنة قرار گرفته باشد.
و بهر تقدیر کلمه «کُنیه» از «کَنَیْتُ» بمعنای «سترت» مشتقّ می باشد همانطوریکه لفظ «کنایه» نیز از آن اخذ شده.
و اعراب کنیه را بمنظور تعظیم و احترام اشخاص بکار می برند.
و امّا لقب: عبارتست از علمی که مشعر به مدح و یا ذمّ داشته باشد.
علمی که مشعر بمدح باشد مثل اینکه لقب شخص را حاتم گذارند تا بدینوسیله او را مورد مدح قرار داده و بفهماند که صفت جود در او است.
و علمی که مشعر به ذمّ باشد نظیر اینکه لقب کسی را ابلیس گذارند.

مقاله مرحوم نجم الائمّه رضی
درفرق بین لقب و کنیه

مرحوم رضی می فرمایند:

فرق بین لقب و کنیه از نظر معنا اینستکه:

ملقّب به بواسطه آن مدح یا ذمّ می شود باینمعنا که بواسطه معنای لفظ لقب مسمّا را یا مدح کرده و یا مورد مذمّت قرار می دهند بخلاف کنیه زیرا اگرچه کنیه را بمنظور احترام و تعظیم بکار می برند ولی مکنّی بواسطه معنای لفظ کنیه تعظیم نمی‌گردد بلکه تصریح نکردن بنام شخص موجب بزرگداشت او می شود چه‌آنکه برخی از اشخاص اینگونه هستند که اگر ایشان را بنام مورد خطاب قرار دهند کراهت داشته و بدشان می آید از اینرو نفس عدم تصریح باسم سبب تعظیم و احترام ایشان می‌گردد.

قوله: وهومالیس کنیة: ضمیر «هو» به «اسم» راجع است.

قوله: یقصد بها التّعظیم: ضمیر در «بها» به کنایه عود می نماید.

قوله: والفرق بینه وبین الکنیة: ضمیر در «بینه» به لقب راجع است.

قوله: معناً: یعنی فرق بین ایندو از حیث معنا.

قوله: بمعنی ذلک اللّفظ: یعنی لفظی که لقب برای کسی نموده اند.

قوله: فانّه لایعظم المکنّی بمعناها: ضمیر در «فانّه» بمعنای «شأن» بوده و ضمیر در «معناها» به کنیه عود می‌کند.

قوله: بعض النّفوس تأنف: بضمّ تاء و همزه یعنی به دماغشان بر می خورد کنایه از اینکه بدشان می آید.

شرح عربی: وآخّرن ذا، ای اللّقب، ان سواه صحبا.

والمراد به الاسم کما وجد فی بعض النّسخ «ان سواها» وصرّح به فی

التّسهيل.
و علّله فى شرحه بانّ الغالب انّ اللّقب منقول من اسم غير انسان كبطّة و قُفّة، فلوقدّم لتوهّم السّامع انّ المراد مسمّاه الاصلى وذلک مأمون بتأخيره، فلم يعدل عنه و شذّ تقديمه فى قوله:
بِاَنَّ ذَاالْكَلْبِ عَمْراً خَيْرُهُمْ نَسَباً.
و امّا الكنية، فيجوز تقديمه عليها والعكس، كذا قالوه، لكن مقتضى التّعليل المذكور امتناع تقديمه عليها ايضاً فتأمّل.
نَعَمْ: تقديمها على الاسم وعكسه سواء.

ترجمه و شرح: مبحث احكام علم

مصنّف گويد:
اگر لقب با غير خود جمع شد بايد از آن مؤخّر بيايد.

شارح گويد:
مقصود از «غيرلقب» اسم است و شاهد بر اين مدّعا آنستكه در برخى از نسخ الفيّه بجاى «ان سواه» سواها با تأنيث ضمير آمده و ضمير در اينصورت به كنيه عود كرده و درنتيجه معناى عبارت چنين مى شود:
اگر لقب با غيركنيه همراه شد واجب التّأخير است و مسلّماً غيركنيه اسم است چه آنكه علم يا لقب بوده و يا اسم و يا كنيه و وقتى گفتيم لقب با غيركنيه اگر همراه شد بايد از آن مؤخّر بيايد براى غيركنيه فرد ديگرى غير از اسم وجود ندارد.

و حاصل كلام آنكه:
وقتى لقب با اسم در يک عبارت اجتماع كردند لازم است لقب را از اسم مؤخّر آورد چنانچه مصنّف نيز بآن در كتاب تسهيل تصريح كرده است و در

شرح تسهیل علّت آن را اینطور آورده که:

لقب غالباً از اسم غیرانسان منقول می باشد همچون «بطّة» بمعنای اردک و «قُفّه» پنبه‌دان را می‌گویند، حال اگر لقب را بر اسم مقدّم کنند سامع چنین می انگارد که مقصود از آن معنای اصلی می باشد درحالیکه وقتی آنرا از اسم مؤخّر بیاوریم از این اشتباه و توهّم دراماں هستیم لهذا نباید از این حکم عدول نمود.

سؤال

اگر حکمی که گذشت و گفته شد در صورت اجتماع لقب با اسم باید لقب را مؤخّر بیاوریم قطعی و مسلّم است پس چرا در قول حبوب لقب بر اسم مقدّم شده:

بِأَنَّ ذَا الكَلْبِ عَمْرواً خَيْرُهُمْ نَسَباً　　　بِبَطْنِ شَرْيانَ يَعْوِیْ حَوْلَهُ الذِّئْبُ

یعنی خبر بده بقبیله هذیل که ذاالکلب که اسمش عمرو است از حیث نسب بهترین این قوم می باشد که در وادی شریان زندگی نموده و از خصوصیّت این وادی آنکه اطرافش آواز و صداهای گرگان می آید.

شاهد در «ذاالکلب» است که لقب بوده و بر «عمرو» یعنی اسم مقدّم شده.

جواب

تقدیم لقب بر اسم در قول شاعر مذکور شاذّ و نادر است.

سپس شارح گوید:

امّا تقدیم لقب بر کنیه جایز است چنانچه عکس آن یعنی تقدیم کنیه بر لقب نیز بلامانع می باشد.

پس از آن می افزاید:

اینحکم را ارباب ادب و علماء اینچنین بیان کرده‌اند ولی مقتضای تعلیلی که برای عدم جواز تقدیم لقب بر اسم ذکر نمودیم آنستکه مقدّم شدنش بر کنیه نیز ممنوع باشد.

بلی، تقدیم کنیه بر اسم و عکس آن باهم متساوی می باشد.

قوله: والمرادبه: ضمیر در «به» به «سواه» راجع است.

قوله: وصرّح به فی التّسهیل: ضمیر در «به» به تأخیر لقب از الاسم راجع است.

قوله: علّله فی شرحه: ضمیر منصوبی در «علّله» به وجوب تأخیر لقب از اسم عود می‌کند.

قوله: فلوقدّم لتوهّم السّامع: ضمیر نائب فاعلی در «قدّم» به لقب راجع است.

قوله: انّ المراد مسمّاه الاصلی: ضمیر در «مسمّاه» به لقب راجع است.

قوله: و ذلک مأمون بتأخیره: مشارٌالیه «ذلک» توهّم سامع می باشد و ضمیر در «تأخیره» به لقب راجع است.

قوله: فلم یعدل عنه: ضمیر در «عنه» به تأخیر لقب از اسم راجع است.

قوله: و شذّ تقدیمه: یعنی تقدیم لقب.

قوله: فیجوز تقدیمه علیها: ضمیر در «تقدیمه» به لقب و در «علیها» به کنیه عود می‌کند.

قوله: کذا قالوه: ضمیر منصوبی در «قالوه» به جواز تقدیم لقب بر کنیه راجع است.

قوله: التّعلیل المذکور: یعنی تعلیلی که برای عدم جواز تقدیم لقب بر اسم ذکر نمودیم.

قوله: امتناع تقدیمه علیها: ضمیر در «تقدیمه» به لقب و در «علیها» به کنیه راجع است.

قوله: ایضاً: یعنی همانطوریکه تقدیمش بر اسم جایز نیست.

قوله: فتأمّل: شاید اشاره باشد باینکه ضمیر در «سواه» به لقب راجع بوده و بدین ترتیب معنای عبارت چنین می شود:

در صورتیکه لقب با غیر خودش مصاحب شد اعمّ از آنکه اسم بوده یا لقب لازم است مؤخّر بیاید پس الزامی نداریم مقصود از «سواه» را خصوص اسم بدانیم تا اشکال مزبور پیش بیاید.

قوله: نعم تقدیمها علی الاسم: ضمیر در «تقدیمها» به کنیه راجع است.

متن: «۷۵»

وَاِنْ یَکُوْنا مُفْـرَدَینِ فَاَضِفْ حَتْمـاً وَالاّ اَتْـبِعِ الّذیْ رَدِفْ

تجزیه و ترکیب

اِن	: حرف شرط.
یکونا	: فعل مضارع، تثنیه و ضمیر فاعلی به اسم و لقب راجع است.
مفردین	: خبر برای «یکونا».
فَاضف	: فعل امر، جواب برای «اِن».
حتماً	: مفعول مطلق تأکیدی و تقدیر کلام چنین است: و ان یکونا مفردین فحتم الاضافة حتماً.
و	: عاطفه.
اِلاّ	: مرکّب است از «اِن» شرطیّه و لاء نافیه و فعل شرط محذوف بوده و تقدیر کلام چنین است: و ان لایکونا مفردین اتّبع الخ.
اتّبع	: بصیغه امر، فعل و فاعل.
الّذی	: موصوله، مفعول برای «اتبع».
ردف	: صله برای موصول.

ترجمه: و اگر اسم و لقب هردو مفرد بودند پس اوّلی را به دوّمی اضافه کن و در غیر اینصورت لازم است دوّمی را تابع برای اوّلی بیاوری.

شرح عربی: و ان یکونا، ای الاسم واللّقب، مفردین فاضف، الاوّل الی الثّانی، حتماً، عند البصریّین نحو:

هٰذا سَعیدُ کُرْز ای مسمّاه کما سیأتی فی الاضافة.

و اجاز الکوفیّون الاتّباع و اختاره فی الکافیة والتّسهیل و معلوم علی الاوّل اَنّ جواز الاضافة حیث لامانع من ال نحو: الحارث کُرز.

و الاّ، ای و ان لم‌یکونا مفردین بان کانا مرکّبین کعبدالله زین‌العابدین او الاوّل مرکّباً والثّانی مفرداً کعبدالله کرز او عکسه کزید انف النّاقة، اتّبع، الثّانی، الّذی ردف، الاوّل له فی اعرابه علی انّه بدل او عطف بیان.

و یجوز القطع الی الرّفع و النّصب بتقدیر «هو او اعنی» ان کان مجروراً و الی النّصب ان کان مرفوعاً و الی الرّفع ان کان منصوباً کما ذکره فی التّسهیل.

ترجمه و شرح: حکم دیگر برای عَلَم

مصنّف گوید:

اگر اسم و لقب هردو مفرد باشند پس حکم آنستکه واجب است اوّلی را به دوّمی اضافه نمود.

مؤلّف گوید:

مقصود از «مفرد» مفرد درمقابل مرکّب است اعمّ از مرکّب اضافی یا اسنادی و یا وصفی و یا اسنادی.

و حاصل کلام آنکه اسم و لقب هردو مفرد محض باشند یعنی نه هریک بتنهائی مرکّب اضاف بوده و نه سایر انحاء ترکیب در آنها باشد.

شارح گوید:

و جواب اضافه اوّلی به‌دوّمی درصورت مذکور رأی اهل بصره می باشد مانند: هذا سعید کرزٍ

شاهد در اضافه شدن سعید است به کرز و تقدیر کلام چنین است: هذا سعید المسمّی بکُرز.

چنانچه شرح آن در باب اضافه خواهد آمد و جهت این تقدیری را که در این عبارت فرض نمودیم بطور مفصّل در آن باب خواهیم گفت.

و اهل کوفه اجازه داده‌اند که در همین صورت دوّمی را تابع برای اوّلی آورد و مصنّف نیز در کتاب تسهیل و کافیه همین رأی را اختیار نموده است.

البتّه معلوم و روشن است که جواز اضافه بنابر عقیده اهل بصره در صورتی است که مانعی از آن وجود نداشته باشد مثلاً اوّلی با الف و لام نباشد چه‌آنکه در اینصورت همچون هذا الحارث کرز اضافه معرّف بال به خالی از آن جایز نیست.

سپس مصنّف می‌گوید:

و اگر لقب و اسم مفرد نباشند حکم آنستکه دوّمی را باید تابع اوّل قرار داد:

شارح گوید:

مفرد نبودن اسم و لقب باین استکه هردو مرکّب بوده همچون: عبدالله زین‌العابدین که اوّل و دوّم هردو مرکّب اضافی هستند یا اوّل مرکّب و دوّم مفرد باشد مانند: عبدالله کرز و یا بعکس باشد نظیر: زید انف النّاقة.

و بهر تقدیر در تمام اینصور لازم است دوّمی را از حیثِ اعراب تابع اوّل

قرار داد یا بعنوان بدل و یا عطف بیان و نیز می توان دوّمی را از حالت تبعیّت قطع کرده و رفع یا نصبش بدهیم.

امّا رفع: بنابر اینستکه خبر باشد برای مبتداء محذوف یعنی «هو».

و امّا نصب: بنابر آنکه مفعول باشد برای فعل محذوف یعنی «اعنی».

ناگفته نماند قطع و رفع یا نصب دادن در صورتی است که کلمه منظور مجرور باشد و الاّ اگر مرفوع بوده در صورت قطع آنرا نصب باید داد چنانچه اگر منصوب باشد می باید پس از قطع از تبعیّت رفعش بدهند چنانچه مصنّف این شرح را در کتاب تسهیلش بیان نموده است.

قوله: ای مسمّاه: وجه این تقدیر آنستکه اگر مقصود از «کرز» مسمّی نباشد لازم می آید شیئ به خودش اضافه گردد چه آنکه مقصود از سعید و کرز یک شخص می باشد لاجرم می‌گوئیم منظور از «سعید» اسم و از «کرز» مسمّی است تا اشکال مشارٌالیه وارد نگردد.

قوله: و اختاره فی الکافیة والتّسهیل: ضمیر در «اختاره» به اتّباع راجع است.

قوله: و معلوم علی الاوّل: یعنی قول اهل بصره.

قوله: ردف الاوّل له: ضمیر در «له» به الثّانی راجع است.

قوله: فی اعرابه: یعنی فی اعراب الاوّل.

قوله: علی انّه بدل: ضمیر در «انّه» به اوّل راجع است.

قوله: ان کان مجروراً: ضمیر در «کان» به ثانی راجع است.

متن: «٧٦»

و منه مَنْقُولٌ کَفَضْلٍ وَ اَسَدٍ   وَ ذو ارْتِجالٍ کَسُعادٍ وَ اُدَدٍ

تجزیه و ترکیب

واو : استیناف.

منه : جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، خبر مقدّم و حرف جارّ بمعنای تبعیض است.

منقول : مبتداء مؤخّر.

کفضلٍ : جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، خبر برای مبتداء محذوف و تقدیر کلام چنین است: ذلک کفضل الخ.

و اسدٍ : معطوف است به «فضل».

واو : عاطفه.

ذو : مضاف.

ارتجال : مضاف الیه و متضایفین مبتداء است بر خبر محذوف و تقدیر کلام چنین می شود: و منه ذو ارتجال و این جمله اسمیّه معطوف است به جمله و منه منقول.

کسعاد : جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، خبر است برای مبتداء محذوف و تقدیر کلام چنین است: و ذلک کسعاد الخ.

وادد : معطوف است به «سعاد».

ترجمه: برخی از علم منقول بوده همچون فضل و اسد و بعضی دیگر مرتجل نظیر سُعاد و ادد

شرح عربی: و منه، ای و من العلم، علم منقول، الی العلمیّة بعد استعماله فی غیرها من مصدر، کفضلٍ و اسم عین نحو، اسدٍ، و صفةٍ کحارث و فعل ماضٍ کشمَّر لفرسٍ و مضارع کیزید و امر کاصمت لمکان.

و منه، ذو ارتجال، لم یسبق له استعمال فی غیر العلمیّة او سبق و جهل قولان، کسعاد وادد، و منه مالیس بمنقول و لامرتجل، قال فی الارتشاف:

و هو الّذی علمیّته بالغلبة.

ترجمه و شرح: **اقسام علم شخص**

مصنّف گويد:

بعضى از علم‌ها منقول بوده همچون فضل و اسد و برخى ديگر مرتجل مى باشد نظير سعاد و أُدد.

شارح گويد:

علم شخص داراى اقسامى است كه در ذيل بپاره‌اى از آنها اشاره مى‌كنيم:

۱ ــ علم منقول.

۲ ــ علم مرتجل.

۳ ــ علم بالغلبة.

علم منقول: عبارتست از كلمه‌اى كه ابتداء در غيرعلميّت استعمال مى شده و سپس آنرا از آن معنا نقل و براى موجودى علم قرار داده‌اند و آن داراى مصاديقى است بشرح ذيل:

الف: آنكه از مصدر به علميّت نقل داده شده باشد مانند: فضل.

ب : آنكه از اسم ذات به علميّت نقل داده شده باشد نظير: اسد.

ج : آنكه از صفت يعنى معناى وصفى نقل داده شده باشد مثل: حارث.

د : آنكه از فعل ماضى نقل داده شده باشد همچون: شَمَّر كه علم براى اسبى گرديده است.

هـ : آنكه از فعل مضارع به علميّت نقل داده شده باشد مانند: يزيد.

و: آنكه از فعل امر به علميّت منقول باشد نظير: إِصْمِتْ كه علم است براى مكانى.

علم مرتجل : در تعريف آن دو قول مى باشد:

قول اوّل : آنكه علمى را مرتجل گويند كه قبل ازعلميّت در معناى ديگرى

استعمال نشده باشد.

قول دوّم: آنکه بعلمی مرتجل گویند که پیش ازعلمیّت درمعنای دیگر استعمال شده ولی از نظر ما مجهول است یعنی نمی دانیم که درچه استعمال می شده و از چه معنائی به علمیّت انتقال داده شده است.

و بهر تقدیر مثال علم مرتجل مانند: سُعاد که علم است برای زنی و أُدَد که برای مردی علم قرار داده شده است.

علم بالغلبة : آنست که نه منقول بوده و نه مرتجل.

ابوحیّان در کتاب ارتشاف در تفسیر آن چنین آورده:

علم بالغلبة: آنستکه هم درعلم و هم در غیر آن بکار رود ولی استعمالش درعلمیّت غالب باشد.

قوله: بعد استعماله فی غیرها: ضمیر در «استعماله» به علم و در «غیرها» به علمیّت راجع است.

قوله: من مصدر: متعلّق است به «منقول».

قوله: لم‌یسبق له استعمال فی غیر العلمیّة: ضمیر در «له» به علم راجع است.

متن: «۷۷»

وَجُمْلَةٌ وَما بِمَزْجٍ رُكِّبا ذا اِنْ بِغَيْرِ وَيه تَمّ أُعْرِبا

تجزیه وترکیب

و : عاطفه.

جملة : مبتداء و خبرش محذوف بوده و تقدیر کلام چنین است: ومنه جمله، و اینجمله اسمیّه معطوف است به جمله و منه منقول.

و : عاطفه.

ما : موصوله، مبتداء و خبرش محذوف است که «منه» باشد.

بمزج : جارّ و مجرور، متعلّق به «ركّبا».

رُكّبا : بصيغه ماضی مجهول، الفش اطلاقی است، صله و عائد برای ماء موصوله.

ذا : اسم اشاره و مشارٌاليهش «ماء موصوله» می باشد، مبتداء.

ان : شرطيّه.

بغير : جارّ و مجرور، متعلّق است به «تَمّ»، مضاف.

ويه : مضاف اليه.

تَمّ : ماضی معلوم و ضمير فاعلی آن به «ذا» راجع است، فعل شرط.

اعربا : بصيغه ماضی مجهول، خبر است برای «ذا» و جمله اسميّه جواب شرط است.

ترجمه: و بعضی از آنها عبارتند از علمی که در اصل جمله بوده اند و برخی دیگر آنچیزی است که مرکّب مزجی بوده و سپس علم شده اند و این قسم (یعنی مرکّب) اگر بغير لفظ «ويه» ختم شده باشد معرب است.

شرح عربی: و منه، جملة، كانت فی الاصل مبتدء و خبر او فعلاً و فاعلاً، فَتُحكىٰ كزيد منطلق و تأبّط شرّاً.

و منه، مابمزج ركّبا، بان اخذ اسمان و جُعلا اسماً واحداً و نزّل ثانيهما من الاوّل بمنزلة تاء التّأنيث من الكلمة.

ذا، ای المركّب تركيب مزج، إن بغير لفظ، ويه تمّ، كبعلبک، أُعربا، اعراب مالاينصرف و قد يضاف و قد يبنی كخمسة عشر، فان ختم بوَيْه بُنی لانّه مركّب من اسم و صوت مشبه للحرف فی الاهمال و بنائه علی الكسر علی اصل التقاء السّاكنين و قد يُعرب اعراب مالاينصرف.

ترجمه و شرح: برخی دیگر از اقسام علم شخص

مصنّف گوید:

بعضی دیگر از اعلام جملـه‌ای بوده که قبل از علـمیّت بصورت ترکیب اسنادی استعمال می‌شده و برخی دیگر قبلاً بطور ترکیب مزجی بکار می‌رفته.

البتّه مرکّب مزجی اگر با غیرلفظ «ویه» تمام شده باشد معرب است.

شارح گوید:

دیگر از اقسام علم شخص دو قسم ذیل می‌باشد که بآنها علم مَحکیّ گویند:

٤ ــ محکیّ از جمله.

٥ ــ محکیّ از مرکّب.

مقصود از «محکـیّ از جمله» آنستکه علم قبل از آنکه در علمیّت بکار رود بصورت جمله بوده و سپس عین جمله را برای موجودی علم کردند از اینرو پس از علـم شدن جمله مـزبور را با تمام خصوصیّاتی که دارد از حیث اعراب و بـنا حکایت بایـد نـمود یعنی بهـمـان حالت مبنی مـی‌بـاشد و آن خود بر دوگونه است:

الف: محکیّ از جمله اسمیّه مانند زید منطلق.

ب : محکیّ از جمله فعلیّه مانند تأبّط شرّاً.

لـذا اگـر جمله «زید مـنطـلق» را علم برای کسی قـرار دهـنـد و بخواهند بگویند وی را دیدم می‌گویند:

رأیت زیدٌ منطلقٌ یعنـی جمله را با هـمان اعـراب سابقش بـاید مـحفوظ داشت چه‌آنکـه مـبنی بر همـان می‌باشد چنـانچه در حالت جرّی نیز می‌گویـند مررت بزیدٌ منطلق.

و منظـور از «محکیّ از مرکّـب» آنستکه علم پیش از آنـکه در عـلمیّت

استعمال شود بصورت مرکّب مزجی بکار می رفته و سپس عین مرکّب را برای موجودی علم قرار دادند و این قسم نیز خود به دوگونه می باشد:

ج : آنکه آخرش لفظ «ویه» قرار گرفته مانند سیبویه.
د : آنکه اینطور نیست نظیر بعلبک.

قابل تذکّر و توجّه است که مراد از مرکّب مزجی آنستکه دو اسم را در نظر گرفته و سپس آندو را باهم ترکیب نموده و اسم واحدی قرار می دهند بطوریکه جزء دوّم بمنزله تاء تأنیث در کلمه باشد یعنی هر حکمی که برای تاء وجود دارد از قبیل حذف در وقت ترخیم و منسوب نمودن اسم عیناً این احکام برای جزء دوّم مرکّب مزجی ثابت است.

تبصره

قسم اوّل از مرکّب مزجی که با لفظ «ویه» ختم می شود حکمش آنستکه مبنی است زیرا مرکّب از اسم و صوت بوده که صوت از نظر مهمل بودن در مقام عمل شباهت بحروف دارد چه آنکه اصوات نه عامل بوده و نه معمول همانطوریکه غالب حروف اینگونه هستند و همانطوریکه ارباب ادب گفته اند بنائش را بر کسر قرار داده اند زیرا «یاء» و «هاء» در «ویه» هردو ساکن بوده و قاعده التقاء دو ساکن اینستکه وقتی در کلمه ای لازم آمد یکی از آندو را باید کسره داد از اینرو در مورد بحث این قاعده را جاری کرده و هاء را مکسور کرده اند.

بنابراین سیبویه و ابن بابویه و امثال ایندو بعد از علمیّت مبنی بوده و در هر سه حالت بکسر هاء استعمال می شوند.

ولی گاه باشد که آنها را باعراب غیرمنصرف معرب نموده یعنی در حالت رفع آنها را مضموم و در نصب و جرّ مفتوح نمایند.

و امّا قسم دوّم از مرکّب مزجی که با لفظ «ویه» ختم نشده همچون بعلبک یا خمسه عشر باید گفت جزء اوّل آن مبنی و جزء دوّمش معرب باعراب غیرمنصرف است و گاهی آنرا اضافه به غیر می نمایند مثلاً می‌گویند:

هذا خمسة عشرک که در اینصورت جزء دوّم از غیـرمنصرف بودن خارج شده فلذا در حالت جرّی کسره را می پذیرد زیرا شرط مفتوح بودن غیرمنصرف در حالت جرّی آنستکه اضافه نشده باشد.

و گاهی نیز جزء دوّم را همچون جزء اوّلش مبنی استعمال می‌کنند.

قوله: فتحکی : بصیغه مجهول، و ضمیر نائب فاعلی به جمله راجع است و مقصود از «حکایت جمله» آنستکه اعراب قبل از علمیّت را باید مراعات کنند.

قوله: و نزّل ثانیها من الاوّل بمنزلة تاء التّأنیث من الکلمة: ضمیر در «ثانیهما» به اسمان راجع بوده و مقصود از «من الاوّل» من الاسم الاوّل می باشد و مراد از «بمنزلة تاء التّأنیث من الکلمة» همانطوریکه قبلاً اشاره شد اینستکه جمیع احکام تأنیث بر جزء دوّم بار می شود مثلاً تأنیث در وقت منسوب شدن اسم حذف می‌گردد چنانچه در اسم منسوب بفاطمه فاطمی می‌گویند یا در وقت ترخیم تاء را حذف کرده و می‌گویند یا فاطِمُ و نیز قبل از تاء همیشه باید مفتوح باشد همانطوریکه «میم» از «فاطمه» چنین می باشد از اینرو در ترکیب مزجی نیز این سه حکم باید مراعات گردد.

قوله: لانّه مرکّب من اسم و صوت: ضمیر در «لانّه» به مختوم بویه راجع است.

قوله: فی الاهمال: مقصود از اهمال آنستکه نه عامل بوده و نه معمول.

قوله: وبنائه علی الکسر: ضمیر در «بنائه» به مختوم بویه راجع است.

قوله: و قد یعرب اعراب مالاینصرف: ضمیر نائب فاعلی در «یعرب» به

مختوم بو یه راجع است.

متن: «٧٨»

وَشاعَ فِی الاَعْلامِ ذوالاضافة کَعَبْدِ شَمْسٍ وَاَبی قحافَة

تجزیه و ترکیب

شاع : فعل ماضی معلوم.
فی الاعلام : جارّ و مجرور، متعلّق به «شاع».
ذو : مضاف، فاعل برای «شاع».
الاضافة : مضاف الیه.
کعبد : جارّ و مجرور، متعلّق به «استقرّ» خبر برای مبتداء محذوف و تقدیر کلام چنین است: و ذلک کعبد شمسٍ.
شمس : مضاف الیه.
و ابی قحافه : معطوف به «عبد شمس».

ترجمه: در اعلام شایع است که بصورت مضاف و مضاف الیه باشند مانند: عبد شمس و ابوقحافه.

شرح عربی: و شاع فی الاعلام، المرکّبة، ذو الاضافة کعبد شمسٍ، هو عَلَم لاخی هاشم بن عبد مناف، و ابی قحافة، و هو علم لوالد ابی بکر.
قیل: و انّما آتی بمثالین و ان کان المثال لایُسئل عنه کما قال السّیرافی لیعرّفک اَنّ الجزء الاوّل یکون کنیة و غیرها و معرباً بالحرکات والحروف و انّ الثّانی یکون منصرفاً و غیره.

ترجمه و شرح:

تبصره

مصنّف گوید:

در اعلام شایع است که بصورت مضاف و مضاف‌الیه باشند مانند دو مثال: عبد شمس و ابی قحافه.

شارح گوید:

مقصود اینستکه اعلام شخصی غالباً بصورت ترکیب اضافی هستند نظیر عبد شمس که علم است برای برادر هاشم بن عبدمناف و نیز مثل ابوقحافه که علم است برای پدر ابوبکر.

تنبیه

برخی از اهل دقّت گفته‌اند:

اگرچه مشهور است که از مثال نباید سؤال نمود ولی درعین حال گوئیم:

اینکه مصنّف دو مثال آورده است جهتش اینستکه بدینوسیله بگوید:

جُزء اوّل گاهی کنیه بوده همچون ابوقحافه و زمانی غیرکنیه مانند عبدشمس و نیز گاهی معرب بحرکات بوده همچون «عبد شمس» و زمانی معرب بحروف می باشد نظیر «ابوقحافه».

و نیز در برخی اوقات جزء دوّم منصرف بوده نظیر «عبد شمس» و گاهی غیرمنصرف می‌باشد مانند ابوقحافه.

متن: «۷۹»

وَوَضَعُوْا لِبَعْضِ الْأَجْناسِ عَلَم　　كَعَلَمِ الاشخاصِ لَفْظاً وَهُوَعَمّ

تجزيه و ترکیب

واو : استیناف.
وضعوا : فعل ماضی، صیغه جمع مذکّر غائب.
لبعض : جارّ و مجرور، متعلّق به «وضعوا»، مضاف.
الاجناس : مضاف الیه.
علم : مفعول برای «وضعوا» و سکونش بخاطر وقف است که بنابر لغت ربیعه در حالت وقف کلمات ساکن قرائت می شوند.
کعلم : جارّ و مجرور، متعلّق به «استقرّ» حال است از «عَلَم»، مضاف.
الاشخاص : مضاف الیه.
لفظاً : تمیز است برای «علم الاشخاص».
و : حالیّه.
هو : مبتداء.
عمّ : مخفّف «اعمّ» خبر و جمله اسمیّه حالیّه است.

ترجمه: برای برخی از اجناس علم وضع کرده اند مانند علم اشخاص که از حیث لفظ همچون آنها می باشند و اینقسم از اعلام از نظر معنا دارای عمومیّت هستند.

شرح عربی: و وضعوا لبعض الاجناس، لالکلّها، علم، بالوقف علی السّکون علی لغة ربیعة، کعلم الاشخاص لفظاً، فیأتی منه الحال و یمتنع من الصّرف مع سبب آخر و من دخول الالف و اللاّم علیه و نعته بالنّکرة و یبتدء به، و هو عمّ، معنأ ای مدلوله شایع کمدلول النّکرة لایخصّ واحداً بعینه و لذلک ذکر فی شرح التّسهیل انّه کاسم الجنس.

ترجمه و شرح: علم جنس

مصنّف می‌گوید:

ارباب ادب برای برخی از اجناس علم قرار داده‌اند که از نظر لفظ همچون علم شخص می باشند.

شارح گوید:

کلمه «لبعض الاجناس» اشاره است باینکه برای تمام اجناس علم جعل و وضع ننموده‌اند.

و لفظ «علم» مفعول است برای «وضعوا» و اینکه منصوب قرائت نشده جهتش آنستکه در حال وقف می باشد و بنابر لغت قبیله ربیعه کلمات منصوب در حال وقف الفشان ساقط شده و با سکون خوانده می شوند.

و اینکه مصنّف گفت علم جنس از نظر لفظ همچون علم شخص است، باید بگوئیم:

درنتیجه از آن حال آمده همانطوریکه برای علم شخص حال می آورند و نیز همچون علم شخص اگر با یک سبب دیگر از اسباب نه‌گانه اجتماع کند اسم را غیرمنصرف می نماید و همچنین مانند علم شخص از دخول الف و لام ممنوع بوده و نعت و صفتی که برایش می آورند باید معرفه بوده نه نکره و همانطوریکه علم شخص مبتداء واقع می شود علم جنس نیز مبتداء قرار می‌گیرد.

سپس مصنّف گوید:

علم جنس از نظر معنا اعمّ از علم اشخاص است.

شارح گوید:

یعنی مدلول علم جنس شایع بوده و منحصر به شخص خاصّی نیست همانطوریکه معنا و مدلول نکره چنین می باشد فلذا مصنّف در شرح تسهیل گفته است نکره مانند اسم جنس می باشد.

قوله: لالكلّها: يعنى لكلّ الاجناس.

قوله: كعلم الاشخاص لفظاً الخ: حاصل مراد اينستكه:

علم بر دو قسم است: علم شخص وعلم جنس.

علم شخص داراى دو حكم است:

الف: حكم معنوى.

ب : حكم لفظى.

مقصود از معنوى اينستكه از آن واحد معيّن اراده مى شود مانند: زيد واحمد.

و مراد از حكم لفظى آنستكه صحيح است از علم شخص حالى كه مؤخّر از آن مى باشد آورد مانند: جاء زيد ضاحكاً.

و نيز اگر علميّت با سبب ديگر اجتماع كند اسم را غيرمنصرف مى نمايد مانند: مررت بِأَحْمَدَ.

و همچنين دخول الف و لام بر آن ممنوع است از اينرو صحيح نيست بگوئيم: جاء الزّيد.

و نيز صحيح نيست صفتش را نكره قرار داد ولى جايز است ابتداء بآن.

علم جنس صرفاً در حكم لفظى با علم شخص متّحد است يعنى آوردن حال از آن صحيح است لذا مى توان گفت هذا اسامة مقبلاً و نيز اگر با سبب ديگر اجتماع كند غيرمنصرف مى شود لذا «اسامه» در مثال مررت باسامةَ مفتوح است زيرا علميّت و تأنيث در آن جمع مى باشد.

و نيز دخول الف و لام و آوردن صفت نكره براى آن غيرجايز است فلذا صحيح نيست بگوئيم:

هذا الاسامة يا رأيت اسامة عظيماً.

بنابراين علم جنس از نظر معنا حكم نكره را دارد چه‌آنكه به واحد معيّنى اختصاص ندارد همانطورى كه نكره چنين مى باشد از اينرو مى توان

گفت بر هر اسدی اسامه و بر هر عقربی امّ‌عریط صادق است.

قوله: فیأتی منه الحال: ضمیر در «منه» به علم جنس راجع است.

قوله: ویمتنع من الصّرف: ضمیر در «یمتنع» به علم جنس عود می‌کند.

قوله: ومن دخول الالف واللاّم علیه: یعنی ویمتنع من دخول الالف واللاّم علیه.

قوله: ونعته بالنّکرة: یعنی ویمتنع من نعته بالنّکرة.

قوله: ویبتدء به: ضمیر در «به» به علم جنس راجع است.

قوله: وهو عمّ معناً: ضمیر «هو» به علم جنس راجع است و مقصود از «اعمّ» بودن علم جنس، اعمّ بودنش از علم شخص می باشد.

قوله: مدلوله: یعنی معنای علم جنس.

قوله: ولذلک ذکر الخ: مشارٌالیه «ذلک» اعمّ بودن معنای علم جنس می باشد.

قوله: انّه کاسم الجنس: ضمیر در «انّه» به علم جنس عود می‌کند.

متن: «۸۰»

مِنْ ذاكَ أُمّ عُرَيْطٍ لِلْعَقْرب وَهكذا ثُعالَةٌ لِلثَّعْلَبِ

تجزیه و ترکیب

من ذاك	:	جارّ و مجرور، متعلّق است به «استقرّ»، خبر مقدّم.
امّ عریط	:	مبتداء مؤخّر.
للعقرب	:	جارّ و مجرور، متعلّق به «استقرّ» صفت است برای «امّ‌عریط».
واو	:	عاطفه.
هکذا	:	خبر مقدّم.
ثعالة	:	مبتداء مؤخّر.
للثّعلب	:	صفت است برای «ثعالة».

ترجمه: از مصاديق علم جنس اُمّ‌عريط است كه براى عقرب وضع شده و همچنين ثعاله كه براى روباه علم گرديده.

متن: «۸۱»

وَمِثْلُه بَرَّةٌ لِلْمَبَرَّة كَذٰا فُجٰارِ عَلَمٌ لِلْفَجرةِ

تجزيه و تركيب

واو	: عاطفه.
مثله	: خبر مقدّم، مضاف و مضاف اليه.
برّة	: مبتداء مؤخّر.
للمبرّة	: جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ صفت است براى «برّه».
كذا	: جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، خبر مقدّم.
فجار	: مبتداء مؤخّر.
علم	: خبر است براى مبتداء محذوف و تقدير كلام هو علم للفجرة مى باشد.
للفجرة	: جارّ و مجرور، متعلّق به «استقرّ» صفت است براى «علم».

ترجمه: و مثل علم جنس مذكور است «برّة» كه علم است براى «مبرّه».
و فجار نيز همچنين است، اينكلمه علم است براى فجره.

شرح عربى: من ذاک، اعلام وضعت للاعيان نحو، أُمّ عُرَيْط، فانّه علم، للعقرب، اى لجنسها، و هكذا ثعالة، فانّه علم، للثّعلب، اى لجنسه.
و مثله، اى مثل علم الجنس الموضوع للاعيان علم جنس موضوع

للمعانی نحو، برّة، علم، للمبرّة، وسبحان علم للتّسبیح و کذا فُجار، بالبناء علی الکسر کحُذامِ، علم للفجرة، بسکون الجیم ویسار للمیسرة.

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:

و از مصادیق علم جنس است: اُمّ‌عریط که علم برای عقرب بوده و همچنین ثعاله که علم است برای روباه.

شارح گوید:

علم جنس دوقسم است:

۱ ــ آنکه علم است برای جنس اعیان.

۲ ــ آنکه علم است برای جنس معانی.

علم جنس که درمقابل جنس اعیان قرار داده شده همچون اُمّ‌عریط که برای جنس عقرب و ثعاله که برای جنس روباه وضع گردیده است.

و علم جنس که درقبال جنس معانی وضع شده است نظیر «برّة» که علم است برای جنس «مبرّة» و نیکی و سبحان که علم شده برای جنس تسبیح و نیز فجار که مبنی بر کسر است نظیر حذام علم گردیده برای جنس فجره (بفتح فاء و سکون جیم) یعنی فسق و اعمال خلاف و همچون یسار که علم است برای «میسره» یعنی قمار باختن.

قوله: فانّه علم للعقرب: ضمیر در «فانّه» به اُمّ‌عریط راجع است.

قوله: ای لجنسها: یعنی جنس عقرب.

قوله: فانّه علم للثّعلب: ضمیر در «فانّه» به ثعاله راجع است.

قوله: ای لجنسه: یعنی جنس ثعلب.

قوله: حذام: بضمّ حاء و ذال مفتوح یعنی شخص کاهل و سُست.

متن: «۸۲»

بِـذا لِـمُـفْـرَدٍ مُـذَكَّـرٍ اَشِـرْ بِذی وذِه تی تا عـلی الأُنثی اقْـتَصِرْ

تجزیه و ترکیب

بذا : جارّ و مجرور، متعلّق به «اشر».

لمفرد : کلمه «لام» بمعنای «الی» است، جارّ و مجرور، متعلّق است به «اشر»، موصوف.

مذکّر : صفت برای «مفرد».

اشر : امر حاضر، فعل و فاعل.

بذی : جارّ و مجرور، متعلّق به «اقتصر».

وذه : معطوف است به «ذی».

تی : معطوف است به «ذی» بحذف عاطف و همچنین است «تا»

علی الانثیٰ : جارّ و مجرور، متعلّق است به «اقتصر».

ترجمه: بواسطه «ذا» بمفرد مذکّر اشاره نما و به الفاظ «ذی» و «ذه» و «تی» و «تا» در اشاره به مفرد مؤنّث اکتفاء بکن.

متن: «۸۳»

وَذانِ تانِ لِلْمُثنّیٰ الـمُرتَفِع وَفـي سِواه ذَیْنِ تَیْنِ أذْکُـرْتُطِعْ

تجزیه وترکیب

واو : استیناف.

ذان : مبتداء.

تان : معطوف بآن بحذف عاطف.
للمثنّی : جارّومجرور، متعلّق باستقرّ، خبر برای «ذان»، موصوف.
المرتفع : صفت برای «المثنّی».
واو : عاطفه.
فی سواه : جارّومجرور، متعلّق به «اذکر».
ذین : مفعول مقدّم برای «اذکر».
تین : معطوف است به «ذین» بحذف عاطف.
اذکر : فعل امر حاضر.
تطع : فعل مضارع درجواب امر مجزوم است به «إن» مقدّره.

ترجمه: وذان وتان برای تثنیه مرفوع بوده ودرغیر رفع ذین وتین را ذکر نما که اطاعت نموده ای.

الثّالث

شرح عربی:

من المعارف اسم الاشارة

واخّره فی التّسهیل من الموصول وضعاً مع تصریحه بانّه قبله رتبةً.
وحدّه کما قال فیه: مادلّ علی مسمّی واشارةٍ الیه.
بذا لمفردٍ مذکّر، عاقل اوغیره، اشر.
بذی وذه، بسکون الهاء وذهِ بالکسر وذهی بالیاء و، تی، و، تا، وته کذه، علی الانثیٰ اقتصر، فاشربها الیها دون غیرها.
وذان، تثنیة «ذا» بحذف الالف الاولی لسکونها وسکون الف التّثنیة یشاربها للمثنّی المذکّر المرتفع.
وتان، تثنیة «تا» بحذف الالف لما تقدّم، یشاربها، للمثنّی، المؤنّث، المرتفع.
وانّما لم یثنّ من الفاظ الانثی الاّ «تا» حذراً من الالتباس.

وفى سواه، اىّ سوى المرتفع وهو المنتصب والمنخفض، ذين، للمذكّرو، تين، للمؤنّث، اذكر تطع، النّحاة.

ترجمه وشرح: مبحث اسم اشاره

شارح گويد:

سوّم از معارف اسم اشاره است.

و مصنّف آنرا در كتاب تسهيل از موصول مؤخّر آورده و از حيث وضع بحث آنرا پس از مبحث موصول ذكر نموده است با اينكه خود تصريح كرده باينكه رتبه اسم اشاره از جهت تعريف قبل از موصول مى باشد.

بنابراين جاى سؤال است كه وقتى رتبه اسم اشاره پيش از موصول بوده و باصطلاح از آن اعرف است پس سبب در تأخيرش از آن چيست؟

تعريف اسم اشاره: طبق آنچه مصنّف در كتاب تسهيل آورده اسم اشاره عبارتست از اسمى كه دلالت بر مسمّا و معنائى نموده كه اين دلالت با اشاره و با مصاحبت آن صورت مى گيرد.

الفاظ اسم اشاره

مصنّف گويد:

بوسيله لفظ «ذا» بمفرد مذكّر و با الفاظ «ذى وذه وتى وتا» به مفرد مؤنّث اشاره بنما.

شارح گويد:

با لفظ «ذا» بهر مفرد مذكّرى مى توان اشاره نمود اعمّ از آنكه عاقل بوده يا غيرعاقل باشد.

سپس در ذیل «اشربذی وذه» می‌گوید:

کلمه «ذه» بسکون هاء بوده و «ذه» بکسر هاء است و هردو از الفاظی هستند که با آنها بمفرد مؤنّث اشاره می‌کنند وغیر از ایندو لفظ الفاظی دیگر وجود دارند که جملگی برای اشاره به مفرد مؤنّث وضع شده اند وآنها عبارتند از:

ذهی با یاء، وتی وتا وته (که مانند ذه) می باشد یعنی دارای سه وجه است باین شرح:

۱ــ ته: بکسر تا وسکون هاء.

۲ــ ته: بکسر تاء وهاء.

۳ــ تهی: بکسر تاء وثبوت یاء.

وحاصل کلام آنکه با این الفاظ صرفاً بمفرد مؤنّث اشاره می شود نه غیر آن.

سپس مصنّف گوید:

ذان وتان برای اشاره به تثنیه درحالت رفعی بوده ودرغیر حالت رفعی با ذین و تین اشاره می‌کنند.

شارح گوید:

لفظ «ذان» تثنیه «ذا» بوده که دروقت تثنیه «الف» را ازآن حذف کرده اند وجهتش اینستکه الف مذکور ساکن بوده وپس ازآوردن الف تثنیه التقاء ساکنین بین آندوشد از اینرو الف اصلی کلمه را که الف اوّلی باشد حذف نمودند.

با این لفظ به تثنیه مذکّر درحالت رفعی اشاره می نمایند.

ولفظ «تان» تثنیه «تا» بوده که دروقت ساختن صیغه تثنیه «الف» آنرا حذف نمودند وجهتش همان است که درتثنیه «ذا» بیان شد.

با این لفظ به تثنیه مؤنّث درحالت رفعی اشاره می شود.

قابل ذکر وتوجّه است که ازبین تمام الفاظ مفرد مؤنّث صرفاً «تا» را از این جهت تثنیه بسته اند تا بدینوسیله از التباس برحذر مانده واشتباهی واقع نشود چه آنکه برخی از الفاظ مفرد را اگر تثنیه می بستند با تثنیه «ذا» که مفرد مذکّر است اشتباه

می‌گردد همچون ذهْ و ذهِ و ذهی چه آنکه تثنیه تمام این الفاظ «ذان» می شود که تثنیه «ذا» نیز همینطور می باشد.

وسپس شارح در ذیل «وفی سواه» می‌گوید:

یعنی ودرغیر حالت رفع که صورت نصب وجرّ باشد برای تثنیه مذکّر «ذین» و جهت تثنیه مؤنّث «تین» را وضع نموده لند.

پس اگر الفاظ مذکور در موارد خودش استعمال شود تبعیّت از نحاة گردیده است.

قوله: واخّره فی التّسهیل: ضمیر فاعلی در «اخّره» به مصنّف وضمیر مفعولی به اسم اشاره راجع است.

قوله: مع تصریحه بانّه قبله رتبةً: ضمیر در «تصریحه» به مصنّف ودر «بانّه» به اسم اشاره ودر «قبله» به موصول عود می‌کند.

قوله: وحدّه کما قال فیه: ضمیر مجروری در «حدّه» به اسم اشاره وضمیر فاعلی در «قال» به مصنّف وضمیر مجروری در «فیه» به تسهیل عود می‌کند.

قوله: واشارة الیه: کلمه «واو» بمعنای «مع» بوده وضمیر در «الیه» به مسمّی راجع می باشد.

قوله: اوغیره: یعنی غیر عاقل.

قوله: فاشربها الیها: ضمیر در «بها» به الفاظ مذکور ودر «الیها» به «انثی» راجع است.

قوله: دون غیرها: یعنی غیر انثی.

قوله: لسکونها: یعنی سکون الف اوّلی.

قوله: یشاربها للمثنّی المذکّر المرتفع: ضمیر در «بها» به ذان عود می‌کند و «لام» در «للمثنّی» بمعنای «الی» است.

قوله: لما تقدّم: یعنی علّتِ حذفِ الف، ساکن بودن آن و الف تثنیه بوده که پس از التقاء ساکنین الف اوّلی را حذف نمودند.

قوله: يشار بها للمثنى المؤنّث المرتفع: ضمیر در «بها» به تان راجع بوده و «لام» در «للمثنّی» بمعنای «الی» است.

قوله: وهو المنتصب: ضمیر «هو» به سوی المرتفع راجع است.

متن: «۸٤»

وَبِأُولىٰ اَشِرْ لِجَمْعٍ مطْلَقا   وَالْمَدُّ اَوْلىٰ وَلَدىَ الْبُعْدِ اِنْطِقا

تجزیه و ترکیب

باولی : جارّ و مجرور، متعلّق است به «اشر».

لجمع : جارّ و مجرور، متعلّق است به «اشر» كه فعل و فاعل و بصیغه امر حاضر است و لام در آن بمعنای «الی» می باشد.

مطلقا : حال است از «لجمع».

واو : عاطفه.

المدّ : مبتداء.

اولی : خبر آنست و جمله اسميّه معطوف است به جمله فعليّه «اشر لجمع مطلقا باولی».

واو : عاطفه.

لدی : مضاف، ظرف، متعلّق است به «انطقا».

البعد : مضاف اليه.

انطقا : امر حاضر، فعل و فاعل.

ترجمه: و بواسطه لفظ «أُولىٰ» به جمع بطور مطلق اشاره نما و ممدود خواندن الف آن بهتر می باشد و در وقت اشاره به دور نطق نما......

شرح عربی: وباولی اشر لجمع مطلقا، سواء كان مذكّراً ام مؤنّثاً، عاقلاً ام غیره.

والقصر فيه لغة تـميم و المدّ، لغة الحجاز و هو، اولى، مـن القصر و حينئذٍ يبنى على الكسر لالتقاء السّاكنين.

ترجمه و شرح: **لفظ جمع در اسم اشاره**

مصنّف گويد:

براى جمع مطلقا به لفظ «اولى» اشاره نما.

شارح گويد:

مقصود از «مطلقـا» اينستكه چـه مشارٌاليه مذكّر بوده و چه مؤنّث، عاقل بوده يا غيرعاقل باشد.

مؤلّف گويد:

و نيز چه در حالت رفعى بوده و چه در حالت نصب و جرّ.

سپس شارح گويد:

كلمه «اولى» را هم مى توان با الف مقصوره خواند و هم با الف ممدوده و قصر در آن لغت قبيله تميم است.

مصنّف گويد:

و مدّ در آن اولى و بهتر است.

شارح گويد:

آنرا با الف ممدود خواندن لغت اهل حجاز كه افصح عرب بوده مى باشد و در حال مدّ مـبنـى بر كسر است زيرا بـين الف و همزه الـتقاء ساكـنين شده از اينرو همزه را كسره مى دهند.

قوله: والقصر فيه لغة تميم: ضمير در «فيه» به اولىٰ راجع است.

قوله: و هو اَولىٰ: ضمير «هو» به مدّ عود مى‌كند.

قوله: و حينـئذ يبنى على الكسر: مقصود از «حينئذٍ» حين المدّ مى باشد.

قوله: لالتقاء السّاكنين: يعنى بين الف و همزه.

متن: «۸۵»

بِالْکافِ حَرْفاً دونَ لامٍ اَوْمَعَه　　وَ اللاّمُ اِنْ قَدَّمْتَ ها مُمْتَنِعَةٌ

تجزیه و ترکیب

بالکاف	: جارّ و مجرور، متعلّق است به «انطقا».
حرفاً	: حال است از «کاف».
دون لام	: مضاف و مضاف الیه، حال است از «کاف».
او	: عاطفه.
معه	: مضاف و مضاف الیه و ظرف یعنی «مع» متعلّق است باستقرّ حال است از کاف و معطوف به «دون لام».
واو	: عاطفه.
اللاّم	: مبتداء.
اِن	: حرف شرطیّه.
قَدّمت	: فعل ماضی بصیغه مفرد مذکّر مخاطب، فعل و فاعل.
ها	: مفعول آن می باشد و جمله «ان قدّمت ها» شرطیّه است.
ممتنعة	: خبر است برای «اللاّم».

ترجمه: در وقت اشاره به دور با کاف که حرف است نطق نما درحالیکه با لام یا بدون لام می آوری آنرا.

و اگر هاء را بر اوّل اسم اشاره آوردی دیگر الحاق لام ممتنع می باشد.

شرح عربی: و لدی، الاشارة الی ذی، البعد، زماناً اومکاناً اومانزّل منزلته، لتعظیم او لتحقیر، انطقا، مع اسم الاشارة، بالکاف، حالکونها، حرفاً لمجرّد الخطاب، دون لام اومعه.

فقل: ذاک اوذلک.
واختار ابن الحاجب انّ ذاک ونحوه للمتوسّط.
واللاّم اِن قدّمت، علی اسم الاشارة، ها، للتّنبیه فهی، ممتنعة نحو:
وَلا اَهْلُ هٰذاکَ الطِّرافِ المُمَدَّدِ.
وتمتنع ایضاً مع التّثنیه والجمع اذا ما مدّ.

ترجمه وشرح: **برخی ازاحکام اسم اشاره**

مصنّف گوید:
در وقت اشاره به دور با کاف که حرف است تکلّم بنما اعمّ ازآنکه بدون لام بوده یا با آن همراه باشد.
شارح گوید:
دور بودن مشارٌالیه چه از نظر زمان بوده و چه مکان و چه بخاطر تعظیم یا تحقیر آنرا بمنزله مشارٌالیه دور قرار داده باشند حکم در تمام صور همان است که مصنّف گفته یعنی کاف را که حرف خطاب است باسم اشاره ملحق باید نمود اعمّ ازآنکه بدون لام بوده یعنی مثلاً بگویند: ذاک.
یا با لام همراهش کرده وبگویند: ذلک.
ولی ابن‌حاجب گفته است:
در صورتیکه کاف بدون لام به اسم اشاره متّصل شد مانند ذاک یا نظیر آن صرفاً برای اشاره به متوسّط بکار می رود و با لام برای اشاره به دور استعمال می شود.

حکم دیگر اسم اشاره

مصنّف گوید:
اگر در ابتداء اسم اشاره «ها» بیاید الحاق لام بآن ممتنع است.

شارح گوید:

مقصود آنستکه اگر در اوّل اسم اشاره هاء تنبیه آورده شود دیگر الحاق لام بآن جایز نمی باشد ولی از اتّصال و الحاق کاف بتنهائی منعی نیست چنانچه در قول طرفة بن عبدالبکری چنین آمده:

رَأَیتُ بَنی غَبْراءَ لایُنْکِرُوننی   وَلا اَهْلُ هذاک الطِّرافِ المُمَدَّدِ

یعنی دیدم اهل خاک را که مرا در فضائل انکار نمی‌کنند و نه اهل این خیمه های کشیده شده را.

شاهد در «هذاک» است که با هاء تنبیه فقط کاف آمده بدون لام.

و نیز الحاق لام به تثنیه و جمع در صورتیکه با الف ممدود باشد ممتنع و غیرجایز است فلذا تانِلک و اولآئلک صحیح نمی باشد.

قوله: اومانزّل منزلته: یعنی منزله بعید.

قوله: لتعظیم اولتحقیر: بُعد و دوری شیئ گاهی بواسطه ارتفاع زیاد آن از شیئ دیگر است بطوریکه شیئ دوّم در مقامی بسیار نازل‌تر از آن قرار دارد و زمانی بملاحظه انحطاط و مادون بودن آن بوده بنحوی که شیئ دوّم در مکانی بس اعلی. و بالا تر از آن واقع شده است در صورت اوّل اگر بآن بخواهیم اشاره نمائیم با الفاظ اشاره‌ای که دالّ بر بعد هستند باید اشاره کرد چنانچه در صورت دوّم نیز چنین است حال اگر شخص را که نزدیک ما بوده ولی دارای احترام و عظمت است بخواهیم با اسم اشاره مورد خطاب قرار دهیم مناسب است که او را بمنزله شیئ عالی و مرتفع قرار داده و علوّ معنوی او را بمثابه ارتفاع و علوّ جسمی و ظاهری دانسته و از الفاظ اسم اشاره برای دور استفاده کنیم چنانچه اگر شخص را که نزدیک بوده ولی از حیث مقام و منزلت بسیار پست و منحطّ می باشد بخواهیم مشارٌالیه قرار دهیم شایسته است آنرا بمنزله شیئی که از نظر حسّ در سطح و طبقه بسیار پائینی قرار گرفته نازل کرده و از اسم اشاره برای دور استفاده کنیم.

قوله: حالكونها حرفاً: ضمير در «حالكونها» به كاف راجع است.

قوله: اومعه: يعنى او مع اللاّم.

قوله: انّ ذاك ونحوه مثل تاک.

قوله: اذا مامدّ: ضمير نائب فاعلى در «مُدّ» به جمع راجع است.

متن: «٨٦»

وَ بِهُنا اَوْ هيٰهُنا اَشِرْ اِلىٰ دانِي المَكانِ وَبِه الكاٰفَ صِلا

تجزيه وتركيب

بِهُنا	: جارّ و مجرور، متعلّق به «اشر».
او	: عاطفه.
هيٰهنا	: معطوف به «هنا».
اشر	: فعل و فاعل.
الى	: جارّه.
دانى	: مجرور به «الى»، متعلّق به «اشر»، مضاف.
المكان	: مضاف اليه.
و	: عاطفه.
به	: جارّ و مجرور، متعلّق به «صلا».
الكاف	: مفعول مقدّم براى «صلا».
صلا	: فعل امر حاضر، فعل و فاعل و الفش اطلاقى است و جمله «صل الكاف به» معطوف است به «اشر الى دانى المكان».

ترجمه: و بكلمه «هنا» يا «هيهنا» به مكان نزديک اشاره نما و بآن كاف را وصل نما.....

متن: «۸۷»

فـی الـبُـعْـدِ اَوْبِـثَـمَّ فُـه اَوْ هَـنّـا　　　اَوْ بِـهُـنـالِـکَ انْطِـقَـنْ اَوْ هِـنّـا

تجزیه و ترکیب

فی البعد	: جارّ و مجرور، متعلّق به «صلا».
او	: عاطفه.
بِثَمَّ	: جارّ و مجرور، متعلّق به «فُه».
فُه	: بصیغه امر حاضر، فعل و فاعل، معطوف است به «صلا».
اَوْ	: عاطفه.
هنا	: معطوف است به «ثمّ».
او	: عاطفه.
بهنالِک	: جارّ و مجرور، متعلّق است به «انطقن».
اِنطقن	: امر حاضر مؤکّد به نون تأکید خفیفه، معطوف است به «فه».
او	: عاطفه.
هِنّا	: معطوف است به «هنالک».

ترجمه: کاف را در اشاره به دور بآن وصل کن.
یا بکلمه «ثَمّ» یا «هَنّا» در اشاره به دور نطق نما یا در آن از «هنالک» یا «هِنّا» استفاده نما.

شرح عربی: و بهنا او هیٰهنا اشر الی دانی المکان، ای قریبه، و به الکاف، المتقدّمة، صلا فی البعد، فقل: هناک و هیٰهناک.
اوبثَمَّ، بفتح الثّاء المثلّثة، فُه، ای انطق ویقال فی الوقف ثَـمَّـةَ.
اَوْ هَنّا، بفتح الهاء وتشدید النّون، اوبهنالک انطقن، ولا تقل ها هنالک.

اَوْهِنّا، بكسر الهاء وتشديد النّون.

تنبيـه

ذكـر المصنّـف فى نكـته على مـقدّمة ابـن الحاجـب انّ «هنـالک» يأتى للزّمان مثل:
هُنالِکَ تَبْلُو کُـلُّ نَفْسٍ ما اَسْلَفَتْ.

ترجمه وشرح: برخی از الفاظ اشاره به دور ونزدیک

مصنّف گوید:
و به‌واسطه «هنا» یا «هیهنا» بمکان دانی اشاره نما.
شارح گوید:
مقصود از مکان دانی، مکان نزدیک می باشد.
سپس مصنّف گوید:
و بهریک از «هنا» یا «هیهنا» کاف را در اشاره به دور وصل کن.
شارح گوید:
مقصود از «کاف» همـان کافی است که قبلاً شرحش گذشت و پس از الحاق آن بگو: هناک یا هیهناک.
پس از آن مصنّف گوید:
یا بواسطـه الفاظ «ثَمّ» یـا «هَنا» یـا «هنالک» یـا «هنا» در اشـاره به دور سخن بگو.
شارح گوید:
کلمه «ثَمّ» بـا فتحه ثاء سه نقطه و تشدید میم بوده و لفظ «فه» بضمّ فاء درعبارت بمعنای «انطق» یعنی سخن بگو.
لازم بـیـادآوری اسـت کـه لـفظ «ثَـمّ» درحـال وقـف «ثَـمَّـةَ» گـفـته

می شود.

و کلمه «هَنّا» بفتح هاء و تشدید نون می باشد.

قابل توجّه است در «هنالک» همانطوریکه قبلاً گفته شده اگر هاء تنبیه بر سرش درآوریم استعمالش جایز نیست یعنی نمی‌توان گفت هاهنالک بلکه یا هاء بدون لام باید باشد و یا بعکس لام بدون هاء و اجتماع ایندو غیرمجاز است.

و امّا کلمه «هِنّا» که مصنّف در آخر ذکر کرده ضبط آن با هاء مکسور و تشدید نون می باشد.

تنبیه

مصنّف در کتاب نکت که شرح بر مقدّمه ابن‌حاجب است می‌گوید:

لفظ «هنالک» برای اشاره به زمان می آید مانند آنچه در آیه(۳۰) از سوره یونس آمده:

هُنالِکَ تَبْلُو کُلُّ نَفْسٍ ما اَسْلَفَتْ.

چه‌آنکه مشارٌالیه «هنالک» روز قیامت می باشد.

شرح عربی:

الرّابع
من المعارف الموصول

و هو قسمان: حرفیّ و اسمیّ.

فالحرفیّ ما أُوِّلَ مع صلته بمصدر و هو: (اَن) و (اَنَّ) و (لَوْ) و (ما) و (کَیْ).

ولم‌یذکره المصنّف هنا، لانّه لایُعدّ من المعارف و ذکره فی الکافیة استطراداً.

فَأَن: توصل بالفعل المتصرّف ماضياً او مضارعاً او امراً.
و امّا «و اَنْ لَيْس لِلانْسانِ الاّ ماسعى» و «اَنْ عَسىٰ ان يكون» فهى مخفّفة من المثقّلة.
و اَنَّ: توصل باسمها و خبرها، و ان خُفّفت فكذلك لكن اسمها يحذف كما سيأتى.
و لَوْ: توصل بالماضى والمضارع و اكثر وقوعها بعد «ودّ» و نحوه.
و ما : توصل بالماضى والمضارع و بجملة اسميّة بقلّةٍ.
و كَىْ : توصل بالمضارع فقط.

ترجمه و شرح: مبحث موصول

شارح گويد:
چهارم از معارف موصول است و آن بر دو قسم بوده:
الف: موصول حرفى.
ب : موصول اسمى.

موصولات حرفى

موصول حرفى آنستكه با صله‌اش بمصدر مبدّل گردد و آن پنج لفظ است باين شرح:
اَن، اَنّ، لَوْ، ما، كَىْ.
مصنّف در اين كتاب بحث موصولات حرفى را ذكر نكرده و بطور كلّى آنرا ترک نموده است و جهتش آنستكه اينقسم از موصول در عِداد معارف شمرده نمى‌شود ولى در كتاب كافيه‌اش بمناسبت ذكر موصولات اسمى آنها را متعرّض شده است.

تفصیل و شرح موصولات حرفی

لفظ اَنْ بفتح همزه و سکون نون از موصولا تی بوده که لازم و واجب است صله‌اش فعل متصرّف باشد اعمّ از آنکه ماضی یا مضارع و یا امر فرض شود.

سؤال

شرطی که ذکر شد کلّی نیست زیرا بسا صله «اَن» فعل غیرمتصرّف آمده نظیر آنچه در آیه(۳۲) از سوره نجم می باشد: **واَنْ لیس للانسان اِلاّ ماسَعیٰ.**

یا آنچه در آیه(۱۸۵) از سوره اعراف آمده: **واَن عسی اَن یکون.**

چه‌آنکه «لیس» در آیه اوّل و «عسی» در آیه دوّم صله برای «اَن» واقع شده و هردو فعل غیرمتصرّف می باشند پس از وقوع فعل غیرمتصرّف بعنوان صله برای «اَن» در ایندو آیه کشف می‌کنیم که شرط یاد شده صحیح نیست.

جواب

شارح در جواب از این سؤال می‌گوید:

و امّا «اَن» در ایندو آیه موصول حرفی نبوده بلکه مخفّفه از مثقّله است یعنی از حروف مشبّهة بالفعل است که مشروط بشرط مذکور نیست.

و امّا اَنَّ بفتح همزه و تشدید نون صله‌اش اسم و خبر آن می باشد و در صورتیکه مخفّف شده و تشدید نون ساقط گردد باز صله‌اش اسم و خبرش بوده ولی شرط است که در اینصورت اسمش حذف گردد چنانچه شرح آن عنقریب می آید.

و امّا لَوْ: بفتح لام و سکون واو از موصولات حرفی بوده که صله‌اش می باید فعل باشد اعمّ از آنکه ماضی بوده یا مضارع باشد ولی غالباً این کلمه پس از ماده «وُدّ» بمعنای دوست داشتن و شفقّت نمودن و یا کلمه‌ای که از نظر معنا شبیه باین لفظ باشد قرار می‌گیرد.

و امّا ما : صله آن فعل ماضی و مضارع و بندرت جمله اسمیّه نیز واقع می شود.

و امّا کَیْ : بفتح کاف و سکون یاء شرط است که صله‌اش صرفاً فعل مضارع باشد.

قوله: ما اوّل مع صلته بمصدر: کلمه «اوّل» بضمّ همزه و تشدید واو مکسوره و لام مفتوحه یعنی تأویل برده شود و مبدّل گردد.

قوله: و هو آنْ و آن الخ: ضمیر «هو» به موصول حرفی راجع است.

قوله: ولم یذکره المصنّف هنا: ضمیر منصوبی در «لم یذکره» به موصول حرفی عود می‌کند و مشارٌالیه «هنا» کتاب حاضر یعنی الفیّه می باشد.

قوله: لانّه لایعدّ من المعارف: و جهتش اینستکه این قسم از موصولات همانطوریکه عنوانشان حاکی بوده حرف هستند و بدیهی است که تعریف و تنکیر از صفات و خصائص اسماء است نه فعل و حرف از اینرو موصولات حرفی را نه معرفه می توان خواند و نه نکره.

قوله: و ذکره فی الکافیة استطراداً: ضمیر فاعلی در «ذکره» به مصنّف و ضمیر مفعولی به موصول حرفی راجع است و کلمه «استطراداً» یعنی مناسبةً.

قوله: توصل بالفعل المتصرّف الخ: مانند: و آنْ تصوموا خیر لکم که آن و تصوموا پس از تأویل بمصدر رفتن صُوْمُکُمْ خَیْرٌ لکم می شود.

قوله: فهی مخفّفة من المثقّلة: ضمیر «هی» به «آنْ» راجع است.

قوله: و آنّ توصل باسمها و خبرها: کلمه «توصل» یعنی صله آورده می شود و ضمائر مؤنّث به «آن» راجع هستند مانند: اَوَلَمْ یکفهم آنّا انزلناه که پس از تأویل بمصدر رفتن او لم یکفهم انزالناه می‌گردد.

قوله: و ان خفّفت فکذلک: ضمیر در «خفّفت» به «آنّ» راجع بوده و مقصود از «کذلک» اینستکه صله‌اش باز اسم و خبرش می باشد.

قوله: لکن اسمها: یعنی اسم آنْ.

قوله: ولو توصل بالماضی والمضارع الخ: مانند لَوْیُعَمّر الف سنة که بعد از

تأویل بمصدر تعمیر الف سنهٍ می شود.

قوله: واکثر وقوعها بعد «ودّ» الخ: مانند ودّوالوتدهن.

قوله: وماتوصل بالماضی والمضارع الخ: مانند و بمانسوا یوم الحساب که بعد از تأویل بمصدر و بنسیانهم یوم الحساب می شود.

قوله: و کی توصل بالمضارع فقط: مانند لکیلایکون علی المؤمنین حرج که پس از تأویل بمصدر لعدم کون الحرج علی المؤمنین می شود.

متن: «۸۸»

مَوْصُوْلُ الاَسْماءِ الّذی الانثی الّتی   وَ الیا اِذا ما ثُنِیّا لا تُثْبِتِ

تجزیه وترکیب

موصول : مضاف، مبتداء اوّل.

الاسماء : مضاف الیه.

الّذی : مبتداء دوّم و خبرش «منه» است که حذف شده وجمله «منه الّذی» خبر است برای مبتداء اوّل.

الانثی : مبتداء و معطوف است به «الّذی» بحذف عاطف وخبرش «منه» است که حذف شده وتقدیر کلام چنین است:
موصول الاسماء منه الّذی و منه الانثیٰ.

الّتی : بدل است از «الانثی».

واو : عاطفه.

الیاء : مبتداء.

اذا : ظرف، متعلّق است به «ثنیّا».

ما : زائده.

ثنیّا : بصیغه ماضی مجهول، تثنیه وضمیر فاعلی آن به الّذی و الّتی

راجع است.

لا تثبت : بصیغه مضارع، مفرد مؤنّث غائب، خبر است برای «الیاء».

ترجمه: موصول اسمی عبارتند از: الّذی و الّتی که برای مؤنّث است و یاء آنها در وقت تثنیه بستن ثابت و محفوظ نمی ماند.

شرح عربی: **واما، موصول الاسماء، فیذکره بالعدّ:**

فللمفرد المذکّر، الّذیّ، وفیها لغات:

تخفیف الیاء وتشدیدها وحذفها مع کسر ماقبلها وسکونه.

وعدّها بعضهم من الموصولات الحرفیّة وضعّفه فی الکافیة.

وللمفردة، الانثی الّتی، وفیها ما فی الّذی من اللّغات.

والیاء، الّتی فی الّذی والّتی، اذا ماثنّیا لا تثبت، بضمّ اوّله للفرق بین تثنیة المعرب وتثنیة المبنیّ.

ترجمه وشرح: موصولات اسمی

مصنّف گوید:

موصول اسمی عبارتست از: الّذی و الّتی که برای مؤنّث می باشد.

شارح گوید:

و امّا موصول اسمی: مصنّف آنرا بواسطه شمردن الفاظ و صیغ ذکر نموده و تفصیل آن چنین است:

برای مفرد مذکّر لفظ «الّذیّ» قرار داده شده و در آن چند لغت وجود دارد:

۱ ــ الّذی: بتخفیف یاء.

۲ ــ الّذیّ: بتشدید یاء.

۳ ــ آلّذِ: بحذف یاء و کسر ماقبل آن که ذال باشد.

٤ ــ آلّذْ: بحذف یاء و سکون ماقبل آن.

برخی از ادباء «الّذی» را از موصولات حرفی شمرده‌اند ولی مصنّف این رأی را در کتاب کافیه‌اش تضعیف نموده.

و برای مفرد مؤنّث لفظ «الّتی» را وضع نموده‌اند و در آن لغاتی که برای «الّذی» ذکر شد ثبت و ضبط شده است.

سپس مصنّف گوید:

الّذی و الّتی در وقتیکه تثنیه بسته شوند یائشان حذف می‌گردد.

شارح گوید:

تا بدینوسیله فرق باشد بین تثنیه اسم معرب و مبنی چه‌آنکه در معرب اساس و حروف مفرد می باید محفوظ و ثابت بوده فقط علامت تثنیه را بآن اضافه می‌کنند ولی در اسم مبنی همچون الّتی و الّذی حکم اینگونه نیست.

قوله: فیذکره بالعدّ: ضمیر فاعلی در «یذکره» به مصنّف و ضمیر مفعولی به موصول اسمی راجع است و حاصل مراد اینستکه مصنّف موصولات اسمی را در اینجا تعریف نکرده بلکه صرفاً تعداد صیغه های آنرا ذکر نموده است.

قوله: وفیها لغات: ضمیر در «فیها» به الّذی راجع است.

قوله: تخفیف الیاء وتشدیدها وحذفها مع کسر ماقبلها: ضمائر مؤنّث تمام به یاء راجعند.

قوله: وسکونه: یعنی و سکون ماقبل یاء.

قوله: وعدّها بعضهم: ضمیر مؤنّث به «الّذیّ» عائد است و ضمیر در «بعضهم» به علماء راجع است.

قوله: وضعّفه فی الکافیة: ضمیر فاعلی در «ضعّفه» به مصنّف و ضمیر مفعولی به «عدّ البعض» راجع است.

قوله: وفیها ما فی الّذیّ: ضمیر در «فیها» به الّتی عود می‌کند.

قوله: بضمّ اوّله: یعنی کلمه «لاتثبت» را بضمّ اوّل بخوان مقصود اینستکه «تاء» آنرا ضمّه بده.

قوله: للفرق بین تثنیة الخ: علّت است برای حذف یاء در الّذی و الّتی.

متن: «۸۹»

بَلْ ما تَليه اَوْلِه العَلامَة وَالنّونُ اِنْ تُشْدِدْ فَلا مَلامَة

تجزیه وترکیب

بل : حرف عاطف.

ما : موصوله، محلاً منصوب است برای فعل مقدّر که «اوله» مفسّر آن است.

تليه : صله وعائد.

اوله : امر حاضر، فعل وفاعل و مفعول دوّم.

العلامة : مفعول اوّل برای «آوْلِ».

واو : استیناف.

النّون : مبتداء.

إن : حرف شرط.

تُشدِدْ : فعل مضارع، وفاعلش درآن باستتار وجوبی مستتر است، فعل شرط وجمله «فلاملامة» جواب شرط است.

فا : جوابيّه.

لا : نفی جنس.

ملامة : اسم لا وخبرش محذوف است وتقدیر کلام: فلا ملامة علیک می باشد وجمله شرط با جوابش خبر است برای «النون» بتقدیر «يقال».

ترجمه : بلکه علامت تثنیه را پهلوی آنچه یاء در جنبش واقع شده دربیاور. ونون را اگر تشدید بدهی ملامت وسرزنشی بر تو نیست.

متن: «۹۰»

وَالنُّونُ مِنْ ذَيْنِ وَتَيْنِ شُدِّدا اَيْضاً وَتَعويضٌ بِذاکَ قُصِدا

تجزیه وترکیب

النّون	: مبتداء.
من ذین	: جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ حال است برای «النّون».
وتین	: معطوف است به «ذین».
شدّدا	: بصیغه ماضی مجهول، الفش اطلاقی است و خبر برای «النّون» می باشد.
ایضاً	: مفعول مطلق.
و	: حالیّه.
تعویض	: مبتداء.
بذاک	: جارّ و مجرور، متعلّق به «قصدا».
قصدا	: ماضی مجهول، الفش اطلاقی است، خبر برای «تعویض» و جمله اسمیّه حالیّه می باشد.

ترجمه: نون از «ذین» و «تین» را نیز مشدّد کرده‌اند درحالیکه قصدشان اینستکه تشدید را عوض از محذوف قرار دهند.

شرح عربی: بل ماتلیه، الیاء وهو الذّال و التّاء، اوله العلامة، ای علامة التّثنية، فتفتح الّذال والتّاء لاجلها.
والنّون، منها اذا ماثنیّا، ان تشدد، مع الالف و کذا مع الیاء کما هو مذهب الکوفیّین و اختاره المصنّف فلاملامة، علیک، لفعلک الجایز نحو:
وَاللَّذَانِ يَأتيانِها مِنْكُمْ رَبَّنَا اَرِنَا اللّذین.
والنّون من، تثنیة اسمی الاشارة، ذین وتین شدّدا ایضاً، نحو: فذانِّک برهانان اِحْدَیَ ابْنَتَیَ هاتَینِّ وتعویض بذاک، التّشدید عن الیاء المحذوفة فی الموصول والالف المحذوفة فی اسم الاشارة، قُصدا.
وقد یحذف النّون من الّذین و اللّتین کقوله:

اَبَنی کُلَیبٍ اِنَّ عَمَّی اللّذا.

وقوله:

هُما اَللّتا لَوْوَلَدَتْ تمیمٌ.

ترجمه وشرح: مصنّف گوید:

در وقت تثنیه بستن الّذی و الّتی یاء ثابت نمانده و حذف می شود پس علامت تثنیه را نباید پهلوی «یاء» درآورد بلکه پهلوی آنچه یاء بعد از آن قرار گرفته باید قرار داد.

شارح گوید:

حرفی که یاء پهلویش واقع شده در «الّذی» ذال و در «الّتی» تاء می باشد بنابراین پس از آوردن علامت تثنیه یعنی الف و نون «ذال» و «تا» بخاطر آن مفتوح می شوند.

سپس مصنّف گوید:

نون از ایندو کلمه را در وقت تثنیه بودن اگر تشدید دهی ملامت و سرزنشی بر تو نیست.

شارح گوید:

مقصود نون تثنیه است که با الف و یا یاء می آید چنانچه مذهب اهل کوفه چنین بوده و مصنّف نیز آنرا اختیار کرده است.

و وجه عدم سرزنش و ملامت اینستکه تشدید دادن نون تثنیه کار جایزی می باشد چنانچه در آیه(١٦) از سوره نساء چنین آمده: واللّذانِّ یأتیانها منکم.

شاهد در نون «اللّذان» است که مشدّد می باشد.

و نیز در آیه(٢٩) از سوره فصّلت چنین وارد شده: رَبَّنا اَرِنا اللّذَینِّ.

شاهد در نون «اللّذین» است که مشدّد قرائت شده.

پس از آن مصنّف گوید:

و همچنین نون از «ذین» و «تین» نیز تشدید داده شده است.

شارح گوید:
یعنی نون از تثنیه دو اسم اشاره یکی «ذا» و دیگری «تا» بتشدید خوانده شده است:
امّا نون «ذان» مانند آنچه در آیه(۳۲) از سوره قصص آمده:
فذانّک بُرهانان.
شاهد در «ذانّک» است که نونش مشدّد می باشد.
و امّا نون «تان» مانند آنچه در آیه(۲۷) از سوره قصص وارد شده:
احدی ابنتیّ هاتینّ.
شاهد در «هاتینّ» است که نونش بتشدید وارد شده.
مصنّف گوید:
وجه تشدید نون تثنیه در اسم موصول و اشاره تعویض می باشد.
شارح گوید:
یعنی تشدید را در اسم موصول عوض از یاء محذوفه و در اسم اشاره بدل از الف حذف شده قرار داده اند.
سپس می افزاید:
و گاهی نون از «الّذین» و «اللّتین» حذف می شود.
امّا «الّذین» مانند آنچه در کلام اخطل وارد شده:

أبَني كُلَيْبٍ اِنَّ عَمَّی اللّذا　　قتلا الملوکَ وفکّکا الاغلالا

یعنی ای قبیله بنی کلیب بدرستیکه دو عموی من کسانی هستند که سلاطین و پادشاهان را کشته و غُل ها و زنجیرها را از اُسرا باز کرده و ایشان را نجات دادند.
شاهد در «اللّذا» است که نونش حذف شده.
و امّا «اللّتین» مانند آنچه در کلام اخطل نیز وارد شده:

هُما اللّتالَوْوَلَدتْ تَميمٌ　　لَقيلَ فَخْرٌ لَهُمْ صَميمٌ

یعنی: آندو زن کسانی هستند که اگر قبیله بنی تمیم آنها را زائیده

بودند هرآینه گفته می شد برای این قبیله افتخاری است عظیم و خالص.

شاهد در «اللّتا» است که نونش حذف شده است.

قوله: وهوالذّال والتّاء: ضمیر «هو» به «ماتلیه الیاء» راجع است.

قوله: آوّله العلامة: ضمیر منصوبی در «اوله» به «ماتلیه» راجع است.

قوله: لاجلها: یعنی لاجل العلامة.

قوله: والنّون منها: یعنی از الّذین و اللّتین.

قوله: و کذا مع الیاء کما هومذهب الکوفیّین: ضمیر «هو» به تشدید نون با یاء راجع است.

قوله: واختاره المصنّف: ضمیر منصوبی در «اختاره» به مذهب کوفیّین راجع است.

متن: «۹۱»

جَمْعُ الّذیْ أُولَ الّذین مُطْلَقا ... وَبَعْضُهُمْ بِالْواوِ رَفْعاً نَطَقا

تجزیه وترکیب

جمع	: مضاف، مبتداء.
الّذی	: مضاف الیه.
اولی	: خبر.
الّذین	: معطوف به «اولی» بحذف عاطف.
مطلقا	: حال است از «الّذین».
واو	: عاطف.
بعضهم	: مضاف و مضاف الیه، مبتداء.
بالواو	: جارّ و مجرور، متعلّق است به «نطقا».
رفعاً	: منصوب بنزع الخافض وتقدیر کلام وبعضهم بالواو فی الرّفع نطقا.

نطقا : فعل ماضی، الفش اطلاقی است، خبر برای «بعضهم» وجمله اسمیّه مصراع دوّم معطوف است به جمله اسمیّه مصراع اوّل.

ترجمه: جمع الّذی، اولی والّذین بطور مطلق می باشد وبعضی از علماء در حال رفعی با واو نطق کرده‌اند.

شرح عربی: جمع الّذی اولی، للعاقل وغیره وندر مجیئها لجمع المؤنّث واجتمع الامران فی قوله:

وتُبْلَى الأُولَىٰ يستلْئمونَ على الأُولىٰ تَراهُنَّ يَوْمَ الرَّوعِ كَالحِدَءِ القُبْلَىٰ

وفی قوله کغیره «جمع» تسامح.

وللّذی ایضاً، الّذین، للعاقل فقط وهو بالیاء، مطلقا، رفعاً ونصباً وجرّاً ولم‌یعرب فی هذه الحالة مع انّ الجمع من خصائص الاسماء، لانّ الّذین کماسبق للعقلاء فقط والّذی عامّ له ولغیره، فلم‌یجریا علی سنن الجموع المتمکّنة.

وقد یستعمل الّذی بمعنی الجمع کقوله تعالی: كَمَثَلِ الّذی استَوْقَدَ ناراً.

وبعضهم بالواو رفعاً نطقا، فقال:

نَحْنُ اللّذونَ صَبّحوا الصَّباحا يَوْمَ النُّخَيْلِ غارَةً مِلْحاحاً

ترجمه وشرح: صیغه جمع وبرخی از احکام آن

مصنّف گوید:

اولی جمع الّذی است.

شارح گوید:

کلمه «اولی» را برای عاقل وغیر آن هر دو استعمال می‌کنند وبکار بردنش در جمع مؤنّث نادر وقلیل می باشد ودر بیتی که از ابوذویب هذلی نقل شده اینکلمه در هر دو جمع (یعنی عاقل وغیرعاقل) استعمال گردیده:

وَتُبْلِی الأُولىٰ يَسْتَلْئِمُونَ عَلَى الْأُولی　　تَراهُنَّ يَوْمَ الرَّوعِ كالحِدَءِ القُبْلیٰ

یعنی مرگ فانی می‌کند کسانی را که زره بر خود استوار کرده و بر اسبانی قرار می‌گیرند که تو در روز جنگ می بینی ایشان را همچون مرغان موش‌گیری که چشمانشان احول و دوبین است.

شاهد در «الاولی» است که در مورد اوّل در عاقل و در موضع دوّم در غیرعاقل استعمال گردیده است.

سپس شارح گوید:

و در کلام مصنّف که گفت «اولی» جمع «الّذی» است همانطوریکه غیرمصنّف نیز بهمین عبارت تعبیر نموده تسامح می باشد زیرا «اولی» جمع نبوده بلکه اسم جمع است چه‌آنکه در محلّش مقرّر و ثابت است جمع آنستکه حروف مفرد در آن بوده باضافه علامت جمع یا اگر علامت جمع در آن نیست همچون جمع مکسّر لااقلّ تمام یا برخی از حروف مفرد را دارا باشد درحالیکه «اولی» نسبت به الّذی چنین نیست.

پس از آن مصنّف گوید:

و برای «الّذی» جمع دیگری وجود دارد و آن عبارتست از «الّذین» که مطلقا مورد استعمال قرار می‌گیرد.

شارح گوید:

اینکلمه بخلاف «اولی» صرفاً در عاقل استعمال می‌گردد و مطلقا با یاء می آید چه در حال رفعی و چه نصبی و چه جرّی و هیچ اعرابی نمی پذیرد بااینکه علی القاعده جمع چون از خصائص اسماء بوده می باید لفظ «الّذین» معرب باشد ولی همانطوریکه گفتیم هیچ اعرابی را قبول نمی‌کند و شاید سرّش این باشد:

که نسبت «الّذین» به «الّذی» همچون نسبت سایر جموع به مفردات خود نمی باشد چه‌آنکه معمولاً کلّیّه جمع ها از نظر مدلول بیش از آحاد و مفردهای خود هستند ولی در اینجا اینطور نیست زیرا الّذی هم در عاقل و هم

در غیرعاقل بکار می رود درحالیکه «الّذین» فقط برای عقلاء می باشد پس بر روش و سنن جموع متمکّنه و معربه نیست تا معرب گردد.

ناگفته نماند لفظ «الّذی» بااینکه مفرد است گاهی بمعنای جمع می آید مانند آنچه در آیه (۱۷) از سوره بقره آمده:

كَمَثَلِ الّذي اسْتَوْقَدَ ناراً چه‌آنکه الّذی بمعنای «الّذین» است.

سپس مصنّف گوید:

بعضی از اهل لسان «الّذین» را در حال رفعی با «واو» آورده‌اند مانند آنچه در بیتی که به ابوحرب جاهلی منسوب است آمده:

نَحْنُ اللّذونَ صَبّحوا صَباحاً   يَوْمَ النُّخَيْلِ غارَةً مِلْحاحاً

یعنی ما سواران کسانی هستیم که در وقت صباح در روز نخیل برای غارت کردن آمدیم و بر آن اصرار و پافشاری نمودیم.

شاهد در «اللّذون» است که چون خبر «نحن» است در موضع رفع بوده از اینرو شاعر آنرا با «واو» استعمال کرده است.

قوله: للعاقل وغیره: یعنی غیرعاقل.

قوله: وندرمجیئها لجمع المؤنّث: ضمیر در «مجیئها» به اولی راجع است.

قوله: واجتمع الامران: یعنی عاقل و غیرعاقل.

قوله: وفی قوله کغیره «جمع»: ضمیر در «قوله» و «کغیره» به مصنّف راجع است.

قوله: وهوبالیاء مطلقا: ضمیر «هو» به الّذین راجع است.

قوله: ولم‌یعرب فی هذه الحالة: مقصود حالت جمع است.

قوله: لانّ الّذین کماسبق الخ: علّت است برای «لم یعرب».

قوله: والّذی عامّ له وبغیره: ضمائر مجروری در «له» و «لغیره» به عقلاء عود می‌کنند.

قوله: فلم‌یجریا علی سنن الجموع المتمکّنه: ضمیر در «لم‌یجریا» به الّذی و الّذین عود می‌کند.

متن: «۹۲»

بِاللاّتِ وَاللاّء اَلّتی قَدْ جُمِعا وَالـلاّءِ كـالّـذيـن نَـزْراً وَقَـعا

تجزیه و ترکیب

باللاّت	: جارّ و مجرور، متعلّق به «قد جمعا».
واللاّء	: معطوف است به «اللاّت».
الّتی	: مبتداء.
قد جمعا	: بصیغه ماضی مجهول، خبر و الفش اطلاقی است.
واو	: عاطفه.
اللاّء	: مبتداء.
كالّذين	: جارّ و مجرور، متعلّق به «وقعا».
نزراً	: حال است از فاعل «وقعا».
وقعا	: ماضی معلوم، الفش اطلاقی است، خبر برای «اللاّء».

ترجمه: الّتی به اللاّت و اللاّء جمع بسته می شود و اللاّء همچون الّذين بطور ندرت واقع می شود.

شرح عربی: باللاّت، و اللاّئی و اللّوائی، و اللاّء، و اللّواتی، الّتی قد جمعا.

و اللاّء كالّذين نزراً، ای قليلاً، وقعا، قال:

فَـمَا آبَائُنـا بـاَمَنَّ مِـنْـهُ عَلَيْنا اللاّءِ قَدْ مَهَدُوا الحُجُورا

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:

الّتی به اللاّت و اللاّء جمع بسته می شود و لفظ «اللاّء» بطور ندرت همچون الّذين در كلمات واقع می شود.

شارح گويد:

غير از ايندو لفظ برای جمع «الّتی» الفاظ ديگری وجود دارد از جمله: اللاّئی و اللّوائی و اللّواتی كه جملگی درمقام جمع الّتی استعمال

می شوند.

و امّا اینکه مصنّف افزود اللاّء بطور ندرت و کم همچون الّذین استعمال می شود یعنی بمعنای جمع مذکّر می آید شاهدش بیتی است که از شاعر بنی سلیم نقل شده و آن اینستکه:

فَما آباؤنا بِأمَنَّ منه　　عَلَینا اللاّء قَدْ مَهَدوا الحُجُورا

یعنی: پدران ما نیستند که بر ما بیشتر از آن مرد منّت گذارند، پدران ما کسانی هستند که دامن های خود را برای ما گهواره کرده اند.

شاهد در «اللاّء» است که بملاحظه صفت آمدنش برای «آباؤنا» بمعنای «الّذین» می باشد.

متن: «۹۳»

وَمَنْ وَما وَألْ تُساوی ما ذُکِرَ　　وَهکَذا ذوعِنْدَ طَیِّ قَدْشُهِرَ

تجزیه و ترکیب

مَنْ : مبتداء.

وما : معطوف بآن و همچنین «و ال».

تساوی : فعل مضارع از باب مفاعل و ضمیر فاعلی در آن به «من و ما و ال» راجع بوده خبر است برای «من».

ما : موصوله، مفعول برای «تساوی».

ذکر : ماضی مجهول، صله و عائد برای «ما».

واو : عاطفه.

هکذا : جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، حال است از «ذو».

ذو : مبتداء.

عند : ظرف، متعلّق به «قدشهر»، مضاف.

طیّ : مضاف الیه.

قدشهر : ماضی مجهول، خبر است برای «ذو».

ترجمه: الفاظ «من» و «ما» و «ال» با آنچه از موصولات گذشت مساوی می باشند و ذو همچنین نزذ قبیله طیّ مشهور می باشد.

شرح عربی: ومن، تساوی ماذکر من الّذی والّتی وفروعها ای تطلق علی ماتطلق علیه بلفظ واحد وهی مختصّة بالعالم وتکون لغیره ان نُزّل بمنزلته نحو:

اَسِرْبَ القَطاهَلْ مَنْ یُعیرُ جَناحَه لَعَلّی اِلیٰ مَنْ قَدْهَوَیْتُ اَطیرُ

او اختلط به تغلیباً للافضل نحوقوله تعالی: یَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِی السّمواتِ وَ مَنْ فِي الآرْض.

او اقترن به فی عموم فُصِّل بمنْ نحو: واللّه خلق کلّ دابّةٍ من ماءٍ فمنهم من یمشی علی بطنه ومنهم من یمشی علی رجلین لاقترانه بالعالم فی کلّ دابّة.

ترجمه و شرح: موصولات مشترک

مؤلّف گوید:

موصول بر دو قسم است: مختصّ ومشترک.

مقصود از موصول مختصّ آنستکه برای هر معنائی لفظ مخصوصی جعل و وضع شده باشد و آنچه تا باینجا ذکر گردید از اینقسم بود چه آنکه برای مفرد مذکّر الّذی و جهت تثنیه آن اللّذان و برای جمعش الّذین قرار داده اند و درمقابل مفرد مؤنّث الّتی و برای تثنیه اش اللّتان و جهت جمع آن اللاّتی و اللّواتی و سایر الفاظ یاد شده وضع گردیده پس هر لفظی اختصاص بمعنائی علیحدّه دارد و از اینرو بآنها موصولات مختصّ نام داده اند.

و منظور از موصول مشترک آنستکه برای تمام معانی یک لفظ وضع شده است همچون «من» و «ما» و «ال» که بمفرد و تثنیه و جمع مذکّر و مؤنّث اطلاق می شوند پس یک لفظ مشترک است بین معانی متعدّده همچون

لفظ «عین» که مشترک است بین چند معنای مختلف فلذا باینقسم از موصولات، موصولات مشترک گفته اند.

مصنّف گوید:

یکی از این موصولات لفظ «من» می باشد.

شارح گوید:

مَنْ، با آنچه از موصولات مختصّ از قبیل الّذی و الّتی و فروع ایندو ذکر گردید مساوی می باشد باینمعنا که بر آنچه آنها اطلاق می‌گردند اینکلمه بتنهائی گفته می شود فلذا می توان آنرا هم بجای «الّذی» و هم «اللّذان» و هم «الّذون» و هم الّتی و سایر صیغ استعمال کرد.

سپس گوید:

اینکلمه اختصاص به عالم یعنی عاقل دارد و در صورتیکه غیرعاقل را بمنزله عاقل قرار دهند در آن نیز استعمال می شود مانند آنچه در قول عباس بن احنف آمده:

اَسِرْبَ القَطا هَلْ مَن یُعیرُ جَناحَهُ لَعَلّی الی من قَدْ هَوَیْتُ اَطیرُ

یعنی ای فوج مرغان قطا آیا از شما کسی هست که بالش را بمن عاریه دهد شاید من بطرف کسی که هوایش را دارم پرواز نمایم.

شاهد در «من یعیر» است که کلمه «من» درغیرعاقل یعنی مرغ قطا استعمال گردیده است.

و نیز اگر عاقل و غیرعاقل باهم مخلوط بوده کلمه «من» را می توان در مجموعشان استعمال کرد و این از باب تغلیب جانب افضل بر غیرافضل می باشد یعنی جانب عاقل را بر غیرعاقل غلبه داده و لفظی که برای آن وضع شده اطلاق نموده و از آن غیرعاقل را نیز اراده نموده اند مانند آنچه در فرموده حقتعالی آیه(۱۸) از سوره حجّ وارد شده است:

اَلَمْ تَرَ اَنَّ اللهَ یَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِی السَّمٰواتِ وَمَنْ فِی الْاَرْضِ.

شاهد در «من» است که مقصود از آن جمیع موجودات سماوی و

ارضی است اعم از عقلاء و غیر آنها و اینکه لفظ «مـن» برای مجموع اطلاق شده از باب تفصیل افضل بر غیرافضل می باشد.

و نیز اگر غیرعاقل با عـاقل در لفظی عام مقرون بوده و مشمول آن قرار گرفتند و سپس آن عام را بوسیله لفظ «من» جارّه تفصیل داده و باقسامی منقسم نمایند که برخی از اقسام عاقل و بعضی غیرعاقل باشند استعمال کلمه «مَن» هم در عاقل صحیح بوده و هم درغیر آن مانند آنچه در فرموده حقتعالی یعنی آیه(٤٥) از سوره نور آمده:

وَاللّٰهُ خَلَقَ كُلَّ دابَّةٍ مِنْ ماءٍ فَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشى عَلىٰ بَطْنِه وَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشى عَلىٰ رِجْلَيْنِ.

در این آیه شریفه لفظ «كُلّ دابّة» عام بوده که در تحت آن عاقل یعنی «من یمشی علی رجلین» که کنایه از انسان است و غیرعاقل یعنی «من یمشی علی بطنه» که مقصود از آن حیوانات خزنده نظیر مار و افعی و امثال آن می باشد قرار گرفته اند و سپس با «من» جارّه یعنی «فمنهم» لفظ عام «كُلّ دابّة» باین دو قسم تقسیم شده است از اینرو در مقام تعبیر از هردو قسم از کلمه «مَنْ» موصوله استفاده شده است زیرا غیرعاقل با عاقل در تحت عموم «کلّ دابّه» داخل و مقرون می باشد.

قوله: من الّذی و الّتی الخ: کلمه «من» بیان است از «ماذکر».

قوله: وفروعها: یعنی فروع «الّذی» و «الّتی» و مقصود از فروع صیغه تثنیه و جمع ایندو می باشد.

قوله: ای تطلق علی ماتطلق علیه بلفظ واحد: ضمیر نائب فاعلی در «تطلق» اوّل به «من» و در دوّمی به الّذی و الّتی و فروع ایندو راجع است.

قوله: وهی مختصّة بالعالم: ضمیر «هی» به «مَنْ» راجع است.

قوله: وتکون لغیره: ضمیر در «تکون» به «مَنْ» و در «لغیره» به عالم راجع است.

قوله: ان نزّل بمنزلته: ضمیر نائب فاعلی در «نزّل» به غیرعاقل و ضمیر

مجروری در «بمنزلته» به عاقل راجع است.

قوله: او اختلط به: ضمیر فاعلی در «اختلط» به غیرعاقل و ضمیر مجروری در «به» به عاقل عود می نماید.

قوله: تغلیباً للافضل: کلمه «تغلیباً» مفعول له است برای «تکون لغیر العاقل ان اختلط بالعاقل» می باشد.

قوله: او اقترن به فی عموم: ضمیر فاعلی در «اقترن» به غیرعاقل و ضمیر مجروری در «به» به عاقل عود می‌کند.

قوله: فصّل بمن: علی الظّاهر کلمه «من» بکسر «میم» و مراد از آن «من جارّه» می باشد چه‌آنکه یکی از معانی پانزده گانه این حرف تفصیل عام می باشد و باحتمال بعید ممکنست مقصود از آن «من» بفتح میم یعنی من موصوله باشد.

قوله: لاقترانه بالعالم: ضمیر در «لاقترانه» به غیرعالم راجع است.

شرح عربی: وما، ایضاً تساوی ماذکر من «الّذی» و«الّتی» وفروعها وهی صالحة لما لایعلم ولغیره کما قال فی شرح الکافیة خلاف «مَنْ»، لکن الاولی بها مالایعلم نحو: وَاللهُ خلقکم وَماتعملون.

ولهذا ذکر کثیر انّها مختصّة بما لایعلم عکس «مَنْ» وذلک وَهَمٌ.

ومن ورودها فی العالم قوله تعالی: فَانْکِحوا ماطابَ لَکُمْ مِنَ النِّساء.

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:

یکی دیگر از موصولات مشترک لفظ «ما» می باشد.

شارح گوید:

لفظ «ما» نیز با آنچه ذکر شد یعنی الّذی و الّتی و فروع ایندو مساوی و در مورد آنها استعمال می‌گردد.

این کلمه هم برای غیرعالم صالح بوده و هم در عاقل جایز الاستعمال است چنانچه مصنّف در شرح کافیه آورده منتهی خلاف «من» می باشد یعنی برای غیرعاقل وضع شده ولی در عاقل نیز استعمال می‌گردد چنانچه «من» برای

عاقل وضع شده و درغیر آن نیز بکار می رود.

و بهر تقدیر اگرچه «ما» برای عاقل و غیر آن صلاحیّت دارد ولی در عین حال اولی و سزاوار است که درغیرعالم استعمال شود مانند آنچه در فرموده حقتعالی یعنی آیه(۹٦) از سوره «صافّات» آمده: **والله خلقکم وماتعملون.**

شاهد در «ماتعملون» است که مقصود از آن اعمال و افعال عباد بوده و غیرعاقل می باشند.

و اولویّت استعمال «ما» درغیرعاقل بحدّی است که بسیاری از ارباب فنّ گفته اند:

اساساً اینکلمه اختصاص به غیرعاقل داشته و از این نظرعکس «مَنْ» می باشد.

ولی این عقیده و رأی اشتباه وغلط است چه‌آنکه اگر اختصاص به غیرعاقل می داشت استعمالش درعاقل نمی باید جایز و واقع شده باشد درحالیکه در بسیاری از کلمات مورد اعتماد «ما» درعاقل نیز بکار رفته است و از جمله مواردی که درعاقل وارد شده فرموده حقتعالیٰ یعنی آیه(۳) از سوره نساء می باشد:

فَانْكِحُوا ماطابَ لَكُمْ مِنَ النِّساء.

شاهد در «ما» بوده که بقرینه «من النّساء» درعاقل استعمال گردیده است.

قوله: وهی صالحة لما لایعلم ولغیره: ضمیر «هی» به ما و در «لغیره» به مالایعلم راجع است.

قوله: لکن الاولی بها مالایعلم: ضمیر در «بها» به «ما» راجع است.

قوله: ولهذا ذکر کثیر: مشارٌالیه «هذا» کون الاولی بها ما لایعلم می باشد.

قوله: انّها مختصّة بما لایعلم: ضمیر در «انّها» به ما راجع است.

قوله: وذلک وَهَمٌ: مشارٌالیه «ذلک» اختصاص ما به غیرعاقل است و

کلمه «وهـم» بفتح واو و هاء یعنی غلط و اشتباه چنانچه اینکلمه را بسکون «هاء» خواندن اشتباه و غلط است.

قوله: ومن ورودها فی العالم: ضمیر در «ورودها» به ما راجع است.

شرح عربی: و ال، ایضاً، تساوی ماذکر، من «الّذی» و«الّتی»وفروعها وتأتی للعالم وغیره ای علی السّواء کما یفهم من عباراتهم.

وفُهِمَ من کلامه انّها موصول اسمیّ وهو کذلک بدلیل عود الضّمیر علیها فی نحوقولهم «قَدْ اَفْلَحَ المتّق ربّه».

وقال المازنی: موصول حرفیّ.

ورُدّ بانّه لوکان کذلک لانسبک بالمصدر.

وقال الاخفش: حرف تعریف.

ترجمه وشرح: مصنّف گوید:

یکی دیگر از موصولات مشترک «ال» می باشد.

شارح گوید:

«ال» نیز با آنچه ذکر شد یعنی الّذی و الّتی و فروع ایندو مساوی است و بجای آنها بکار می رود.

اینکلمه هم در عاقل استعمال شده و هم درغیر آن یعنی بکار رفتنش در هردو بنحوعلی السّویّه می باشد چنانچه این معنا را بخوبی می توان ازعبارات ادباء استفاده نمود.

آراء در «ال»

شارح گوید:

از کلام مصنّف در اینجا که «ال» را داخل موصولات مشترک و در ردیف «من» و «ما» ذکر نمود اینطور استفاده می شود که وی آنرا اسم می داند.

این نظریّه بعقیده ما صحیح است و دلیل ما بر این مدّعا آنستکه اگر «الف و لام» حرف می بود نمی باید مرجع ضمیر واقع شود و حال آنکه در این عبارت که از اهل لسان نقل شده ضمیر بآن راجع می باشد:

قد افلح المتّقي ربّه: یعنی کسیکه از مخالفت پروردگارش اجتناب می نماید رستگار گردید.

شاهد در «الف و لام» داخل بر «المتقی» است که اسم می باشد زیرا ضمیر در «ربّه» بآن راجع است.

مازنی نحوی گوید:

«ال» موصول حرفی است.

شارح گوید:

این رأی مردود است زیرا اگر چنین می بود باید با مدخولش بمصدر تأویل برده می شد درحالیکه چنین نیست.

اخفش گوید:

«ال» حرف تعریف است نه اسم.

قوله: وتأتي للعالِم وغيره: ضمیر در «تأتی» به «ال» و در «غیره» به عالِم عود می‌کند.

قوله: علي السّواء: یعنی اینطور نیست که در یکی اصل بوده و در دیگری فرع بلکه نسبت به عاقل و غیرعاقل متساوی است.

قوله: كما يفهم من عباراتهم: ضمیر نائب فاعلی در «یفهم» به «تأتی علی السّواء» راجع است و ضمیر در «عباراتهم» به ادباء بر می‌گردد.

قوله: وفهم من كلامه: یعنی از کلام مصنّف.

قوله: وهو كذلك: یعنی اسم بودن (ال) صحیح است.

قوله: بدليل عود الضّمير عليها: ضمیر در «علیها» به (ال) راجع است.

قوله: ورُدّ بانّه لوكان كذلك: ضمیر نائب فاعلی در «رُدّ» به گفته مازنی راجع بوده و ضمیر در «بانـه» به «ال» برگشته و مقصود از «کذلک» حرف

بودن (ال) می باشد.

قوله: لانسبک بالمصدر: کلمه «انسباک» در اینجا یعنی بتأویل رفتن و مبدّل شدن.

شرح عربی: وهکذا، ای کمن ومابعدها فی کونها تساوی «الّذی» و«الّتی» و فروعها، ذوعند طيّ قدشهر، کما نقله الازهری نحو:

وَبِئْرِیْ ذوحَفَرْتُ وَذوطَوَيْتُ.

ویقال: رأیت ذوفَعَلَ وذوفَعَلا وذوفَعَلَتْ وذوفَعَلتا وذوفَعَلوْ وذو فَعَلْنَ.

وبعضهم يُعربها، ذکره ابن جنّی کقوله:

فَحَسْبِي مِنْ ذيْ عِنْدَهُم مٰاكَفٰى بِنا.

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:

و همچنین است لفظ «ذو» از نظر قبیله بنی طیّ که مشهور شده است.

شارح گوید:

یعنی کلمه «ذو» نیز مانند «من» و «ما» و «ال» بوده و از جمله موصولات مشترک محسوب می‌گردد و بدین ترتیب «ذو» نیز بجای «الّذی» و «الّتی» و فروع ایندو بلفظ واحد استعمال می‌گردد بهمان شرحی که در (من) و (ما) و (ال) گفته شد.

البتّه (ذو) از نظر قبیله بنی طیّ اینطور است نه نزد سایر لغات چنانچه ازهری این را نقل و حکایت کرده شاعر طائی یعنی سنان بن عجل می‌گوید:

فَـإنَّ المـاء مـاء ابی وجـدّی　　　وبِئْرِیْ ذوحَفَـرْتُ وَذوطَـوَيْتُ

یعنی: بدرستیکه این آب تعلّق به پدر و جدّ من دارد و این چاهی است از آن من که حفر نموده و با سنگ آنرا دورچین نموده‌ام.

شاهد در کلمه «ذوحفرت» است که بمعنای «الّذی حفرت» است و همچنین «ذوطویت».

و شاهد دیگر برای موصول مشترک بودن (ذو) آنستکه:
در بین اهل لسان چنین رائج است که می‌گویند:
ذوفَعَل و ذوفَعَلا و ذوفَعَلَت و ذوفَعَلتا و ذوفَعَلوا و ذوفَعَلْنَ الخ.
یعنی در چهارده صیغه بدون تغییر و تبدّلی از کلمه «ذو» استفاده می‌کنند.

سپس شارح گوید:
طبق نقلی که از ابن‌جنّی شده برخی از ادباء این کلمه را معرب دانسته اند و استشهادشان به قول منظور فقعسی است که می‌گوید:

فامّا كِرامٌ مُوسِرُونَ لَقيتُهُمْ　　فَحَسْبِي مِنْ ذي عِنْدَهُمْ ما كَفانِا

یعنی: پس بزرگان صاحب ثروت و مکنت را ملاقات نمودم پس مرا کافی است آنچه نزد ایشان است آنقدری که مرا کفایت می نماید.
شاهد در کلمه «ذی» است که بواسطه «من جارّه» مجرور و با یاء آمده است.

قوله: ومابعدها: یعنی و مابعد «من» که مقصود «ما» و «ال» می باشد.
قوله: فی کونها تساوی الخ: ضمیر در «کونها» به «من» عود می‌کند.
قوله: کما نقله الازهری: ضمیر مفعولی در «نقله» به «کون ذوکمن و مابعدها عند طیّ» راجع می باشد.
قوله: وبعضهم یعربها: ضمیر در «بعضهم» به ادباء و اهل لسان راجع بوده و ضمیر مفعولی در «یعربها» به «ذو» راجع است.
قوله: ذکره ابن جنّی: ضمیر مفعولی در «ذکره» به اعراب راجع است.

متن: «۹۴»

وَ كالّتی ایضاً لَدَیْهم ذات　　و مَوْضِعَ اللّاتِ اَتی ذَوات

تجزیه و ترکیب

کالّتی　: جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، خبر مقدّم.

ایضاً : مفعول مطلق برای عامل محذوف.
لدیهم : مضاف و مضاف الیه، ظرف، متعلّق به استقرّی که الّتی بآن تعلّق دارد.
ذات : مبتداء مؤخّر.
واو : عاطفه.
موضع : منصوب است تا مفعول فیه برای «آتی» باشد، مضاف.
اللآت : مضاف الیه.
اتی : فعل ماضی.
ذوات : فاعل اتی.

ترجمه: کلمه «ذات» نیز همچون الّتی می باشد و بجای «اللآت» لفظ «ذوات» استعمال می شود.

شرح عربی: و کالّتی ایضاً لدیهم، ای لدی بعضهم کما ذکره فی شرح الکافیة، ذات، مبنیّة علی الضّمّ نحو:
والکرامة ذات اکرمکم الله به.
وقد تعرب اعرابَ مسلمات.
و موضع اللآت اتی، عند بعضهم، ذوات، مبنیّة علی الضّمّ نحو:
ذوات ینهضن بغیر سائقٍ.
وقد تعرب باعراب مسلمات.

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:
لفظ «ذات» نزد ایشان مانند الّتی می باشد.
شارح گوید:
یعنی از نظر برخی اهل لسان و بعضی از ادباء لفظ «ذات» مانند الّتی است چنانچه در شرح کافیه نیز اینطور بیان کرده است.
و بهر تقدیر «ذات» مبنی بر ضمّ می باشد چنانچه در این عبارت وارد

شده:

الفَضْل ذو انعمکم الله به والکرامة ذات اکرمکم الله به.

یعنی فضل چیزی است که حقتعالی آنرا ارزانی نموده بشما و کرامت آنچنان شیئی است که اکرام فرموده شما را بآن.

شاهد در «ذات» است که مبنی بر ضمّ می باشد.

وگاهی بآن اعراب مسلمات را می دهند یعنی در حالت نصب و جرّ به کسره می خوانند.

سپس مصنّف گوید:

و بجای «اللاّت» ذوات گاهی می آید:

شارح گوید:

مقصود اینستکه در برخی از لغات و نزد بعضی بجای «اللاّت» ذوات استعمال می‌گردد.

اینکلمه مبنی بر ضمّ است مانند آنچه در کلام رؤبة بن عجّاج آمده:

جَمَعْتُها مِنْ آنیقٍ مُوارِقٍ ذَواتُ یَنْهَضْنَ بَغَیْرِ سائِقٍ

شترانی را که از جنس شتران بادپا و تندرو هستند گرد آوردم، این شتران آنچنان هستند که از زیر بار بدون اینکه کسی مهارشان را بکشد بلند می شوند.

شاهد در «ذوات» است که مبنی بر ضمّ می باشد.

و گاهی نیز باینکلمه اعراب مسلمات را می دهند.

قوله: کما ذکره فی شرح الکافیة: ضمیر منصوبی در «ذکره» به کون ذات کالّتی راجع است.

قوله: وقد تعرب اعراب مسلمات: ضمیر نائب فاعلی در «تعرب» به ذات راجع است.

قوله: وقد تعرب باعراب مسلمات: ضمیر نائب فاعلی در «تعرب» به ذوات عود می‌کند.

متن: «۹۵»

وَمِثْلُ ما ذا بَعْدَ مَا استفهام اَوْمَنْ اِذا لَمْ تُلْغَ فِی الْكَلامِ

تجزیه و ترکیب

مثل	: مضاف، خبر مقدّم.
ما	: مضاف الیه.
ذا	: مبتداء.
بعد	: ظرف، متعلّق باستقرّ، حال است از «ذا»، مضاف.
ما	: مضاف الیه، مضاف.
استفهام	: مضاف الیه.
اَوْ	: عاطفه.
من	: معطوف به «ما».
اذا	: ظرفیّه.
لم تلغ	: فعل مضارع مجهول، ضمیر نائب فاعلی به «ذا» راجع است.
فی الکلام	: جارّ و مجرور، متعلّق به «لم تلغ».

ترجمه: و کلمه «ذا» بعد از ماء یا من استفهامیّه اگر واقع شود مثل «ما» می باشد مشروط باینکه در کلام زائد قرار نگیرد.

شرح عربی: تتمّة

قد تثنّی ذو و تجمع، فیقال: ذُوا و ذُوَیْ و ذُوُوْا و ذُوي.
ویقال فی ذات: ذاتا و ذواتا و ذوات.
و مثل ما، فیما تقدّم، ذا، الواقعة، بعد ما استفهامٍ او من، اختها، اذا لم تلغ فی الکلام، بان تکون زایدةً او یصیر المجموع للاستفهام ولم تکن للاشارة کقوله:
اَلَا تَسْئَلانِ المَرْءَ ما ذا یُحاوِلُ.

بخلاف ماذا الغيت كقولک: لما ذا جئتَ.
او کانت للاشارة کقوله: ما ذا التّوانى.

ترجمه و شرح: تتمّه مبحث موصولات

شارح گوید:
گاهی لفظ «ذو» را تثنیه و جمع بسته و می‌گویند:
ذوا (تثنیه در حالت رفع)، ذُوَيْ (تثنیه در حالت نصب و جرّ)، ذُوُوْا (جمع در حالت رفع)، ذُوِي (جمع در حالت نصب و جرّ).
و نیز کلمه «ذات» را گاهی تثنیه و جمع بسته و می‌گویند: ذاتا وذوات.
چنانچه گاهی کلمه «ذوات» را مثنّی نموده و می‌گویند: ذواتا.
مصنّف گوید:
کلمه «ذا» در صورتیکه بعد از (ما) استفهامیّه یا (من) که نظیر آنست واقع شود بشرطیکه در کلام ملغیٰ نباشد همچون ماء موصوله است.
شارح گوید:
مقصود از «ملغی نبودن» نفی دو چیز است:
الف: آنکه «ذا» در کلام زائده نباشد.
ب : آنکه با «ما» یا «من» مجموعاً بمعنای استفهام نباشند.
پس حاصل عبارت اینستکه:
کلمه «ذا» در صورتیکه پس از «ما» و «من» استفهامیّه واقع شده باشد بشرطیکه در کلام زائده نبوده یا مجموع مرکّب از «ذا» با «ما» و «من» برای استفهام نباشند همچون ماء موصوله از موصولات مشترک محسوب گشته و در هر موردی که «ما» استعمال می شد این نیز بکار می رود.
شارح سپس می‌گوید:
و نیز غیر از «ملغی واقع نشدن» شرط دیگری وجود دارد و آن اینستکه لفظ «ذا» برای اشاره نباشد بنابراین حاصل معنا با دو شرطی که ذکر شد چنین

است:

اگر «ذا» که بعد از «ما» و «من» استفهامیّه واقع شده در کلام ملغیٰ نبوده (بهمان دو معنائی که ذکر گردید) و نیز برای اشاره نباشد همچون ماء موصوله است مانند آنچه در کلام لبید بن ربیعه عامری آمده:

اَلا تَسْئَلانِ المَرْءِ ماذا یُحاوِلُ   اَنَحْبٌ فَیَقْضی اَمْ ضَلالٌ وباطِلٌ

یعنی آیا نمی‌پرسید از آن مرد که آنچیزی که طلب می کند چیست؟

آیا نذر است که بجای می آورد یا گمراهی و امر باطل و بیهوده‌ای است یعنی آیا نذر کرده که این‌قدر در جمع آوری مال و خیالات واهی و بیهوده ساعی و کوشا باشد که جهت انجام نذرش بآن عمل می‌کند.

شاهد در «ماذا» است که کلمه «ذا» بمعنای ماء موصوله می باشد.

بخلاف «ذا» در صورتیکه در کلام ملغی باشد یعنی یا زائده بوده و یا مجموع «ما» و «ذا» یا مرکّب از «من» و «ذا» برای استفهام باشند که در اینفرض «ذا» موصوله نیست مانند: لما ذا جئت.

و نیز بخلاف موردی که «ذا» بمعنای اشاره باشد مانند آنچه در بیت ذیل آمده:

ماذا التّوانی الّذی اَحْسَسْتُ فی بدنی   اَمِنْ هُمُوم فراقٍ اَمْ مِنَ المَرَضِ

یعنی این سستی که در بدنم حس می‌کنم چیست؟ آیا از جهت هموم و غم فراق و جدائی معشوق بوده یا بخاطر مرض در من پیدا شده.

شاهد در «ماذا» است که چون کلمه «ذا» بمعنای اشاره می باشد بدین ترتیب «ذا» بمعنای موصول نمی باشد.

قوله: اومن اختها: ضمیر در «اختها» به ماء راجع است و مراد از «اُخت بودن مَن» اینستکه من استفهامیّه باشد.

قوله: بان تکون زائده: ضمیر در «تکون» به «ذا» راجع است.

قوله: ولم‌تکن لـلاشارة: ضمیر در «لم تکن» به «ذا» راجع می باشد و اینجمله معطوف است به «لم تلغ».

قوله: بخلاف ما اذا الغيت: ضمير در «الغيت» به «ذا» راجع است.

شرح عربی: ولم‌یشترط الکوفیّون تقدّم «ما» او«من» مستدلّین بقوله: وهذا تحملین طلیق.

وأجیب عنه بانّ «هذا طلیق» جملة اسمیّة و«تحملین» حال ای محمولاً.

وقال الشّیخ سراج‌الدّین البلقینی: یجوز ان یکون ممّا حذف فیه الموصول من غیر ان یجعل هذا موصولاً.

والتّقدیر: هذا الّذی تحملین علی حدّ قوله:

فَوَاللّهِ مٰا نِلْتُم وَمٰا نیل مِنْکم بِمُعْتَدِلٍ وِفْقٍ وَلا مُتَقارِبِ

ای ماالّذی نلتم.

قال: ولم آرَا حداً خرّجه ای «وهذا تحملین طلیق» علی هذا انتهی.

وهو حسن اومتعیّن.

ترجمه وشرح: رأی کوفیّون در «ذا»

اهل کوفه گفته اند:

شرط نیست که کلمه «ما» یا «مَن» استفهامیّه قبل از «ذا» قرار بگیرند بلکه این کلمه بدون همراه شدن با «من» و «ما» از جمله موصولات مشترک و همچون ماء موصوله است.

ایشان برای اثبات رأی خود به بیتی از یزید بن ربیعه تمسّک کرده و آن اینست:

عَدَسْ مٰا لِعُبّاد عَلَیْکَ اِمارَةٌ اَمِنْتِ وَهٰذا تَحْمِلینَ طَلیقٌ

یعنی ای قاطر برای عُبّاد بن زیاد بر توحکم و فرمانی نیست، تودرامان هستی وآنچنان کسیکه توحملش می‌کنی، نیز رها شده و آزاد گشته از تحت فرمان و سیطره او است.

شاهد در «هذا» است که کلمه «ذا» موصوله است بدون اینکه قبلش

ما و یا من باشد.

جواب از استدلال مذکور

بعضی ازاستدلال کوفیّون چنین جواب داده‌اند:
جمله: هذا طلیق، جمله اسمیّه بوده و «تحملین» حال بوده بمعنای «محمولاً» می باشد، بنابراین «هذا» اسم اشاره می باشد.

کلام شیخ سراج الدّین بلقینی

شیخ سراج الدّین بلقینی می‌گوید:
ممکن است در این مثال موصول محذوف باشد بدون اینکه احتیاجی باشد «هذا» بمعنای موصول فرض شود و تقدیر عبارت: هذا الّذی تحملین می باشد چنانچه در بیت ذیل موصول محذوف است:

فَوَاللهِ مَا نِلْتُم وَمَا نیل مِنْكُمْ بِمُعْتَدِلٍ وِفْقٍ وَلَامُتَقَارِبِ

یعنی: پس بخدا قسم نیست آنچیزی که شما بآن رسیده‌اید و آنچیزی که رسیده است از شما برابر و متساوی و موافق و نه نزدیک بهم.
شاهد در حذف موصول است و تقدیر «ماالّذی نلتم» می باشد.
سپس شیخ سراج الدّین می‌گوید:
احدی را ندیدم که این بیت را بر تقدیری که ما حمل کردیم حمل نموده باشد تمام شد کلام شیخ.
شارح گوید:
اینکلام از وی پسندیده و نیکو بلکه متعیّن می باشد و باید بیتی را که اهل کوفه بآن استدلال نموده‌اند مطابق تقدیر شیخ سراج الدّین حتماً حمل شود.
قوله: واجیب عنه: ضمیر در «عنه» به استدلال کوفیّون راجع است.
قوله: یجوز ان یکون ممّا حذف فیه الموصول: کلمه «یجوز» یعنی یمکن و ضمیر در «ان یکون» به بیت مذکور در استدلال کوفیّون راجع است.
قوله: قال ولم آرَ احداً خرّجه: ضمیر در «قال» به شیخ سراج الدّین راجع

بوده و کلمه «خرّجه» یعنی حمل کرده باشد.

قوله: وهذا تحملین طلیق علی هذا: مشارٌالیه «هذا» تقدیر مذکور یعنی حذف موصول می باشد.

قوله: وهو حسن: ضمیر «هو» به کلام شیخ سراج الدّین راجع است.

متن: «۹۶»

وَ کُلُّهٰا تَلْزَمُ بَعْدَها صِلَةٌ عَلیٰ ضَمیرٍ لائِقٍ مُشْتَمِلَة

تجزیه و ترکیب

کُلُّها	: مضاف و مضاف الیه، مبتداء.
تلزم	: فعل مضارع معلوم.
بعدها	: مضاف و مضاف الیه، متعلّق به «تلزم».
صله	: فاعل است برای «تلزم» و جمله «تلزم بعدها صله» خبر است برای «کلّها».
علی ضمیر	: جارّ و مجرور، متعلّق است به «مشتملة».
لایق	: صفت است برای «ضمیر».
مشتملة	: صفت است برای «صلة».

ترجمه: و بعد از تمام موصولات صله لازم می باشد، صله ای که مشتمل بر ضمیری بوده که لایق و متناسب با آنها باشد.

شرح عربی: و کُلّها، ای کلّ الموصولات، تلزم بعدها صلة علی ضمیر، یسمّی العاید، لایق بالموصول مطابق له افراداً و تذکیراً و غیرها، مشتملة.

و یجوز فی ضمیر «من» و «ما» مراعاة اللّفظ والمعنی.

ترجمه و شرح: لزوم صله برای موصولات

مصنّف گوید:

بعد از تمام موصولات لازم است صله‌ای که بر ضمیر لایق با آنها مشتمل است واقع شود.

شارح گوید:

ضمیر مضاف الیه در «کلّها» به موصولات راجع است و ضمیری که در صله می باشد نامش عائد است زیرا به موصول عود می‌کند.

و مقصود از لایق بودن ضمیر آنستکه از حیث افراد و تذکیر و غیراینندو یعنی تثنیه و جمع و تأنیث با موصول مطابق باشد چنانچه می‌گوئیم:

جائنی الّذی قام ابوه : که ضمیر در «ابوه» با «الّذی» از حیث افراد و تذکیر مطابق است.

ناگفته نماند در ضمیری که در صله «من» و «ما» واقع می شود دو وجه جایز است:

الف: آنکه با لفظ آنها مطابق آورده شود، یعنی مفرد مذکّر بیاید مانند:

وَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشي عَلىٰ بَطْنه که ضمیر در «یمشی» با «من» از حیث افراد و تذکیر مطابق می باشد.

ب : آنکه با معنا و مقصود از آنها موافق بیاید یعنی اگر مقصود از «من» مثلاً جمع است ضمیر نیز جمع بیاید مثل اینکه بگوئیم:

وَمِنْهُمْ مَنْ اِنْ سَئَلْتَهُمْ اَجابوبک.

(ازایشان کسانی هستند که اگر سؤال کنی ایشانرا جواب تو را خواهند داد).

که بقرینه ضمیر در «سئلتهم» معلوم می شود مراد از «من» جمع مذکّر می باشد.

قوله: تلزم بعدها: یعنی بعد از موصولات.

قوله: یسمّی العاید: ضمیر نائب فاعلی در «یسمّی» به ضمیر راجع است.

قوله: مطابق له: ضمیر در «له» به موصول راجع است.

قوله: وغیرهما: یعنی غیر افراد و تذکیر که تثنیه و جمع و تأنیث باشد.

متن: «۹۷»

وَ جُمْلَةٌ او شبهها الّذی وصل   به کمن عندی الّذی ابنه کفل

تجزیه و ترکیب

جملة	: خبر مقدّم.
شبهها	: مضاف و مضاف الیه، معطوف به جمله.
الّذی	: مبتداء مؤخّر.
به	: جارّ و مجرور، متعلّق است به وصل.
کمن	: مجرور کاف محذوف است و تقدیر کلام کقولک می باشد و من موصوله است.
عندی	: ظرف متعلّق باستقرّ و صله و عائد است برای «من».
الّذی	: موصوله.
ابنه	: مضاف و مضاف الیه، مبتداء.
کفل	: ماضی مجهول، خبر برای «ابنه» و جمله اسمیّه، صله و عائد برای «الّذی».

ترجمه: آنچیزی که جمله یا شبه‌جمله است برای موصول صله واقع می شود مانند «من عندی» و نیز نظیر «الّذی ابنه کفل».

شرح عربی: و جملة، خبریّة خالیة من معنی التّعجّب معهود معناها غالباً، او شبهها، و هو الظّرف والمجرور اذا کانا تامّین، الّذی، وصل الموصول، به کمن عندی، والّذی فی الدّار، الّذی ابنه کفل.

ویتعلّق الظّرف والمجرور الواقعان صلةً باستقرّ محذوفاً وجوباً.

ترجمه و شرح: شرح صله موصول

مصنّف گوید:

صله موصول یا جمله بوده و یا شبه آن می باشد.

شارح گوید:

جمله ای که صله برای موصول قرار می‌گیرد باید دارای شرائطی باشد که ذیلاً ذکر می‌گردد.

الف : آنکه جمله خبریّه بوده نه انشائیّه.

و مقصود از جمله خبریّه آنستکه محتمل صدق و کذب باشد مانند قام زید یا زید قام.

ب : از معنای تعجّب خالی و مجرّد باشد.

ج : معنا و مضمون جمله خبریّه غالباً باید معهود و برای مخاطب معلوم باشد.

مؤلّف گوید:

بقید خبریّه بودن طلب و انشاء خارج شد از اینرو صحیح نیست بگوئیم: جاء الّذی اِضْرِبه یا جائنی الّذی لیته قائم.

ولی کسائی وقوع طلب برای صله را اجازه داده چنانچه هشام نحوی انشاء را تجویز کرده است.

و بقید خلوّ از معنای تعجّب جمله ای را که مشتمل بر معنای آن است خارج نمود لذا گفتن: جائنی الّذی مااحسنه غلط می باشد.

و بقید غالب خواست اشاره کند باینکه گاهی جمله صله معهود نیست مانند آنچه در فرموده حقتعالی است.

فَغَشِیَهُمْ مِنَ الْیَمِّ ما غَشِیَهُمْ.

شاهد در «غشیهم» دوّم است که صله برای «ما» بوده و معهود و معروف نیست.

برخی از ادباء قید دیگری اضافه کرده و گفته اند:

شرط است که صله موصول احتیاج بکلامی قبل از آن نداشته باشد بنابراین گفتن جاء الّذی لکنّه قائم صحیح نیست زیرا جمله «لکنّه قائم» بمقتضای اینکه لکن دلالت بر استدراک دارد محتاج بجمله ای است که قبل ازآن

باید مذکور باشد مثلاً بگوئیم ماقعد زید لکنّه قائم.

سپس شارح گوید:

مقصود از شبه جمله ظرف و جارّ و مجرور است مشروط باینکه تامّ باشند.

مثال ظرف مانند: مَنْ عندی یعنی من کان عندی.

مثال جارّ و مجرور مانند: الّذی فی الدّار یعنی الّذی کان فی الدّار.

و مثال جمله مانند: الّذیّ ابنه کفل.

سپس می‌گوید:

ظرف و جارّ و مجروری که صله واقع می شوند واجب است متعلّق به «استقرّ» محذوف باشند.

مؤلّف گوید:

مراد از «استقرّ» همان افعال عام یعنی کَوْن، ثبوت، وجود و حصول است که از تمام آنها به «استقرّ» تعبیر می‌کنند.

بعضی از ارباب ادب گفته اند:

مقصودِ از ظرف و جارّ و مجرور تامّ اینستکه در صله آوردن بآن فایده باشد مانند جاء الّذی عندک یا جاء الّذی فی الدّار.

بنابراین ظرف و جارّ و مجروری که در صله آوردن بآنها فائده‌ای نباشد صحیح نیست آنها را بعنوان صله بیاوریم از اینرو گفتن جاء الّذی بک یا جاء الّذی الیوم صحیح نمی باشد.

قوله: معهود معناها غالباً: ضمیر در «معناها» به جمله راجع است.

قوله: او شبهها: یعنی شبه جمله.

قوله: الّذی وصل الموصول به: ضمیر در «به» به کلّ واحد من الجملة و شبهها راجع می باشد و معنای عبارت چنین است:

جمله و شبه‌جمله ای که بواسطه هریک از آنها برای موصول صله آورده می شود.

متن: «۹۸»

وَصِفَةٌ صَرِيحَةٌ صِلَةُ اَلْ وَكَونها بمعرب الافعال قَلَّ

تجزیه و ترکیب

صفة	: موصوف، خبر مقدّم.
صریحةٌ	: صفت است برای صفة.
صله	: مضاف، مبتداء مؤخّر.
ال	: مضاف الیه.
واو	: عاطفه.
کونها	: مضاف و مضاف الیه، مبتداء.
بمعرب	: جارّ و مجرور، متعلّق به «کونها»، مضاف.
الافعال	: مضاف الیه.
قلَّ	: فعل ماضی، معلوم، خبر برای «کونها».

ترجمه: و صفت صریح و آشکار صله برای الف و لام واقع می شود و صله الف و لام بواسطه افعال معرب آوردن کم و نادر می باشد.

شرح عربی: و صفة صریحة، ای خالصة الوصفیّة کاسمی الفاعل والمفعول، صلة ال، بخلاف غیر الخالصة وهی الّتی غلب علیها الاسمیّة کالابطح.

و کونها، توصل، بمعرب الافعال، وهو الفعل المضارع، قلّ، ومنه «مٰا اَنْتَ بِالحِکَمِ التُّرضیٰ حکومته» و لیس بضرورة عند المصنّف.

قال: لانّه متمکّن من ان یقول: المُرضیٰ.

و ردّ بانّه لوقاله لوقع فی محذور اشدّ من جهة عدم تأنیث الوصف المسند الی المؤنّث.

امّا وصلها بالجملة الاسمیّة نحو:

مِنَ القَوْمِ الرَّسُولُ اللّٰه مِنهم.

فضرورة بالاتّفاق.

ترجمه و شرح: صله الف و لام

مصنّف گوید:

صله الف و لام موصول وصفی که صریح باشد واقع می شود.

شارح گوید:

مقصود از صفت صریح، وصفی است که در وصفیّت خالص باشد همچون اسم فاعل و اسم مفعول.

مؤلّف گوید:

مصنّف در برخی از تألیفاتش گفته است:

مقصود از صفت صریح، اسم فاعل همچون الضّارب و اسم مفعول مانند المضروب و صفت مشبّهه مثل الحسن الوجه می باشد.

شارح گوید:

بخلاف وصف غیرخالص که برای صله واقع شدن الف و لام صلاحیّت ندارد.

و مراد از غیرخالص وصفی است که جنبه اسمیّت در آن غالب باشد مانند: اَلاَبْطَح.

چه آنکه در لغت بمعنای زمین ریگ‌زار را گویند ولی غالب استعمال آن در مکان مخصوص یعنی مکّه و نواحی آن می باشد و بدین ترتیب استعمال و بکار بردنش در معنای اسمی بیش از وصفی است.

سپس مصنّف گوید:

بندرت افعال معرب صله برای «الف و لام» واقع می شوند.

شارح گوید:

مقصود از افعال معرب فعل مضارع می باشد و از همین قبیل است آنچه

در کلام فرزدق شاعر آمده:

مٰا أنْتَ بِالحكم التُّرْضى حكومته   وَلٰا الاصيل ذى الرّأى والجدل

یعنی تو نیستی حاکمی که حکمش پسندیده باشد و نیز مستقلّ در امر و صاحب رأی و جدال با دشمن نمی باشی.

شاهد در «الترضی» است که «الف ولامش» موصوله بوده و بر سر فعل مضارع داخل شده است.

مصنّف معتقد است که دخول الف و لام در این بیت از باب ضرورت نبوده بلکه شاعر با داشتن اختیار مرتکب آن شده زیرا وی اگر بجای «الترضی»، المرضی، بصیغه اسم مفعول تفوّه می‌کرد محذوری پیش نمی آمد لذا با مختار بودنش در تعبیر این گونه شعر را سروده است.

سپس شارح می افزاید:

ولی اینکلام مصنّف مردود است زیرا اگر فرزدق بجای «الترضی» المرضی می‌گفت در محذور و اشکالی شدیدتر از ادخال الف و لام بر سر فعل مضارع واقع می‌گردید و آن این بود که نائب فاعل برای صله الف و لام کلمه «حکومت» که مؤنّث بوده می باشد و پرواضح است اگر «الترضی» مبدّل به «المرضی» می‌گشت تطابق وصف با نائب فاعلش در تأنیث مراعات نشده و این خود اشکالی است قابل توجّه پس باید بگوئیم شاعر الف و لام را از باب اضطرار بر سر فعل مضارع داخل نموده.

سپس می‌گوید:

امّا دخول الف و لام بر جمله اسمیّه و صله آنرا با اینجمله آوردن قطعاً از باب ضرورت می باشد چنانچه در قول شاعر چنین وارد شده است:

مِنَ القَوْمِ الرَّسُولِ اللهِ مِنْهُمْ   لَهُمْ دانَتْ رِقابُ بَني مَعَدِّ

یعنی: من از آنچنان قومی هستم که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم از آن قوم می باشد و از جهت شوکت آن قوم گردنهای قبیله معدّ بن عدنان ذلیل و پست شده است.

شاهد در «الف و لام» الرّسول الله می باشد که از باب اضطرار داخل

شده است.

قوله: و هی الّتی غلب علیها الاسمیّة: ضمیر در «علیها» به صفت راجع است.

قوله: و کونها توصل بمعرب الافعال: ضمیر در «کونها» به الف و لام راجع است.

قوله: ومنه ماانت الخ: ضمیر در «منه» به دخول الف و لام بر سر فعل مضارع راجع است.

قوله: و لیس بضرورة: ضمیر در «لیس» به دخول الف و لام بر سر «ترضی» راجع است.

قوله: قال لانّه متمکّن الخ: ضمیر در «قال» به مصنّف و در «لانّه» به فرزدق عود می‌کند.

قوله: وردّ بانّه لوقاله لوقع فی محذور اشدّ: ضمیر نائب فاعلی در «ردّ» به کلام مصنّف و در «بانّه» به فرزدق و ضمیر منصوبی در «قاله» به «المرضی» عود می‌کند.

قوله: امّا وصلها بالجملة الاسمیّة: ضمیر در «وصلها» به الف و لام راجع است.

متن: «۹۹»

اَیٌّ کَما وَ اُعْرِبَتْ ما لَمْ تُضَفْ　　　وَ صَدْرُ وَصْلِها ضَمیرٌ انحَذَفْ

تجزیه و ترکیب

ایّ	: مبتداء.
کما	: جارّ و مجرور، متعلّق به «استقرّ» خبر.
واو	: عاطفه.
اعربت	: بصیغه ماضی مجهول.

ما	:	مصدریّه زمانیّه.
لم‌تضف	:	بصیغه مضارع مجهول.
واو	:	حالیه.
صدر	:	مضاف، مبتداء.
وصلها	:	مضاف الیه.
ضمیر	:	خبر.
انحذف	:	بصیغه ماضی، صفت برای «ضمیر».

ترجمه: ایّ مانند ماء موصوله بوده و مادامیکه اضافه نشده درحالیکه صدر صله اش ضمیر محذوف باشد معرب می‌گردد.

شرح عربی: ایّ کما، فیما تقدّم وقد تستعمل بالتّاء للمؤنّث، وأُعربت، لما تقدّم فی المعرب والمبنیّ، مادامت، لم‌تضف، لفظاً، و، الحال انّ، صدر وصلها ضمیر، مبتداء، انحذف، بان کانت مضافة وصدرصلتها مذکوراً او غیرمضافةٍ وصدرصلتها محذوفاً اومذکوراً.

فان اضیفت وحذف صدرصلتها بنیت.

قیل لتأکید مشابهتها الحرف من حیث افتقارها الی ذلک المحذوف.

قلت: وهذه العلّة موجودة فی الحالة الثّانیة، فیلزم علیها بنائها فیها.

علی، اَنّ بعضهم قال به قیاساً، نقله الرّضی وهویردّ نفی المصنّف فی الکافیّة الخلاف فی اعرابها حینئذٍ.

ثُمَّ بنائها علی الضّمّ لشبهها بقبل وبعد، لانّه حذف من کلّ واحد ما یبیّنه.

ومثال بنائها فی الحالة الرّابعة قرائة الجمهور:

ثُمَّ لَنَنْزَعَنَّ مِنْ کُلِّ شیعةٍ اَیُّهُمْ اَشَدُّ، بالضّمّ.

ترجمه و شرح: مبحث آیٌّ و احکام آن

مصنّف گوید:

آیٌّ مانند ماء موصوله می باشد.

شارح گوید:

یعنی (آیٌّ) همچون (ما) از موصولات مشترک بوده که بااینکه لفظش واحد است معذلک در مفرد و تثنیه و جمع، مذکّر و مؤنّث استعمال می شود بدون اینکه در لفظ آن کوچکترین تغییری پیدا شود.

البتّه گاهی برای مؤنّث با تاء استعمال می‌گردد مانند آنچه در آیه شریفه آمده:

یا أَیَّتُها النّفس المُطْمَئِنّة اِرْجِعِي اِلیٰ رَبِّکَ راضیةً مَرْضیّة.

مصنّف گوید:

از بین تمام موصولات تنها کلمه «ایّ» هست که معرب می باشد.

شارح گوید:

علّ اعراب آنرا در باب معرب و مبنی بیان نمودیم.

مؤلّف گوید:

علّت اعراب آن اینستکه اگرچه اینکلمه شباهت افتقاری بحروف دارد و علی القاعده باید مبنی شود ولی درعین حال چون این شباهت غیرمُدْنی است یعنی با شباهت مزبور لزوم اضافه که ازخواصّ اسم است معارضه دارد لاجرم جهت معارِض (لزوم اضافه) ترجیح داشته و بدین وسیله «آیّ» برطبق اصلش معرب می‌گردد چه‌آنکه اصل در اسماء اعراب است.

مصنّف گوید:

معرب شدن «ایّ» مشروط باینستکه در وقت اضافه شدن ایّ صدر صله اش ضمیر محذوفی نباشد.

شارح گوید:

ضمیر محذوف مبتداء بوده و خبرش آنچه در صله ذکر گردیده می باشد.

و بهر تقدیر آنچه از عبارت مصنّف در ارتباط با معرب شدن «اَیُّ» استفاده می شود صوری است که در ذیل ذکر می‌گردند:

الف: آیُّ اضافه شده و صدر صله اش ضمیر مذکور باشد مانند: یُعْجِبنی اَیُّهمْ عالمٌ.

ب : ایّ اضافه نشده و صدر صله اش محذوف باشد مانند: یُعْجِبنی ایُّ عالم که تقدیر کلام ایُّ هوعالم می باشد.

ج : ایّ اضافه نشده و صدر صله اش مذکور باشد مانند: یعجبنی ایُّ هوعالم.

بنابراین اگر آیّ اضافه شده و صدر صله اش محذوف باشد معرب نبوده بلکه مبنی می‌گردد.

وجه مبنی شدن آیُّ

در وجه مبنی شدن آیُّ در اینحالت برخی چنین گفته اند:

در صورتیکه ایّ مضاف و صدر صله اش ضمیر محذوف باشد شباهتش بحروف تأکید می شود زیرا احتیاج ایّ به ضمیر محذوف امر مسلّم و قطعی است از اینرو جنبه نزدیک شدن آیُّ بحرف بر جانب اسمیّتش غلبه پیدا کرده و بدین ترتیب آیُّ مبنی می شود.

مقاله شارح در انتقاد به
وجه مذکور

شارح می‌گوید:

این علّت درحالت دوّم یعنی صورتیکه ایّ غیرمضاف بوده و صدر صله اش محذوف می باشد وجود دارد پس طبق تقریر مذکور باید آیُّ را در اینحال مبنی دانست درحالیکه مستدلّ بآن قائل نیست و شاهد ما بر این انتقاد

آنکه طبق نقلی که از مرحوم رضی (نجم الائمّه) شده بعضی صورت دوّم را به فرض چهارم قیاس و تشبیه نموده و به مبنی بودن آن در هر دو حالت معتقد شده اند و این نقل کلام مصنّف در کتاب کافیه را ردّ می نماید چه آنکه وی در کتاب مذکور گفته است:

اتّفاقی ارباب ادب است که «ایُّ» در صورت دوّم معرب می باشد.

و چنانچه ذکر شد برخی آنرا در اینحال مبنی دانسته اند و این خود کلام مصنّف را ردّ و نفی می‌کند.

بناء بر ضمّ ومثال ایّ در حالت بناء

شارح گوید:

در صورت چهارم که «اَیُّ» مبنی می شود بنائش بر ضمّه است و وجه آن اینستکه در اینحال به قَبْلُ و بَعْدُ شباهت پیدا می‌کند چه آنکه از ایندو کلمه (یعنی قبل و بعد) در حال بناء بر ضمّ مضاف الیه که مبیّن آنها می باشد محذوف شده و عیناً از «ایُّ» نیز در حالت چهارم مبیّنش یعنی صدر صله حذف گردیده لاجرم بیکدیگر شباهت داشته و همانطوریکه دو کلمه مذکور مبنی بر ضمّ هستند «اَیُّ» نیز می باید بهمان حرکت مبنی گردد.

مؤلّف گوید:

عین همان اشکالیکه شارح به مستدلّ بر وجه بناء «ایّ» وارد کرد و اظهار نمود علّت مذکور در حالت دوّم نیز وجود دارد پس طبق آن لازم است اَیّ در حالت دوّم نیز مبنی گردد به خود ایشان متوجّه شده و می‌گوئیم اگر علّت بناء بر ضمّ در حالت چهارم امری باشد که ذکر گردید این علّت در صورت دوّم نیز موجود است زیرا در اینصورت صدر صله «ایّ» که مبیّن آنست حذف شده پس باید در اینحال نیز ایّ مبنی بر ضمّ بشود و حال آنکه خود شارح بآن قائل نیست.

ولی ممکنست در مقام دفاع از شارح گفته شود:

علّتی که شارح برای بناء بر ضمّ آورد پس از فراغت از معرب بودن ایّ در حالت دوّم بوده و اعرابش در اینحال را مفروغ‌عنه و مسلّم فرض کرده است لذا اشکال یاد شده دیگر بوی متوجّه نمی‌گردد.

و بهر صورت شارح گوید:

مثال بناء ایّ بر ضمّ در حالت چهارم آیه شریفه(٦٩) از سوره مریم است که می فرماید:

ثُمَّ لَنَنْزِعَنَّ مِنْ كُلِّ شيعَةٍ اَيُّهُمْ اَشَدُّ عَلَى الرَّحْمٰنِ عتيّاً.

یعنی: سپس هرکه را که سرکشی و نافرمانیش بیشتر باشد یک یک از هر فرقه بیرون می آوریم.

شاهد در «اَيُّهم» است که مفعول «لننزعنّ» بوده و معذلک طبق قرائت جمهور مبنی بر ضمّ شده زیرا اضافه شده و صدر و صله اش که «هو» باشد حذف گردیده.

قوله: بان کانت مضافة: ضمیر در «کانت» به «ایّ» راجع است.

قوله: وصدر صلتها: یعنی صله ایّ.

قوله: قیل لتأکید مشابهتها: یعنی مشابهة ایّ.

قوله: من حیث افتقارها الی ذلک المحذوف: ضمیر در «افتقارها» به ایّ راجع می باشد.

قوله: فیلزم علیها بنائها فیها: ضمیر در «علیها» به هذه العلّة راجع بوده و ضمیر در «بنائها» به ایّ و در «فیها» به حالة ثانیه عود می نماید.

قوله: عَلیٰ انّ بعضهم: کلمه «عَلیٰ» یعنی علاوه بر این و از این گذشته و ضمیر در «بعضهم» به نحاة راجع است.

قوله: قال به قیاساً: ضمیر در «به» به بناء ایّ در حالت دوّم راجع است و مقصود از «قیاساً» اینستکه حالت دوّم را به صورت چهارم قیاس و تشبیه کرده اند.

قوله: نقله الرّضی: ضمیر مفعولی در «نقله» به قائل شدن برخی به بناء ایّ

در حالت دوّم راجع است.

قوله: وهويردّ نى المصنّف فى الكافية: ضمير «هو» به نقل رضى راجع است.

قوله: الخلاف فى اعرابها حينئذٍ: کلمه «الخلاف» منصوب است تا مفعول برای «نفی» که بصیغه مصدر است باشد و ضمیر در «اعرابها» به ایّ عود کرده و مقصود از «حینئذٍ» حین عدم اضافة ایّ و حذف صدر صلتها و هو الحالة الثّانية می باشد.

قوله: ثمّ بنائها على الضّمّ: ضمیر در «بنائها» به ایّ عود می‌کند.

قوله: لشبهها بقبل وبعد: ضمیر در «شبهها» به ایّ راجع است.

قوله: لانّه حذف من كلّ واحد مابينّه: ضمير در «لانّه» بمعنای «شأن» بوده و مراد از «کلّ واحد» کلّ واحد من قبل و بعد و ایّ می باشد و مقصود از «مابینّه» در «قبل و بعد» مضاف الیه آنها بوده و در «ایّ» صدر صله آن می باشد.

قوله: ومثال بنائها فى الحالة الرّابعة: ضمير در «بنائها» به ایّ عود می‌کند.

متن: «۱۰۰»

وَبَعْضُهُمْ اَعْرَبَ مُطْلَقا وَفی ذَا الحَذْفِ اَيّاً غَيْرُاَيٍّ يَقْتَفي

تجزیه وترکیب

بعضهم	: مضاف و مضاف الیه، مبتداء.
اعرب	: فعل ماضی، مفرد، مذکّر از باب افعال، خبر.
مطلقا	: حال است از مفعول محذوف «اعرب» یعنی «ایّ».
واو	: عاطفه.
فی	: حرف جارّ.
ذا	: اسم اشاره، مجرور به فی، متعلّق به یقتفی.
الحذف	: مشارٌالیه «ذا».

اَیّاً : مفعول مقدّم برای «یقتفی».
غیر : مبتداء، مضاف.
ایِّ : مضاف الیه.
یقتفی : فعل مضارع، مفرد، مذکّر از باب افتعال، خبر.

ترجمه: برخی از ادباء ایّ را مطلقا اعراب داده‌اند و در اینحذف غیر ایّ از ایّ تبعیّت می‌کند.

متن: «۱۰۱»

اِنْ یُسْتَطَلْ وَصْلٌ وَاِنْ لَمْ یُسْتَطَلْ فَالْحَذْفُ نَزْرٌ وَ اَبَوا اَنْ یُخْتَزَلَ

تجزیه و ترکیب

اِن : حرف شرط.
یستطل : فعل مضارع مجهول، از باب استفعال، فعل شرط.
وصلٌ : نائب فاعل برای «یستطل».
واو : عاطفه.
ان : شرطیّه.
لم‌یستطل : فعل مضارع مجهول، مجزوم به لم، جمله شرط برای «اِن» و جوابش جمله «یقتفی الخ» می باشد که مقدّم شده.
فاء : جوابیّه.
الحذف : مبتداء.
نزر : خبر و جمله اسمیّه «فالحذف نزر» جواب برای «اِن لم‌یستطل».
واو : استینافیّه.
ابوا : فعل ماضی، جمع مذکّر، معطوف است به جمله اسمیّه «بعضهم اعرب»، جواب مقدّم برای شرط مؤخّر.

ان : ناصبه.

یختزل : فعل مضارع مجهول، منصوب «بان» در تأویل مصدر و منصوب است تا مفعول برای «ابوا» باشد.

ترجمه: در صورتی تبعیّت مذکور ثابت است که صله با ذکر صدر صله طولانی گردد و اگر طولانی نشود حذف یاد شده نادر و کم می باشد.

و نحات از حذف شدن عائد در صله اباء و امتناع کرده اند.

متن: «۱۰۲»

اِنْ صَلُحَ الباقی لِوَصْلٍ مُکْمِلٍ وَالْحَذْفُ عِنْدَهُمْ کَثیرٌ مُنْجَلیْ

تجزیه و ترکیب

اِن : شرطیّه.

صلح : فعل ماضی، مفرد مذکّر از ثلا ثی مجرّد باب «کرم یکرم»، فعل شرط که از جواب مؤخّر واقع شده.

الباقی : فاعل برای «صلح».

لوصل : جارّ و مجرور، متعلّق به «صلح».

مکملٍ : صفت برای «وصل».

واو : استینافیّه.

الحذف : مبتداء.

عندهم : مضاف و مضاف الیه، مضاف ظرف متعلّق است به «کثیر».

کثیر : خبر است برای «الحذف».

منجلی : خبر بعد از خبر.

ترجمه: در صورتی نحاة از حذف عائد امتناع ورزیده اند که باقی جمله برای صله کامل بودن صلاحیّت داشته باشد.

و در عین حال حذف عائد نزد ادباء کثیر و ظاهر می باشد.

شرح عربى: وبعضهم، كالخليل ويونس، اعرب، آيّاً، مطلقاً، وان اضيفت و حذف صدر صلتها وقد قُرء شاذاً فى الآية السّابقة بالنّصب واوّلت قرائة الضمّ على الحكاية اى الّذىّ يقال فيه: ايُّهُم اشدّ.

وفى ذا الحذف، اى حذف صدر الصّلة الّذى هو العايد، ايّاً غير اىّ، من بقيّة الموصولات، يقتنى، اى يتبع ولكن بشرط ليس فى اىّ، اشاراليه بقوله:

اِن يستطل وصل، اى يوجد طويلاً نحو:

وَهُوَ الّذىّ فِى السَّماءِ اِلٰهٌ وَفِى الْاَرْضِ اِلٰهٌ اى الّذىّ هو فى السّماء اله.

وان لم يستطل، الوصل، فالحذف، للعايد، نزر اى قليل كقوله:

مَنْ يُعْنَ بِالْحَمْدِ لاٰيَنْطِقُ بِمٰا سَفَهٌ اى بما هو سفه.

وابوا، اى امتنع النّحاة من تجويز، ان يختزل، اى يقطع العايد اى يحذف، ان صلح الباقى لوصلٍ مُكملٍ، كان يكون جملة او ظرفاً اومجروراً تامّاً، لانّه لايعلم أ حُذف شيئٌ منه ام لا.

والحذف عندهم كثيرٌ منجلى.

ترجمه وشرح: مصنّف گويد:

برخى از ادباء اىّ را مطلقا اعراب داده‌اند.

شارح گويد:

مقصود از «بعض» مشارٌاليه خليل و يونس بوده و مراد از «مطلقا» اينستكه اگرچه «اىّ» اضافه شده و صدر صله اش محذوف باشد و بطور شاذّ و نادر در آيه گذشته يعنى «ايهم اشدّ على الرّحمن عتياً» كلمه «ايّهم» بنصب قرائت شده است.

اينقائلين (يعنى كسانيكه اىّ را معرب دانسته‌اند) قرائت ضمّ را تأويل برده و بر حكايت تنزيل نموده‌اند.

و مقصود از حکایت آنستکه آنرا نائب فاعل برای «یقال» فرض نموده و گفته اند تقدیر چنین است:

الّذیّ یقال فیه ایّهم اشدّ.

موارد حذف عائد صله

سپس مصنّف گوید:

و در حذف صدر صله غیر ایّ از ایّ تبعیّت می‌کند بشرطیکه صله طولانی باشد.

شارح گوید:

مقصود از حذف صدر صله، حذف عائد است که بموصول راجع می باشد و حاصل آنکه:

غیر ایّ از بقیّه موصولات در صورتی که صله اشان طولانی باشد جهت کوتاه کردن صله عائدشان حذف شده و بدین ترتیب از ایّ در اینحذف تبعیّت می نمایند مانند:

هُوَ الّذیّ فی السّماء اِلهٌ و فی الارض اله.

که تقدیرش الّذیّ هو فی السّماء اله می باشد و ضمیر «هو» که عائد الّذی است حذف گردیده.

سپس مصنّف گوید:

و اگر صله طولانی نباشد حذف عائد نادر می باشد.

شارح گوید:

مانند آنچه در بیت ذیل آمده:

مَنْ یُعْنَ بِالْحَمْدِ لَایَنْطِقُ بِمٰاسَفَهٌ وَلَایَحِدْ عَنْ سَبیل الحِلْمِ وَالْکَرَمِ

یعنی کسیکه مردم بستایشش همّت می‌گمارند سخن بیهوده و گزاف نمی‌گوید و میل نمی‌کند از طریق عقل و بخشش مال.

شاهد در «بماسفه» است که بماهوسفه بوده و ضمیر «هو» که صدر

صله «ما» است بدون اینکه صله اش طولانی باشد حذف شده.

سپس مصنّف گوید:

اگر باقی صله بدون عائد برای صله کامل بودن صالح باشد علماء از حذف عائد اباء و امتناع نموده اند.

شارح گوید:

مثل اینکه صله جمله یا ظرف و جارّ و مجروری باشد که تام بحساب آید که در اینصور حذف عائد ممتنع است زیرا در ظاهر معلوم نیست که عائد حذف شده یا حذف نگشته است.

متن: «۱۰۳»

فی عَائِدٍ مُتَّصِلٍ اِنْ انتصب بِفِعْلٍ اَوْ وَصْفٍ کَمَنْ یَرْجُوْ یَهَب

تجزیه و ترکیب

فی عائد : جارّ و مجرور، متعلّق است به منجلی، موصوف.

متّصلٍ : صفت برای «عائد».

ان : شرطیّه.

انتصب : فعل ماضی، ضمیر فاعلی آن به «عائد» راجع است، شرط و جوابش الحذف عندهم کثیر منجلی می باشد.

بفعل : جارّ و مجرور، متعلّق به «انتصب» می باشد.

او : عاطفه.

وصف : معطوف به «فعل».

کمن : مجرور کاف «قولک» است که حذف شده و تقدیر کلام کقولک: من یرجو یهب می باشد.

ترجمه: اگر عائد ضمیر متّصل منصوب بوده و نصبش بفعل یا وصف باشد حذف آن کثیر و منجلی است مانند قول شما که می‌گوئی:

من ترجو یهب یعنی کسی که امید بخشش را داری، هبه و اعطاء می کند.

شرح عربی: والحذف عندهم کثیر منجلی فی عائد متّصل ان انتصب، و کان ذلک النّصب بفعل تامّاً کان او ناقصاً، او وصف، غیر صلة الالف واللاّم.
فالمنصوب بالفعل، کمن ترجو، ای تأمّل للهبة، یهب ای ترجوه و کقوله:
وُ خَیْرُ الخَیْرِ ماٰکان عٰاجِلُهُ ای ما کانه عاجله کذا قال المصنّف خلافاً لقوم.
والمنصوب بالوصف لیس کالمنصوب بالفعل فی الکثرة کقوله:
مَا اللهُ مُوْلیکَ فَضْلٌ ای الّذیّ الله مولیکه فضل.
فلایجوز حذف المنفصل کجاء الّذی ایّاه ضَرَبت ولاالمنصوب بغیر الفعل والوصف کالمنصوب بالحرف کجاء الّذیّ انّه قائم ولاالمنصوب بصلة الالف واللاّم کجاء الّذیّ انا الضّاربه ذکره فی التّسهیل.

ترجمه وشرح: مصنّف گوید:
حذف عائد متّصل از نظر علماء زیاد وآشکاراست مشروط باینکه منصوب بوده و نصبش بفعل یا وصف باشد.
شارح گوید:
مقصود اینستکه حذف عائد بسه شرط کثیر و ظاهر می باشد:
۱ ـــ آنکه عائد ضمیر متّصل باشد.
۲ ـــ آنکه ضمیر متّصل منصوب بوده.
۳ ـــ آنکه نصب آن بفعل یا وصف باشد و در فعل ناصب فرقی نیست بین اینکه تامّ بوده یا ناقص باشد بنابراین تفسیری که از برخی شارحین متن دیده شده و گفته اند مقصود از فعل ناصب، فعل تامّ است ظاهراً صحیح نمی باشد.

سپس شارح می‌گوید:

و در وصف ناصب شرط است صله برای الف و لام نباشد چه آنکه در صورت بودن الف و لام عائد حذف نمی شود.

و امّا مثال منصوب بفعل مانند آنچه مصنّف بعنوان مثال ذکر کرده: مَنْ ترجو یهب که تقدیرش من ترجوه یهب می باشد شاهد در ضمیر منصوبی در «ترجوه» است که حذف شده و سه شرط مذکور را واجد است یعنی هم ضمیر متّصل بوده و هم منصوب است و هم نصبش بفعل می باشد.

و مقصود از «من ترجوه» اینستکه کسیکه تو آرزوی هبه اش را داری.

و نیز مانند آنچه در کلام حاتم بن عبدالله بن سعد طائی معروف بحاتم طائی آمده:

فَاَطْعَمْتُهُ مِنْ لَحْمِهٰا وَسَنٰامِهٰا   شِواءً وَخَیْرُ الخَیْرِ مٰاکٰانَ عاجِلُهُ

یعنی: خوراندم بآن مهمان از گوشت و کوهان شتر بریان شده و خوب‌ترین خوب ها و پسندیده‌ترینش عملی است که زود و باشتاب صورت گیرد.

شاهد در حذف عائد ماء موصوله است که «کان» آنرا نصب داده و تقدیر کلام «ماکانه عاجله» می باشد.

پس مثال اوّل شاهد است برای فعل تامّ که ناصب عائد بوده و مثال دوّم برای فعل ناقص.

سپس شارح گوید:

آنچه گفته شد و فعل را باعمّ از ناقص و تامّ تفسیر نمودیم کلام مصنّف بود که اینچنین از وی بما رسیده ولی درمقابل مصنّف برخی بمخالفت برخاسته و فعل ناصب را به تامّ اختصاص داده اند چنانچه گفتیم برخی از شرّاح متن نیز فعل را در اینجا بخصوص تامّ تفسیر نموده اند.

و امّا مثال منصوب بوصف:

باید بگوئیم منصوب بوصف از جهت کثرت مانند منصوب بفعل نبوده و

همچون آن زیاد و بسیار نمی باشد ولی در عین حال اینطور نیست که یا اصلاً نبوده و یا در نهایت قلّت و ندرت باشد و مثال آن مانند آنچه در کلام برخی از شعراء آمده:

مَاللهُ مُولِيکَ فَضْلٌ فَاَحْمَدَنْه به   فَما لَدىٰ غَيْرِه نَفعٌ وَ لٰاضَرَرٌ

یعنی آنچنان چیزی را که حقتعالی بتوعطاءکننده است فضل و نعمت است پس بواسطه اش جنابش را ستایش و شکر بنما، پس نزد غیرجنابش نه نفعی وجود داشته و نه ضرری می باشد.

شاهد در حذف عائد «ما» بوده که ناصبش اسم فاعل یعنی «مُولي» می باشد و تقدیر اینکلام الّذی الله مولیکه است.

سپس شارح می‌گوید:

بنابراین حذف ضمیر منفصل جایز نیست مانند ضمیر منفصل در مثال جاء الّذیّ ایّاه ضربت.

و نیز منصوب بغیر فعل و وصف را نمی توان حذف کرد نظیر منصوب به حرف مانند آنچه در مثال جاء الّذی انّه قائم آمده.

و همچنین حذف منصوب به صله الف و لام مانند جاء الّذی انا الضّاربه جایز نیست.

آنچه ذکر گردید مصنّف در کتاب تسهیلش آورده است.

قوله: ترجوای تأمّل للهبة: یعنی کلمه «ترجو» بمعنای تأمّل (آرزو داری) می باشد.

قوله: ذکره فی التّسهیل: ضمیر منصوبی در «ذکره» به «ولاالمنصوب بصلة الالف واللاّم» راجع است.

متن: «۱۰۴»

كَذاکَ حَذْفُ ما بِوَصْفٍ خُفِضا   كَاَنْتَ قاضٍ بَعْدَ اَمْرِ مِنْ قَضا

تجزیه و ترکیب

کذاک : جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، خبر مقدّم.
حذف : مضاف، مبتداء مؤخّر.
ما : موصوله، مضاف الیه.
بوصف : جارّ و مجرور، متعلّق به «خفضا».
خفضا : ماضی مجهول، الفش اطلاقی است، صله برای «ما».
کانت : یعنی کقولک انت الخ.
بعد : مضاف، ظرف، متعلّق باستقرّ صفت است برای «انت قاضٍ».
امر : مضاف الیه، موصوف.
من قضا : جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، صفت برای «امرٍ».

ترجمه: و همچنین جایز است حذف عائدی که به وصف مجرور شده باشد مانند «انت قاض» که بعد از امر از فعل «قضیٰ» واقع شده.

متن: «۱۰۵»

کَذا الّذی جُرَّ بِما المَوْصُوْلَ جَرَّ   کَمَرَّ بِالّذی مَرَرْتُ فَهُوَبَرٌّ

تجزیه و ترکیب

کذا : جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، خبر مقدّم.
الّذی : موصول، مبتداء مؤخّر.
جُرّ : ماضی مجهول و ضمیر نائب فاعلی آن به «الّذی» عود می‌کند، صله و عائد برای «الّذی».
بما : جارّ و مجرور، متعلّق است به «جرّ».
الموصول : مفعول مقدّم برای «جَرَّ».
جَرَّ : ماضی معلوم، فعل و فاعل و ضمیر فاعلی آن به «ما» عود می‌کند.

کمرّبالّذی الخ: یعنی کقولک مرّ بالّذی الخ.

ترجمه: همچنین جایز است حذف ضمیر عائدی که جرّش به چیزی باشد که موصول را مجرور ساخته مانند:

مرّ بالّذی مررت یعنی مرور کرد بآن کسیکه من باو مرور نمودم.

شرح عربی: کذاک، یجوز، حذف ما بوصف، بمعنی الحال والاستقبال، خفضا، باضافته الیه، کانت قاض، الواقع، بعد، فعل، امر من قضی، اشارة الی قوله تعالی:

فَاقْضِ مٰا اَنْتَ قاضٍ ای قاضیه.

فلایجوز الحذف من نحو: جاء الّذیّ انا غلامه اومضروبه اوضاربه امس.

کذا، یجوز حذف الضّمیر، الّذیّ جُرّ بما، ای بمثل الحرف الّذی، الموصول جَرَّ، لفظاً ومعناً ومتعلّقاً، کَمرّبالّذی مررت، به، فهوبَرّ، ای محسن.

فان جُرّ بغیر ما جرّ الموصول لفظاً کمررت بالّذیّ غضبت علیه اومعناً کمررت بالّذیّ مررت به علی زید اومتعلّقاً کمررت بالّذیّ فرحت به لم یجز الحذف.

ترجمه و شرح: برخی دیگر از موارد حذف عائد

مصنّف گوید:

و همچنین حذف ضمیر عائدی که بوسیله وصف مجرور شده باشد جایز است.

شارح گوید:

مشروط باینکه وصف مزبور بمعنای حال و یا استقبال باشد و جرّ ضمیر بواسطه اضافه وصف بآن است.

مصنّف گوید:

مانند انت قاض که بعد از فعل امر از «قضیٰ» قرار گرفته است.

شارح گوید:

این عبارت اشاره است به فرموده حقتعالی در آیه(۷۲) از سوره (طه) که می فرماید:

فَاقْضِ مٰا أَنْتَ قاضٍ. پس حکم کن آنچه را که تو بآن حکم‌کننده هستی.

شاهد در حذف ضمیر مضاف الیه از «قاض» است که در تقدیر قاضیه بوده است.

سپس شارح گوید:

بنابراین حذف ضمیر مجروری از مثال جاء الّذیّ انا غلامه جایز نیست یعنی نمی توان ضمیر مجروری از «غلامه» را حذف کرد زیرا وصف بآن جرّ نداده است.

و نیز حذف ضمیر از مثال: جاء الّذی انا مضروبه یا انا ضاربه امس جایز نمی باشد یعنی نمی توان ضمیر مجروری از «مضروبه» و «ضاربه» را حذف کرد زیرا وصف در ایندو مثال بمعنای حال یا استقبال نیست.

سپس مصنّف گوید:

و نیز حذف عائدی که بمثل کلمه ای که موصول را جرّ داده مجرور شده است جایز می باشد.

شارح گوید:

یعنی یکی دیگر از موارد حذف ضمیر عائد آنجائی است که عائد بمثل حرفی که موصول را جرّ داده مجرور شده باشد.

و مقصود از اینکه گفته شد:

بمثل حرفیکه موصول را جرّ داده مجرور شود اینستکه حرف جارّی که ضمیر را جرّ داده از نظر لفظ و معنا و متعلّق با جارّی که موصول بآن مجرور شده متّفق و متّحد باشد.

مصنّف گوید:

مانند مُرَّ بالّذی مررت فهو برٌّ.

مؤلّف گوید:

شاهد در «به» است که از اینمثال حذف شده و تقدیرش طبق گفته شارح: مُرّ بالّذی مررت به می باشد چه‌آنکه ضمیر مجرور به وسیله «باء» حرف جرّ مجرور شده که بمعنای الصاق بوده و متعلّق است به فعل مررت و بدینوسیله از نظر لفظ و معنا و متعلّق با حرفی که «الّذی» را جرّ داده مطابق است.

سپس شارح گوید:

بنابراین اگر ضمیر بغیر حرفی که موصول را جرّ داده مجرور شود و لفظ جارّ در ایندو باهم متفاوت باشد مانند: مررت بالّذی غضبت علیه.

یا از نظر معنا باهم فرق داشته باشند نظیر مررت بالّذی مررت به علی زید.

یا از حیث متعلّق با یکدیگر متغایر باشند همچون مررت بالّذی فرحت به.

حذف عائد در هیچیک از این سه مورد جایز نمی باشد چه‌آنکه در مثال اوّل حرفی که ضمیر را جرّ داده «علی» بوده و جارّ موصول «با» می باشد و ایندو از نظر لفظ باهم فرق دارند فلذا حذف «علیه» جایز نیست.

و در مثال دوّم باء داخل بر «الّذی» بمعنای الصاق بوده و بائی که بر ضمیر درآمده بمعنای سببیّت است از اینرو حذف «به» جایز نمی باشد.

و در مثال سوّم متعلّق «بالّذی» مررت و متعلّق «به» فرحت است و چون ایندو از نظر متعلّق بایکدیگر متفاوتند حذف «به» جایز نمی باشد.

قوله: باضافته الیه: ضمیر در «اضافته» به وصف و در «الیه» به ضمیر راجع است.

قوله: فان جُرّ بغیر ماجُرّ الخ: ضمیر در «جرّ» به ضمیر عائد راجع است.

متن: «۱۰۶»

اَلْ حَرْفُ تَعْریفٍ اَوِ اللاّمُ فَقَط   فَنَمَطٌ عَرَّفْتَ قُلْ فیه النَّمَط

تجزیه وترکیب

آنّ	: مبتداء.
حرف	: مضاف، خبر.
تعریف	: مضاف الیه.
او	: عاطفه.
اللاّم	: معطوف به «ال».
فاء	: زائده برای تزیین.
فقط	: بمعنای حَسْبُ.
فاء	: عاطفه.
نمط	: مبتداء.
عرفت	: فعل شرط است بتقدیر «اذا»، خبر است برای «نمطٌ».
قل	: جواب برای شرط محذوف، فعل و فاعل.
فیه	: جارّ و مجرور، متعلّق به «قل».
النّمط	: مفعول است برای «قل».

ترجمه: لفظ «ال» یا «لام» بتنهائی حرف تعریف است، پس درنتیجه نمط را وقتی معرفه نمودی بگو: النّمط.

شرح عربی:

الخامس

من المعارف المعرّف باداة التّعریف

ای بآنّه، ال، بجملتها هل هی، حرف تعریف او اللاّم فقط، فیه خلاف:

فالخلیل علی الاوّل ورجّحة المصنّف فی شرح التّسهیل والکافیة، فالهمزة همزة قطع و سیبویه والجمهور کما قال ابوالبقاء فی شرح التّکلمة علی الثّانی.

فالهمزة اجتلبت للنّطق بالسّاكن وجزم المصنّف فی فصل زيادة همزة الوصل بانّ همزة «ال» وصل يُشعر بترجيحه هذا القول.

ولسيبويه قول آخر: اِنّها بجملتها حرف تعريف والالف زايدة.

فنمط عرفت، ای اردت تعريفه، قل فيه النّمط، وهوثوب يُطْرَح علی الهودج والجمع انماط.

مبحث معرّف به

ترجمه وشرح:

ادات تعريف

شارح گويد:

پنجمين ازمعارف، معرّف بادات تعريف می باشد:

ومقصود از «ادات» آلت ووسيله تعريف است.

مصنّف گويد:

مجموع «ال» يا «لام» بتنهائی حرف تعريف است.

آراء در حرف تعريف

بودن الف ولام

شارح گويد:

در اينكه مجموع الف ولام حرف تعريف بوده يا خصوص «لام» در آن اختلاف می باشد:

خليل نحوی رأيش بر اينستكه مجموع حرف تعريف می باشد واين قول را مصنّف در كتاب شرح تسهيل وكافيه ترجيح داده است وبنابراين همزه آن همزه قطع می شود.

وسيبويه وجمهور ادباء همانطوريكه ابوالبقاء درشرح تكلمه آورده لام بتنهائی را حرف تعريف قرار داده اند وبنابراين رأی همزه باين منظور در كلام جلب شده كه محذور ابتداء بساكن برطرف شود وبتوان لام را بزبان آورد.

مصنّف در فصل زائد بودن همزه وصل بطور جزم و قطع گفته است:

همزه «ال» همزه وصل است.

این عبارت مُشعر و دالّ است بر اینکه وی رأی دوّم یعنی قول سیبویه و جمهور را ترجیح داده چه آنکه لازمه رأی اوّل آنستکه همزه قطع بوده و لازمه عقیده دوّم اینستکه همزه را وصل بدانیم پس از اینکه مصنّف در باب یاد شده همزه را وصل دانسته می توان استفاده کرد که به رأی دوّم متمایل است.

سیبویه قول دیگری نیز دارد که در جنب دو قول گذشته باید از آن به قول سوّم یاد کرد و آن اینستکه:

«ال» مجموعاً حرف تعریف است ولی درعین حال الفش زیادی است یعنی همزه وصل است.

پس چون مجموع الف و لام را حرف تعریف قرار داده باین اعتبار با رأی جمهور مخالفت کرده و از اینکه همزه آنرا وصل دانسته با رأی اوّل نیز موافق نمی باشد از اینرو باید اینقول را، رأی سوّمی در اینمسئله قرار داد.

سپس مصنّف می‌گوید:

بنابراین اگر اراده و قصد تعریف کلمه «نمط» را نمودی باید بگوئی: النَّمَطْ.

شارح گوید:

کلمه «النمط» عبارت است از پارچه‌ای که روی هودج می اندازند تا سرنشینان آن از دیده مردم محفوظ بمانند و جمع آن «أنْماط» است.

قوله: ال بجملتها: یعنی مجموع الف و لام.

قوله: فیه خلاف: ضمیر در «فیه» به کون المجموع حرف تعریف او اللاّم فقط راجع است.

قوله: فالخلیل علی الاوّل: مقصود از «اوّل» آنستکه مجموع حرف تعریف باشد.

قوله: ورجّحه المصنّف: ضمیر منصوبی در «رجّحه» به «الاوّل» راجع

است.

قوله: علی الثّانی: یعنی سیبویه و جمهور رأی دوّم را دارند و مقصود از «ثانی» اینستکه «لام» بتنهائی حرف تعریف باشد.

قوله: فالهمزة اجتلبت: یعنی همزه در کلام آورده شده است.

قوله: للنّطق بالسّاکن: زیرا «لام» ساکن است و وقتی در ابتداء کلمه ای درآمد ابتداء بساکن ممکن نیست یا مشکل می باشد از اینرو برای برطرف شدن این مانع همزه متحرّک مفتوح در اوّلش درآورده و بدین ترتیب سخن گفتن سهل و آسان می شود.

قوله: و جزم المصنّف الخ: کلمه «جَزْم» بصیغه مصدر، مبتداء است و خبرش «یشعر» می باشد.

قوله: بترجیحه لهذا القول: ضمیر مجروری در «ترجیحه» به مصنّف راجع بوده و مقصود از «هذا القول» قول دوّم است.

قوله: انّها بجملتها حرف تعریف: ضمائر مؤنّث به «ال» راجع می باشند.

قوله: و الالف زائدة: مقصود از «الف» همزه است زیرا الف هیچگاه در اوّل واقع نمی شود.

قوله: و هو ثوب یطرح علی الهودج: کلمه «یطرح» یعنی انداخته می شود و هودج عبارتست از کجاوه و کالسگه هائی که در آن نوعاً زنان و عورات را می نشاندند و بروی آن روپوش می کشیدند و جمع آن هوادج می شود.

شرح عربی: و اعلم انّ ال تکون لاستغراق افراد الجنس ان حلّ محلّها «کُلّ» علی سبیل الحقیقة و لاستغراق صفات الافراد ان حلّ علی سبیل المجاز و لبیان الحقیقة ان اشیر بها و بمصحوبها الی الماهیّة من حیث هی هی و لتعریف العهد الذّهنی والحضوری والذّکری.

ترجمه و شرح: اقسام الف ولام

شارح گوید:

الف و لام گاهی برای استغراق افراد جنس می آید و آن در وقتی است که بجای آن لفظ «کُلّ» حقیقتاً قرار گیرد و زمانی برای استغراق صفات افراد می آید و آن زمانی است که بجای آن لفظ «کلّ» مجازاً واقع شود.

و در پاره‌ای اوقات برای بیان حقیقت می آید و آن در صورتی است که با آن و مدخولش به ماهیّت تنها با قطع نظر از زوائد بر آن اشاره شود.

و در برخی از وقت ها نیز الف و لام برای تعریف عهد ذهنی و حضوری و ذکری می آید.

شرح و توضیح

مؤلّف گوید:

نحاة الف و لام را بر دو قسم تقسیم کرده‌اند:

۱ ــ الف و لام اسمی.

۲ ــ الف و لام حرفی.

الف و لام اسمی همان الف و لام موصوله است که بر اسماء فاعل و مفعول داخل می شود.

و الف ولام حرفی نیز بر دو قسم است.

۱ ــ الف و لام تعریف.

۲ ــ الف و لام زائده.

الف و لام تعریف نیز خود بر دو قسم است:

۱ ــ الف و لام تعریف عهد.

۲ ــ الف و لام تعریف جنس.

و الف و لام زائده نیز خود بر دو قسم می باشد:

۱ ــ الف و لام زائده لازمه مانند الف و لام داخل بر «الّذی».

۲ ــ الف و لام زائده غیرلازمه مانند الف و لامی که بر برخی اعلام داخل می شود که اگر حذف گردد محذوری لازم نمی آید.

الف و لام تعریف عهد بر سه قسم است:

۱ ـــ عهد ذکری مانند وارسلنا الی فرعون رسولاً فعصی فرعون الرّسول.

شاهد در الف و لام «الرّسول» است که اشاره به «رسولاً» است که در ذکر مقدّم آمده.

۲ ـــ عهد ذهنی مانند: اذهما فی الغار.

شاهد در «الغار» است که الف و لامش اشاره به فرد محقّق در خارج می باشد.

۳ ـــ عهد خارجی مانند: الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی.

شاهد در الف و لام «الیوم» است که اشاره به روز غدیرخم است و اگر آنرا برداریم و بجایش «هذا» بگذاریم معنای عبارت باز صحیح است و بآن الف و لام عهد حضوری نیز می‌گویند.

الف و لام تعریف جنس نیز بر سه قسم است:

۱ ـــ استغراق افراد و آن الف و لامی است که بتوان بجایش لفظ «کلّ» را حقیقتاً قرار داد مانند:

والعصر انّ الانسان لفی خسر.

شاهد در «الانسان» است که می توان «کلّ الانسان» گفت.

۲ ـــ استغراق خصائص (صفات) افراد و آن الف و لامی است که بجایش بتوان لفظ «کلّ» را مجازاً قرار داد مانند: زید الرّجل علماً.

شاهد در «الرّجل» است که می توان مجازاً گفت زید کلّ رجل.

۳ ـــ تعریف ماهیّت و آن الف و لامی است که نه بجایش «کلّ» را بتوان حقیقتاً قرار داد و نه مجازاً مانند: ومن الماء کلّ شیئ حیّ.

شاهد در الف و لام «الماء» است که برای ماهیّت می باشد لذا بجایش نمی توان «و من کلّ ماء» گفت نه حقیقتاً و نه مجازاً.

قوله: ان حلّ محلّها: لفظ «حلّ» یعنی قرار بگیرد و ضمیر در «محلّها» به «ال» راجع است.

قوله: ان اشیرها: ضمیر در «بها» به الف و لام راجع است.
قوله: وبمصحوبها: مقصود از «مصحوب ال» مدخول آن می باشد.

متن: «۱۰۷»

وَقَدْ تُزادُ لازِماً کاللاّت وَالآنَ وَالّذینَ ثُمّ اللاّتی

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
قد : بمعنای تعلیل.
تزاد : فعل مضارع مجهول و ضمیر نائب فاعلی آن به «ال» راجع است.
لازماً : حال است از مصدری که «تزاد» دلالت بر آن دارد.
کاف : حرف جارّ.
اللاّت : مجرور بکاف، متعلّق باستقرّ و خبر است برای مبتداء محذوف و تقدیر کلام ذلک کاللاّت می باشد.
واو : عاطفه.
الآن : معطوف به «اللاّت».
واو : عاطفه.
الّذین : معطوف به اللاّت.
ثُمّ : عاطفه.
اللاّتی : معطوف است به اللاّت.

ترجمه: وگاهی الف و لام زائده واقع می شود درحالیکه زیادی آن لازمه است مانند الف و لام در کلمات اللاّت و الآن و الّذین و اللاّتی.

شرح عربی: وقد تزاد لازماً، بان کان مادخلت علیه معرّفاً بغیرها، کاللاّت، اسم

صنم كان بمكّة، و الآن، اسم للوقت الحاضر و هومبنيّ، لتضمّنه معنى ال الحضوريّة.

قيل: و هذا من الغريب لكونهم جعلوه متضمّناً معنى ال الحضوريّة و جعلوا «ال» الموجودة فيه زايدة.

و بنى على الحركة لالتقاء السّاكنين و كانت فتحةً ليكون بنائه على مايستحقّه الظّروف.

والّذين ثمّ اللاّتى، جمع الّتى.

و هذا على القول بانّ تعريف الموصول بالصّلة و امّا على القول بانّ تعريفه باللاّم اِن كانت فيه و بنيّتها ان لم تكن فليست زائدة.

ترجمه و شرح: **الف و لام زائده لازمه**

مصنّف گويد:

و گاهى الف و لام زائده واقع مى شود درحاليكه زياده بودنش لازم است.

شارح گويد:

زياده در جائى است كه مدخول الف و لام بغير آن معرّف شده باشد از اينرو دخول ال بر آن بى فائده بوده و نتيجه اى در تعريف كلمه نداشته باشد.

مصنّف گويد:

مانند الف و لام در كلمات: اللاّت و الآن و الّذين و اللاّ تى.

شارح گويد:

«اللاّت» اسم بتى است كه در مكّه بوده و بت‌پرستان مكّه آنرا مقدّس مى داشتند.

و كلمه «الآن» اسم است براى زمان حاضر و آن بخاطر متضمّن بودنش معناى «ال» حضورى را مبنى است.

برخی از ادباء گفته اند:

اینمقاله بسیار غریب و عجیب است زیرا از طرف حضرات کلمه «الآن» را متضمّن معنای «ال» حضوری دانسته و بدین سبب آنرا مبنی نموده اند و از جانب دیگر «الف ولام» داخل بر آنرا زائده تقدیر کرده اند.

لذا باید بگوئیم:

با بودن الف و لام در آن هیچ نیاز به مقدّر بودن الف و لام دیگر نداشته و می توان همین الف و لام را بمعنای الف و لام حضوری فرض کنیم.

و بهر تقدیر علّت آنکه آنرا مبنی بر حرکت یعنی فتحه کرده و «آلآنَ» خوانده اند اینستکه بین الف و نون که هردو ساکن می باشند التقاء ساکنین شده لاجرم برای رفع آن، نون را حرکت داده اند و چون ظروف مستحقّ نصب می باشند لاجرم مناسب این بود که آنرا مبنی بر فتحه کنند.

و امّا الّذین جمع الّذی است.

و امّا اللاّتی جمع الّتی می باشد.

ناگفته نماند که زائده بودن الف و لام در «الّذین» و «اللاّتی» بنابر اینقول است که تعریف موصول بواسطه صله بوده نه بالف و لام داخل بر آن چه آنکه در تعریف موصول دو قول است.

الف: برخی موصولات از قبیل الّذی و الّذین و الّتی و اللاّتی را معرّف به صله می دانند.

ب: بعضی دیگر گفته اند اگر موصولات الف و لام داشته باشند همچون الفاظ مذکور تعریفشان با الف و لام است و اگر از «ال» مجرّد باشند همچون «من» و «ما» تعریفشان بواسطه الف و لام منویّ است.

بنابراین طبق قول دوّم الف و لام در کلمات مذکور زائده نبوده بلکه الف و لام تعریف می باشد.

قوله: وقد تزاد لازماً: ضمیر نائب فاعلی در «تزاد» به ال راجع است.

قوله: بان کان مادخلت علیه معرّفاً بغیرها: ضمیر در «دخلت» به الف و لام

راجع بوده چنانچه ضمیر در «بغیرها» نیز چنین می باشد و این عبارت از شارح در مقام تفسیر الف و لام زائده است نه زائده لازمه.

قوله: وهومبنیّ : ضمیر «هو» به «الآن» راجع است.

قوله: لتضمّنه معنی ال الحضوريّة: ضمیر در «لتضمّنه» به الآن راجع است.

قوله: قيل وهذا من الغريب: مشارٌالیه «هذا» مبنی بودن «الآن» بخاطر متضمّن بودن آن نسبت به ال حضوريّه می باشد.

قوله: لكونهم جعلوه متضمّناً معنى ال الحضوريّة: ضمیر د ر«لکونهم» به علماء و در «جعلوه» به «الآن» راجع است.

قوله: و جعلوا ال الموجودة فيه: يعنی فی «الآن».

قوله: و بنى على الحركة: ضمیر نائب فاعلی در «بُنی» به «الآن» عود می‌کند.

قوله: و كانت فتحةً: ضمیر در «کانت» به حرکت راجع است.

قوله: ليكون بنائه على مايستحقّه الظّروف: ضمیر در «بنائه» به «الآن» راجع است.

قوله: وهذا على القول بانّ تعريف الموصول: مشارٌالیه «هذا» زائده بودن الف و لام در «الّذین» و «اللاّت» می باشد.

قوله: و امّا على القول بانّ تعريفه باللاّم: ضمیر در «تعریفه» به موصول راجع است.

قوله: ان كانت فيه: ضمیر در «کانت» به «ال» و در «فیه» به موصول راجع است.

قوله: وبنيّتها ان لم تكن: ضمیرهای مؤنّث به «ال» عود می‌کنند.

قوله: فليست زايدة: ضمیر در «لیست» به «ال» عود می نماید.

متن: «۱۰۸»

وَ لِاضْطِرارٍ كَبَناتِ الاَوْبَرِ   كذا وَطِبْتَ النَّفس يا قَيْسُ السَّري

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه.
لاضطرار : جارّ و مجرور، متعلّق به «تزاد».
کبنات : جارّ و مجرور، متعلّق به استقرّ، خبر برای مبتدای محذوف و تقدیر کلام: ذلك کبنات الاوبر می باشد.
الاوبر : مضاف الیه برای «بنات».
کذا : جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، خبر است برای «قول» که مقولش جمله طبت النّفس الخ می باشد.

ترجمه: وگاهی الف و لام بخاطر اضطرار زائده واقع می شود مانند بنات الاوبر و همچنین نظیر الف و لامی که در مثال طبت النّفس یا قیس السّری آمده (یعنی الف و لام داخل بر النّفس).

شرح عربی: وتزاد، زایدة غیر لازمة بان دخلت، لاضطرار کبنات الاوبر فی قول الشّاعر:
وَلَقَدْ نَهَيْتُكَ عَنْ بَنَاتِ الْأَوْبَرِ.
اراد به بنات اوبر وهو ضرب من الکماة، کذا وطبت النّفس فی قول الشّاعر:
رَأَيْتُكَ لَمَّا اَنْ عَرَفْتَ وُجُوهَنا صَدَدْتَ وَطِبْتَ النّفس ياقَيْس عن عمروٍ
اراد نفساً، وقوله «السّری» معناه الشّریف تمّم به البیت.

ترجمه وشرح: الف ولام زائده غیرلازمه

شارح گوید:
و الف و لام گاهی زائده غیرلازمه می باشد.

مصنّف گوید:

و آن اینستکه داخل شده باشد بجهت اضطرار مانند الف و لام در «بنات الاوبر».

شارح گوید:

یعنی بنات الاوبر که در قول شاعر وارد شده:

وَلَقَدْ جَنَیْتُکَ اَکْمُوءً وَعَساقِلاً   وَلَقَدْ نَهَیْتُکَ عَنْ بنات الاَوبَرِ

یعنی هرآینه برای تو چیدم قارچها و نوع سفیدش را و تو را بازداشتم از چیدن بنات اوبر.

شاهد در «الف و لام» الاوبر است که زائده غیرلازمه می باشد.

کلمه «بنات اوبر» نوعی از قارچ می باشد.

مصنّف گوید:

و نیز مانند الف و لام در «طبت النّفس».

شارح گوید:

یعنی طبت النّفسی که در قول شاعر که رشید بن شهاب باشد وارد شده:

رَأَیْتُکَ لَمّا اَنْ عَرَفْتَ وُجُوهَنا   صَدَدتَ وَطِبْتَ النّفس یاقیسُ عن عمرو

یعنی: زمانیکه دانستی و شناختی بزرگان ما را و دریافتی که نیروی مقاومت با ایشان را نداری تو را دیدم که روی گردانده و از صحنه نبرد گریختی و پاکیزه هستی از جهت نفس و خوش‌دل می باشی از کشته شدن عمرو و دیگر به خونخواهی او با ما در نبرد و ستیز وارد نمی‌گردی.

شاهد در الف و لام «النّفس» است که زائده غیرلازمه می باشد چه‌آنکه شاعر قصدش از «النّفس» نفساً بعنوان تمیز می باشد پس قطعاً الف و لامش باید زائده غیرلازمه باشد.

و کلمه «السّری» در دنبال و آخر کلام مصنّف در شعر معنایش «شریف» بوده و قصد مصنّف از آوردن آن اینستکه بیت را با آن تمام و تکمیل

نماید.

قوله: وتزاد زایدة غیرلازمة: ضمیر در «تزاد» به الف و لام راجع است.

قوله: بان دخلت لاضطرار: ضمیر در «دخلت» به الف و لام عود می‌کند.

قوله: اراد به بنات اوبر: ضمیر در «اراد» به شاعر و در «به» به بنات الاوبر راجع می باشد.

قوله: وهوضرب من الکماة: کلمه «ضرب» یعنی نوعی و «کماة» یعنی قارچ.

قوله: تمّم به البیت: ضمیر در «تمّم» به مصنّف و در «به» به «السّری» راجع است.

متن: «۱۰۹»

وَبَعْضُ الاَعْلامِ عَلَیْهِ دَخَلا لِلَمْحِ ما قَدْ کانَ عَنْهُ نُقِلا

تجزیه وترکیب

واو	: استیناف.
بعض	: مضاف، مبتداء.
الاعلام	: مضاف الیه.
علیه	: جارّ و مجرور، متعلّق به «دخلا».
دخلا	: ماضی معلوم، مفرد، مذکّر، الفش اطلاقی است، خبر.
للمح	: جارّ و مجرور، متعلّق به «دخلا»، مضاف.
ما	: موصوله، مضاف الیه.
قد	: برای تحقیق.
کان	: ماضی، معلوم، مفرد مذکّر، صله.
عنه	: جارّ و مجرور، متعلّق به «نقلا».

نقلا : ماضی مجهول، الفش اطلاقی است و ترکیب «کان» با «(نقلا)» ماضی استمراری می شود پس مجموع ایندو در اینجا یک فعل می باشند.

ترجمه: و برخی از اعلام بر آنها الف و لام داخل شده تا اشاره داشته باشد بر معنائی که از آن نقل داده شده‌اند.

متن: «۱۱۰»

كَالْفَضْلِ وَالْحارِثِ وَالنُّعْمانِ فَذِكْرُ ذا وَحَذْفُه سِيّان

تجزیه و ترکیب

کالفضل : جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، خبر است برای مبتداء محذوف و تقدیر کلام ذلک کالفضل الخ می باشد.

واو : عاطفه.

الحارث : معطوف به «الفضل».

واو : عاطفه.

النّعمان : معطوف است به «الفضل».

فا : عاطفه.

ذکر : مبتداء، مضاف.

ذا : مضاف الیه.

واو : عاطفه.

حذفه : مضاف و مضاف الیه، معطوف به «ذا».

سیّان : خبر برای «ذکر».

ترجمه: مانند الفضل والحارث والنّعمان، پس ذکر این الف و لام و حذفش مساوی است.

متن: «۱۱۱»

وَقَدْ يَصيرعَلَماً بِالْغَلَبَة　　　مُضافٌ اَوْمَصْحوبُ اَلْ كَالْعَقَبَة

تجزیه وترکیب

واو : استيناف.
قد : برای تقلیل.
یصیر : مضارع معلوم، فعل ناقص.
علماً : خبر برای «یصیر».
بالغلبة : جارّ و مجرور، متعلّق به «یصیر».
مضاف : اسم برای «یصیر».
او : عاطفه.
مصحوب : مضاف، معطوف به «مضاف».
ال : مضاف اليه.
کالعقبة : جارّ و مجرور، متعلّق باستقرّ، خبر است برای مبتداء محذوف و تقدیر کلام ذلک کالعقبة می باشد.

ترجمه: وگاهی مضاف یا کلمه‌ای که با الف و لام است همچون «العقبة» علم بالغلبة می‌گردد.

متن: «۱۱۲»

وَحَذْفَ اَلْ ذي اِنْ تُنادِ اَوْتُضِفْ　　　اَوْجِبْ وَفي غَيْرِهِما قَدْ يَنْحَذِف

تجزیه وترکیب

واو : استینافیّه.
حذف : مضاف، مفعول مقدّم برای «اوجب».
ال : مضاف اليه.

ذی : صفت برای «ال» محلاً مجرور است.
إن : شرطیّه.
تناد : فعل مضارع معلوم، مجزوم بِاِنْ، فعل شرط.
او : عاطفه.
ضف : معطوف است به «تناد».
اوجب : فعل امر، فعل و فاعل، جواب شرط.
واو : عاطفه.
فی غیرهما : مضاف ومضاف الیه، مضاف مجرور، متعلّق است به «قدینحذف».
قدینحذف : فعل و فاعل.

ترجمه: و اگر علم بالغلبه منادی واقع شده یا اضافه گردید پس واجب بدان حذف الف و لامش را و در غیر ایندو مورد گاهی الف و لام حذف می شود.

شرح عربی: وبعض الاعلام، المنقولة، علیه دخلا للمح ما، ای لاجل ملاحظة الوصف الّذی، قد کان عنه نقلا کالفضل، یسمّی به من یتفأل بانّه یعیش ویصیر ذا فضل، والحارث، یسمّی به من یتفأل بانّه یعیش و یحرث، والنّعمان.
فذکر ذا، ای ال، وحذفه، بالنّسبة الی التّعریف سیّان.

ترجمه وشرح: دخول الف ولام لمحیّه بر برخی اعلام منقوله

مصنّف گوید: و بر برخی اعلام الف و لام داخل شده و منظور از ادخال آن اشاره بمعنائی است که عَلَم از آن نقل داده شده است مانند: الفضل والحارث والنّعمان.

شارح گوید:
برخی از اعلام که قبلاً دارای معنائی بوده و از آن بعلمیّت نقل داده شده اند گاهی مدخول الف و لام واقع شده تا بوسیله «ال» بمعنای قبلی اشاره

گردد مانند: الفضل.

اینکلمه در اصل مصدر و بمعنای زیادی است و سپس علم شده برای کسی مانند فضل بن عبّاس یا فضل بن ربیع، حال بسا بر آن الف و لام داخل کرده و الفضل می‌گویند تا به کمک «ال» اشاره بمعنای مصدری نموده و با نام شخص تفأل بخیر زده و بدینوسیله خود را خشنود و خوشدل کنند که وی شخص صاحب فضل و کمالی می‌گردد.

و مانند: الحارث.

اینکلمه در اصل اسم فاعل بوده از «حرث، یحرث» بمعنای کشاورزی نمودن بعداً آنرا علم برای کسی قرار دادند مانند: زید بن حارث و غیره، حال بسیار شده که الف و لام را بر آن داخل کرده و الحارث می‌گویند تا بکمک «ال» بمعنای وصفی آن اشاره کرده و اینطور تفأل بزنند که شخص زندگانی خویش را با شغل حراثت طیّ می‌کند.

و مانند: النّعمان.

اینکلمه در اصل بمعنای خون بوده سپس آنرا علم برای نعمان بن منذر نموده‌اند وگاهی بر آن الف و لام داخل کرده و می‌گویند: النّعمان تا بدینوسیله بسرخی چهره وی که همچون خون بوده اشاره نمایند.

قوله: علیه دخلا : ضمیر در «علیه» به بعض الاعلام راجع است و ضمیر در «خلا» به الف و لام عود می‌کند.

قوله: قد کان عنه نقلا : ضمیر در «کان» به علم و در «عنه» به «الوصف» راجع است.

قوله: یسمّی به: ضمیر در «به» به «الفضل» راجع است.

قوله: یتفأل بانّه یعیش ویصیر ذافضل: ضمیر در «بانّه» به «مَن» راجع بوده و در «یعیش» و «یصیر» نیز به من موصوله عود می‌کند.

قوله: یسمّی به من یتفأل بانّه یعیش ویحرث: ضمیر در «به» به الحارث راجع است و ضمیر در «بانّه» به «من موصوله» عود می‌کند.

شرح عربی: فذکر ذا، ای ال، وحذفه، بالنّسبة الی التّعریف سیّان.

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:

ذکر و حذف در کلمات علی السّویّه است.

شارح گوید:

یعنی در اعلام منقوله مذکور ذکر الف و لام و حذف آن نسبت به حصول تعریف و عدمش علی السّویّه می باشد باینمعنا که چه الف و لام را بر سرآنها داخل کرده یا آنها را مجرّد از الف و لام بیاوریم معرفه می باشند.

قوله: وحذفه: یعنی حذف «ال».

شرح عربی: وقد یصیر علماً بالغلبة مضاف، کابن عبّاس وابن عمر وابن مسعود للعبادلة.

او مصحوب ال کالعقبة، لایلة والمدینة للطّیّبة والکتاب لکتاب سیبویه.

ثمّ الّذی صار علماً بغلبة الاضافة لاتنزع منه بنداء ولابغیره کما قال فی شرح الکافیة.

ترجمه و شرح: علم بالغلبة وحکم آن

مصنّف گوید:

گاهی مضاف علم بالغلبة می‌گردد.

شارح گوید:

مانند ابن‌عبّاس و ابن‌عمر و ابن‌مسعود که علم بالغلبة برای عبادله سه‌گانه گردیده اند.

مؤلّف گوید:

مقصود از «عبادله سه‌گانه» عبدالله بن عبّاس و عبدالله بن عمر و عبدالله بن مسعود می باشد لذا چون کلمه «ابن» در سه مثال مذکور استعمال غالبی در

علم دارد از اینرو ابن‌عبّاس و ابن‌عمر و ابن‌مسعود را علم بالغلبه می‌گویند.

مصنّف گوید:

و زمانی کلمه‌ای که با الف و لام است علم بالغلبة می‌گردد مانند العقبة.

شارح گوید:

کلمه «العقبة» اسم کوهی است بین مکّه و مدینه.

و نیز مانند «المدینه» که علم شده است برای مدینه طیّبه و مانند الکتاب که علم بالغلبه شده برای کتابی که سیبویه نحوی نوشته.

سپس شارح گوید:

علمی که بواسطه مضاف علم بالغلبه شده در صورتیکه منادی یا غیر آن واقع شود بدینوسیله اضافه‌اش زائل نمی‌شود چنانچه مصنّف این نکته را در شرح کافیه متذکّر شده است.

قوله: للعبادلة: اینکلمه جمع عبدالله می باشد و آن جمع مکسّر است.

قوله: لایلة: کلمه «آیله» بفتح همزه و سکون یاء کوهی است بین مکّه و مدینه.

قوله: لا تنزع منه: ضمیر در «لا تنزع» به اضافه راجع بوده و در «منه» به «الّذی» راجع است.

قوله: بنداء ولابغیره: ضمیر در «بغیره» به نداء عود می‌کند.

شرح عربی: وحذف ال ذی، من الاسم الّذی کان علماً بغلبتها، ان تناد اوتضف اوجب نحویا اَعْشیٰ وهذه مدینة الرّسول صلّی الله علیه وآله وسلّم.

وفی غیرهما، ای غیر النّداء والاضافة، قد تنحذف، ال بقلّة نحوهذا عیّوق طالعاً.

ترجمه وشرح: مصنّف گوید:

و حذف «ال» در صورتیکه علم منادی واقع شده یا اضافه گردد واجب

است.

شارح گوید:

اسمی که بواسطه الحاق «ال» علم بالغلبه شده در صورتیکه منادی واقع شده یا مضاف قرار گیرد الف و لامش واجب است حذف شود درمقابل علمی که بواسطه مضاف واقع شدن علم بالغلبه شده چه آنکه در آن گفته شده نداء یا غیر آن سبب ازاله اضافه از آن نمی‌گردد.

مثال علم بالغلبه‌ای که پس از نداء الف و لامش حذف شده مانند: یااعشی چه آنکه قبل از نداء «الاعشی» بوده و آن عَلَم است برای شاعری در عرب سپس بعد از نداء الف و لامش حذف گردید.

و مثال علم بالغلبه‌ای که بواسطه اضافه شدن الف و لامش حذف گردیده مانند: هذه مدينة الرّسول صلّى الله عليه وآله وسلّم.

شاهد در کلمه «مدینه» است که پس از اضافه به «الرّسول» صلّی الله علیه و آله و سلّم الف و لامش حذف گردید.

سپس مصنّف گوید:

و در غیر ایندو گاهی حذف می شود.

شارح گوید:

یعنی علمی که بواسطه الف و لام علم بالغلبه شده در صورتیکه در غیر مورد نداء و اضافه استعمال گردد دیگر حذف «ال» از آن واجب نبوده بلکه گاهی و بطور ندرت الف و لام از آن حذف می شود مانند:

هذا عيّوق طالعاً. این ستاره عیّوق است درحالیکه بالا آمده است.

شاهد در «عیّوق» است که «العیّوق» بوده و خبر واقع شده و الف و لامش حذف شده و خبر نه نداء بوده و نه مضاف.

متن: «۱۱۳»

مُـبْـتَـدَءٌ زَیْـدٌ وَعـاذِرٌ خَـبَـر   اِنْ قُلْتَ زَیْدٌ عـاذِرٌ مَنْ اِعْتَذَر

تجزیه و ترکیب

مُبْتَدءٌ : خبر مقدّم

زَیْدٌ : مبتداء مؤخّر

واو : عاطفه

عـاذِرٌ : مبتداء

خَبَر : خبر و جمله «عاذر خبر» معطوف است به «زید مبتدء».

اِن : حرف شرط.

قُلتَ : فعل ماضی، صیغه متکلّم وحده، فعل شرط

زیـد : مبتداء

عـاذر : خبر

مَـن : موصوله، مفعول است برای «عاذر»

اعتذر : صله و عائـد برای «من» و جـمله «زید عـاذر من اعتـذر» مفعول است برای «قلت» که فعل شرط بوده و جمله «مبتدء زید و عاذر خبر» جواب شرط است.

ترجمه: اگر بگوئی: زید عاذر، پس زید مبتداء بوده و عاذر خبرش می باشد.

شرح عربی: هذا باب الابتداء

وقدّم احکام المبتداء علی الفاعل تبعاً لسیبویه.
وبعضهم یقدّم الفاعل وذلك مبنیّ علی القولین فی انّ اصل المرفوعات هل هو المبتداء او الفاعل؟
وجه الاوّل: انّ المبتداء مبدوٌّ به فی الکلام وانّه لایزول عن کونه مبتداء وان تأخّر والفاعل یزول فاعلیّته اذا تقدّم وانّه عامل و معمول والفاعل معمول لیس غیره.
ووجه الثّانی اَنّ عامله لفظیّ و هو اقوی من عامل المبتداء المعنویّ وانّه انّما رفع للفرق بینه وبین المفعول ولیس المبتداء کذلك والاصل فی الاعراب ان یکون للفرق بین المعانی

ترجمه وشرح: مبحث ابتداء

شارح می‌گوید:
مصنّف به پیروی ازسیبویه احکام مبتداء را بر فاعل مقدّم نمود ولی برخی از ادباء فاعل را بر آن جلو انداخته اند.

وجه تقدیم هریک ازمبتداء وفاعل بر دیگری

تقدیم هریک از مبتداء و فاعل بر دیگری مبتنی بر اینستکه اصل در مرفوعات آیا مبتداء بوده یا فاعل می باشد.
از اینرو کسانیکه اصل در مرفوعات را مبتداء قرار داده اند در مقام بحث آنرا اوّل قرار داده اند تا بدین ترتیب وضع با طبع مطابق گردد وآنانکه اصل را فاعل دانسته اند ابتداء از آن بحث کرده و سپس مبتداء را متعرّض شده اند.

وجه اصل بودن مبتداء
و فرعیّت فاعل

برای اصل بودن مبتداء و فرعیّت فاعل سه وجه نقل نموده‌اند:

۱ ــ آغاز کلام بمبتداء بوده درحالیکه فاعل واجد این امتیاز نیست مثلاً در مثال: زید قام.

زید مبتداء است در صورتیکه اگر آنرا فاعل قرار دهیم می باید: قام زیدٌ بگوئیم.

پس رتبه مبتداء در کلام قبل از فاعل است لاجرم باید اصلِ در مرفوعات مبتداء باشد نه فاعل.

۲ ــ مبتداء چه در ابتداء کلام واقع شود و چه بجهاتی مؤخّر بیاید وصف ابتدائیّت از آن زائل نمی شود ولی فاعل اگر مؤخّر از فعل آمد فاعل بوده و در صورت تقدیم بر آن اینوصف از آن گرفته شده و بمبتداء تبدیل می‌گردد و این معنا خود کاشف است از اینکه وصف ابتدائیّت وصف مستقرّ و پابرجا بوده ولی فاعلیّت عاریت و غیراصلی است.

۳ ــ مبتداء غیر از اینکه معمول است عامل نیز می باشد ولی فاعل صرفاً معمول قرار می‌گیرد.

امّا اینکه مبتداء معمول است بخاطر آنکه عاملش معنوی بوده و آن عبارتست از ابتدائیّت چنانچه شرحش انشاءالله خواهد آمد.

و امّا اینکه عامل است بجهت آنکه بنابر قول محقّقین عامل در خبر مبتداء است.

و همانطوریکه گفتیم فاعل تنها معمول بوده و عامل نیست از اینرو مبتداء غیر از دو امتیاز گذشته از اینجهت نیز واجد برتری خاصّی بر فاعل است و بمقتضای آنکه اصل اشرف از فرع است باید مبتداء را که از جهت سوّم نیز شرافت بر فاعل دارد اصل قرار دهیم.

وجه اصل بودن فاعل

و فرعيّت مبتداء

برای اصل بودن فاعل و فرعيّت مبتداء دو وجه نقل شده است:

۱ ــ عامل در فاعل لفظی بوده ولی در مبتداء معنوی است و چون عامل لفظی اقوی از معنوی است از اینجهت امتیازی برای فاعل وجود دارد که این امر مقتضی اصل بودنش می باشد.

۲ ــ اساساً فاعل را برای اینجهت مرفوع خوانده اند تا بین آن و مفعول فرق باشد ولی رفع در مبتداء بمنظور جدا نمودنش از غیر نیست و چون اصل در اعراب برای آن است که بین کلمات امتیاز و فرق باشد و با یکدیگر اشتباه نشوند و فاعل از این نظر مطابق با اصل و مبتداء برخلاف آن می باشد لاجرم باید فاعل اصل و مبتداء فرع ملاحظه شود.

قوله: و قدّم احكام المبتداء على الفاعل: ضمیر فاعلی در «قدّم» به مصنّف راجع است.

قوله: تبعاً لسيبويه: کلمه «تبعاً» منصوب است تا مفعول له برای «قدّم» باشد یعنی «قدّم المصنّف لاجل التّبعيّة».

قوله: وبعضهم يقدّم الفاعل: ضمیر در «بعضهم» به علماء راجع است.

قوله: و ذلك مبنىّ على القولين: مشارٌاليه «ذلك» تقدیم مبتداء بر فاعل و یا عکس آن که تقدیم فاعل بر مبتداء بوده می باشد.

قوله: وجه الاوّل: یعنی اصل بودن مبتداء و فرعيّت فاعل.

قوله: انّ المبتداء مبدوّ به فى الكلام: کلمه «مبدوّ» بصیغه اسم مفعول یعنی ابتداء شده و ضمیر در «به» به مبتداء راجع می باشد.

قوله: و انّه لايزول عن كونه مبتداء: اشاره است به دلیل و وجه دوّم برای اصل بودن مبتداء.

کلمه «انّه» بفتح همزه بوده تا معطوف باشد به «آنّ المبتداء الخ» و

ضمیر منصوبی آن بـه مبتداء راجع است چنـانچه ضمیر مجروری در «کونه» نیز به مبتداء عود می‌کند.

قوله: و ان تأخّر: یعنی اگرچه مبتداء از خبرش مؤخّر بیاید، بنابراین کلمه «ان» وصلیّـه است نه شرطیّه.

قوله: والفاعل یزول فاعلیّته اذا تقدّم: کلمه «واو» حالیّه بـوده و مقصود از «تقدیم فاعل» تقدیمش بر فعل می باشد

قوله: و انّه عامل و معمول: کلمه «انّه» بفتح همزه تا معطوف باشد به «انّ المبتداء الخ» و ضمیر منصوبی آن به مبتداء راجع است.

قوله: والفاعل معمول لیس غیره: کلمه «واو» حالیّه بوده و ضمیر در «غیره» به معمول راجع است.

قوله: و وجه الثّانی: یعنی اصل بودن فاعل و فرعیّت مبتداء.

قوله: انّ عامله لفظیّ: ضمیر در «عامله» به فاعل عود می‌کند.

قوله: و هو اقوی من عامل المبتداء: ضمیر «هو» به عامل فاعل راجع است.

قوله: من عامل المبتداء المعنوی: کلمه «المعنوی» صفت است برای «عامل المبتداء».

قوله: و انّه انما رفع: کلمه «انّه» بفتح همزه بوده تا معطوف باشد بر «انّ عامله لفظیّ» و ضمیر منصوبی آن به «فاعل» راجع است.

قوله: و لیس المبتداء کذلك: کلمه «واو» حالیّه بوده و مقصود از «کذلك» اینستکه رفع در مبتداء بجهت فرق بین آن و غیرش نیست.

قوله: بین المعانی: یعنـی معانی موجود در کلام از قبیل فاعلیّت، مفعولیّت، مبتدائیّت، خبریّت، حالیّت، تمیز بودن، مضاف و مضاف الیه بودن و غیره.

شرح عربی: ثمّ المبتداء اسم مجرّد عن العوامل اللّفظیّة غیر المزیدة مخبراً عنه او وصفاً رافعاً لمکتفی به.

فالاسم یعمّ الصّریح والمأوّل والقید الاوّل یخرج الاسم فی باب کان و

إنّ والمفعول الاوّل فی باب ظنّ والثّانی یدخل نحو: بِحَسْبِك درهم.
عَلیٰ، انّ شیخنا العلاّمة الکافجی یری انّه خبر مقدّم و انّ المبتداء درهم نظراً الی المعنی.
والثّالث یخرج اسماء الافعال وبقید الوصف بکونه رافعاً لمکتفی به یخرج قائماً من «أ قائم ابوه زید» اذا علمتَ ذلك فنزّل المثال علی هذا الحدّ وقل:
مبتدء زید وعاذر خبر عنه إن قلت زید عاذر من اعتذر، لانطباق الحدّ علیه.

ترجمه و شرح: **تعریف مبتداء و اقسام آن**

مؤلّف گوید:
مبتداء بر دو قسم است:
۱ ــ مبتداء اسمی.
۲ ــ مبتداء وصفی.

تعریف مبتداء اسمی

شارح گوید:
مبتداء اسمی عبارتست از اسمی که ازعوامل لفظیّه غیرزائده خالی و برهنه بوده درحالیکه مخبرعنه واقع شده باشد یعنی از آن خبر دهند.

تعریف مبتداء وصفی

مبتداء وصفی عبارتست از وصفی که مکتفیٰ به را رفع داده باشد.
مؤلّف گوید:
مقصود از «وصف» اسم فاعل و اسم مفعول و صیغه مبالغه و صفت مشبّهه و اسم تفضیل بوده و مراد از «مکتفی به» کلمه ای است که ما را ازمتمّم

کلام مستغنی نماید مانند أقائم زید که «قائم» مبتداء وصفی بوده و «زید» فاعلش می باشد که بجای خبر قرار گرفته و بدینوسیله از متمّم کلام یعنی خبر بی نیاز می باشیم.

تحقیق در قیود مبتداء اسمی

شارح گوید:

در تعریف مبتداء اسمی قیودی ذکر شده که شرح هریک لازم می باشد و آنها عبارتند از:

۱ ــ کلمه «اسم»

۲ ــ مجرّد عن العوامل اللّفظیّة

۳ ــ غیر المزید.

٤ ــ مخبراً عنه.

کلمه «اسم» بمنزله جنس بوده لذا شامل هر دو قسم از اسم یعنی اسم صریح و اسم مؤوّل می شود.

اسم صریح مانند زید در مثال: زید عالِمٌ که مبتداء بوده و خبرش «عالم» است.

و اسم مؤوّل نظیر «ان تسمع» در مثال و ان تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه که «ان تسمع» تأویل بمصدر رفته و تقدیر کلام و سماعك بالمعیدی خیر من ان تراه می شود پس «ان تسمع» که اسم مؤوّل است مبتداء بوده و «خیرٌ» خبر آن می باشد.

و قید اوّل یعنی «مجرّد عن العوامل اللّفظیّة» بمنزله فصل بوده که اسم در باب «کان» مانند کان زیدٌ قائماً و در باب «اِنّ» همچون اِنَّ زیداً قائمٌ و مفعول اوّل در باب ظنّ مثل ظننتُ زیداً عالماً را خارج می نماید چه آنکه زید در مثال اوّل و دوّم و سوّم از عامل لفظی خالی نبوده و رفعش در اوّلی به «کان» و نصبش در مثال دوّم به «اِنّ» و در سوّم به «ظنّ» می باشد.

و قید دوّم یعنی «غیر المزید» مثل «بحسبك» در مثال «بحسبك درهم» را داخل می نماید چه آنکه لفظ «باء» در «بحسبك» زائده است از اینرو دخولش بر «حسبك» مانع از مبتداء بودن آن نبوده لذا «درهم» خبر و «بحسبك» مبتداء می باشد.

مضافاً باینکه علاّمه کافجی استاد ما معتقد است که «بحسبك» خبر مقدّم و «درهم» مبتداء مؤخّر می باشد و دلیلش بر این رأی رعایت معنا است زیرا درواقع از «درهم» خبر داده شده که برای مخاطب کافی بوده نه از «بحسبك» از اینرو رعایت معنا مقتضی است که «بحسبك» خبر مقدّم فرض شده و «درهم» مبتداء مؤخّر.

و قید سوّم یعنی مخبرعنه اسماء افعال را خارج می نماید چه آنکه این اسماء اگرچه اسم و مجرّد ازعوامل لفظی بوده ولی چون مخبرعنه واقع نمی شوند از اینرو مبتداء نخواهند بود فلذا در مثال: رُوَید زیداً کلمه «روید» را نمی توان مبتداء قرار داد.

تحقیق در قید وارد نسبت بمبتداء وصفی

شارح سپس می‌گوید:

اینکه در توصیف مبتداء وصفی گفته شد:

لازمست مکتفی به را رفع دهد با این عبارت کلمه «قائم» در مثال «أقائم ابوه زید» را خارج نموده و طبق آن نمی توان «قائم» را مبتداء وصفی دانست زیرا مکتفی به را رفع نداده است.

مؤلّف گوید:

همانطوریکه قبلاً گفتیم مقصود از «مکتفی به» کلمه ای است که معنای کلام بآن تمام شود اگرچه خبر فرض نشده بلکه جای آن قرار گرفته باشد چه آنکه خبر متمّم معنای کلام است.

امّا وجه خروج «قائم» از مبتداء وصفی در مثال مذکور اینستکه:

قائم یا خبر از زید بوده و «ابوه» فاعل آن می باشد که در اینصورت قائم به «ابوه» رفع داده ولی «ابوه» مکتفی به نبوده و کلام با آن تمام نمی شود.

و یا خبر است از «ابوه» و جمله «ابوه قائم» خبر از زید می شود که در اینصورت نیز «قائم» اسم مکتفی به را رفع نداده زیرا مرفوع آن ضمیر در «قائم» می باشد که جزء متمّم و مکمّل کلام نیست.

البتّه می توان در ترکیب جمله مزبور بگوئیم: قائم مبتداء بوده و «ابوه» فاعل آن و زید بدل از ضمیر در «ابوه» است که در اینصورت «قائم» به «ابوه» که متمّم و مکمّل است رفع داده و بدین ترتیب مبتداء وصفی محسوب می شود فلذا باید بگوئیم:

مراد شارح از نفی مبتدائیّت «قائم» بنابر دو ترکیب اوّل می باشد نه مطلقا.

سپس شارح گوید:

پس از توجّه و اطّلاع به آنچه ذکر نمودیم اینک می‌گوئیم:

مثالی را که مصنّف در متن آورده بر این تعریف تنزیل بنما و بگو:

در مثال: زید عاذر من اعتذر، «زید» مبتداء و «عاذر» خبرش می باشد چه‌آنکه تعریف مذکور بر آن قابل انطباق می باشد.

قوله: غیر المزیدة: حال است از «عوامل اللّفظیّة».

قوله: مخبراً عنه: حال است از «اسم».

قوله: والمأوّل: اسم مؤوّل عبارتست از فعل مضارعی که با آن ناصبه به مصدر تأویل برده شود.

قوله: والقید الاوّل یخرج الاسم الخ: مقصود از «قید اوّل» تجرّد از عوامل لفظیّه می باشد.

قوله: والثّانی یدخل الخ: مقصود از «الثّانی» قید غیر المزیدة می باشد.

قوله: علی انّ الخ: کلمه «علی» یعنی علاوه بر این و مضافاً.

قوله: یری انّه خبر مقدّم: ضمیر در «انّه» به «بحسبك» راجع است.
قوله: والثّالث یخرج اسماء الافعال: مقصود از «الثّالث» مخبراً عنه می باشد.
قوله: وبکونه رافعاً لمکتفی به: ضمیر در «بکونه» به مبتداء وصفی راجع است.
قوله: فنزّل المثال علی هذا الحدّ: یعنی مثال مصنّف در متن را که گفته «زید عاذر» بر تعریفی که ما برای مبتداء اسمی آوردیم تنزیل نموده و منطبق بساز.
قوله: لانطباق الحدّ علیه: ضمیر در «علیه» به مثال در متن راجع است.
متن: «۱۱٤»

وأَوَّلٌ مُبْتَدَءٌ وَالثّاني   فاعِلٌ اَغْنیٰ في أسارٍ ذان

تجزیه وترکیب

اوّلٌ	:	مبتداء
مبتداء	:	خبر
واو	:	عاطفه
الثّانی	:	مبتداء
فاعل	:	خبر
اغنی	:	صفت است برای «فاعل»
فی	:	حرف جار و مجرورش «قولك» است و جمله «أسار ذان» مقول قول می باشد.

ترجمه: و کلمه اوّل مبتداء و دوّمی فاعلی است که در مثال «أسارٍ ذان» مبتداء را از خبر بی نیاز می نماید.

شرح عربی: واوّل مبتدء والثّانی فاعل، اونائب عنه، اغنی، المبتداء عن الخبر، فی، کلّ وصف اعتمد علی استفهام ورفع ظاهراً اومضمراً بارزاً نحو، اسارٍ ذان.

ترجمه و شرح: مبتداء وصفی و شرط آن

مصنّف گوید:

کلمه اوّل مبتداء و لفظ دوّم فاعلی است که در مثال «أسارٍ ذان» مبتداء را از خبر بی نیاز می‌گرداند.

شارح گوید:

مقصود اینستکه: در جمله «أسارٍ ذان» لفظ «سارٍ» مبتداء وصفی بوده و کلمه «ذان» فاعل آنست چه‌آنکه «سارٍ» اسم فاعل بوده از اینرو فاعل می‌گیرد لذا اگر بجای آن لفظ اسم مفعول قرار بدهیم کلمه بعد نائب فاعل آن می باشد و بهر تقدیر فاعل یا نائب فاعل مزبور مبتداء را از خبر بی نیاز می‌گرداند از اینرو در وقت ترکیب چنین باید گفته شود:

کلمه «سارٍ» اسم فاعل بوده و لفظ «ذان» فاعل آن و جانشین خبر می باشد.

سپس می‌گوید:

این ترکیبی که ذکر شد در هر وصفی است که بر ادات استفهام اعتماد داشته و اسم ظاهر یا ضمیر بارزی را رفع داده باشد چنانچه در مثال: أسارٍ ذان (یعنی آیا سیرکننده هستند ایندو) کلمه «سارٍ» اسم فاعل از «سار، یسیر» بوده و قبل از آن همزه استفهامیه واقع شده و علاوه بر آن کلمه «ذان» را که اسم ظاهر است بنابر فاعلیّت رفع داده.

مؤلّف گوید:

پس تا اینجا دو شرط برای مبتداء وصفی ذکر گردید و آندو عبارتند از:

۱ ــ آنکه اعتماد بر ادات استفهام داشته.

۲ ــ آنکه اسم ظاهر یا ضمیر بارزی را رفع بدهد.

قوله: اونائب عنه: یعنی نائب عن الفاعل چنانچه در مثال: أمضروب زیدٌ، کلمه «مضروب» مبتداء وصفی بوده و «زید» نائب فاعل و جانشین خبر می باشد.

قوله: اومضمراً بارزاً: مانند أقائم انت.

متن: «۱۱۵»

وَقِسْ وكَاسْتِفْهَامِ النّفي وَقَدْ يجُوزُ نَحْوُ فائِزٌ أولُو الرَّشَدِ

تجزیه وترکیب

قِسْ	: فعل امر حاضر از باب «ضرب، يضرب» فعل و فاعل
واو	: استيناف
كاستفهام	: جار و مجرور، متعلّق باستقرّ، خبر مقدّم
النّفي	: مبتداء مؤخّر.
واو	: عاطفه.
قد	: بمعنای تقلیل.
يجوز	: فعل مضارع معلوم، از باب «نصر، ينصر».
نحو	: مضاف، فاعل برای «يجوز».
فائزالخ	: جمله مضاف اليه برای «نحو».

ترجمه: و بر مثال مذکور امثله دیگر را قیاس نما.

و نفی مانند استفهام است و گاهی نیز جایز است در مبتداء وصفی نظیر این مثال گفته و آورده شود: فائز اولوالرّشد.

شرح عربى: وقس، على هذا المثال نحو: كَيْفَ جالِسٌ الزَّيْدانِ، وأمضروبٌ العمران.

ولايجوز كونه مبتداءاً اذا رفع ضميراً مستتراً نحو «قاعد» في «مازيد قائم ولاقاعد».

وكاستفهام، في اعتماد الوصف عليه، النّفي، نحو:

خَليلَيَّ ما وافٍ بِعَهْدِيَ أنْتُما.

وغیر قائم الزّیدان وما مضروب العمران.

وقد، قال الاخفش والکوفیّون، یجوز، کون الوصف مبتداء وله فاعل یغنی عن الخبر من غیر اعتماد علی نفی ولااستفهام، نحو فائز، ای ناجٍ، اولوالرّشد، بفتحتین ای اصحاب الهدی.

ترجمه وشرح: مصنّف گوید:

و بر این مثالیکه ذکر شد امثالش را می توان قیاس نمود.

شارح گوید:

یعنی امثال «أسارٍذان» وآن هر وصفی است که پس از ادات استفهام واقع شده و اسم ظاهر یا ضمیر بارزی را رفع داده باشد اعمّ از اینکه ادات استفهام همزه بوده یا غیر آن و وصف نیز چه اسم فاعل بوده و چه اسم مفعول و چه غیر ایندو مانند:

کَیْفَ جالِسٌ الزّیدان (دو زید چگونه نشسته هستند).

شاهد در «جالس» است که اسم فاعل بوده و «الزّیدان» را که اسم ظاهر است بنابر فاعلیّت رفع داده و بر «کیف استفهامیّه» اعتماد دارد لذا مبتداء وصفی است.

و نیز مانند:

أمَضْروبٌ العَمْران (آیا دو عمرو زده شده اند).

شاهد در «مضروب» است که اسم مفعول بوده و «العمران» را که اسم ظاهر است بنابر نائب فاعل بودن رفع داده و بر همزه استفهامیّه اعتماد دارد از اینرو مبتداء وصفی است.

سپس شارح گوید:

و اگر وصف مذکور ضمیر مستتر را رفع داده باشد نمی توان آنرا مبتداء وصفی دانست مانند لفظ «قاعد» در مثال:

ما زَیْدٌ قائِمٌ ولاقاعِدٌ (زید نه ایستاده و نه نشسته است).

شاهد در «قاعد» بوده که اسم فاعل است و اعتماد بر حرف نفی داشته ولی چون ضمیر «هو» را که در آن مستتر است رفع داده مبتداء وصفی نیست.

سپس مصنّف گوید:

و ادات نفی نیز همچون ادات استفهام هستند.

شارح گوید:

یعنی همانطوریکه وصف اعتماد بر استفهام پیدا نموده و بدین ترتیب مبتداء وصفی می‌گردد ادات نفی نیز دارای همین خصوصیّت بوده و اگر وصف بر آن نیز تکیه نماید شرط تحقّق مبتداء وصفی حاصل می‌گردد.

مانند آنچه در قول شاعر آمده:

خَليلَيَّ ما وافٍ بِعَهْدي أنْتُما إذا لَمْ تَكُوْنا لي عَلىٰ مَنْ اُقاطِعُ

یعنی ای دو دوست من شما دو نفر هرگاه کمک من نباشید برعلیه کسیکه او را دور کرده و میرانمش پس بعهد من وفاءکننده نیستید.

شاهد در «واف» است که اسم فاعل از «وَفىٰ، یفی» بوده و ضمیر بارز یعنی «انتما» را رفع داده و چون بر «ماء نافیه» اعتماد دارد مبتداء وصفی می باشد.

و نیز مانند:

غَیرقائمٌ الزّیدان (دو زید قائم نیستند).

شاهد در «قائم» است که «الزّیدان» را بنابر فاعلیّت رفع داده و اعتمادش بر کلمه «غیر» بوده که از ادات نفی می باشد از اینرو مبتداء وصفی است.

و همچنین مانند:

وما مَضروبٌ العمران (دو عمرو زده شده نیستند).

شاهد در «مضروب» است که «العمران» را بنابر نائب فاعل بودن رفع داده و اعتمادش بر کلمه «ماء نافیه» است لذا مبتداء وصفی می باشد.

پس از آن مصنّف گوید:

وگاهی مثال «فائِزٌ اولوالرَّشَد» نیز جایز می باشد.

شارح گوید:

مقصود اینستکه برخی از ادباء همچون اخفش و کوفیّون اجازه داده اند که وصف مبتداء واقع شده و دارای فاعلی باشد که ما را از خبر بی نیاز کرده و درعین حال نه بر نفی و نه بر استفهام اعتماد و تکیه داشته باشد مانند مثالی را که مصنّف درمتن آورده یعنی:

فائِزٌ اولوالرَّشَد (صاحبان رشد و هدایت ناجی و رستگار هستند).

شاهد در «فائز» است که اسم فاعل بوده و اولوالرَّشَد (بفتح راء و شین) را بنابر فاعلیّت رفع داده و اینفاعل جای خبر قرار گرفته است و درعین حال پیش از «فائز» نه ادات نفی بوده و نه استفهام.

قوله: وقس علی هذا المثال: مقصود از «هذا المثال» أسارٍ ذان می باشد.

قوله: ولایجوز کونه مبتداءً: ضمیر در «کونه» به وصف راجع است.

قوله: اذا رفع ضمیراً مستتراً: ضمیر در «رفع» به وصف راجع است.

قوله: فی اعتماد الوصف علیه: ضمیر در «علیه» به استفهام عود می‌کند.

قوله: و له فاعل یغنی عن الخبر: ضمیر در «له» به وصف راجع بوده و ضمیر فاعلی در «یغنی» به فاعل عود می‌کند و جمله «یغنی عن الخبر» صفت است برای «فاعل».

قوله: بفتحتین: یعنی در کلمه «الرّشد» راء و شین هردو باید بفتحه خوانده شوند.

متن: «۱۱۶».

وَالثّاني مُبْتَدا وَذَا الْوَصْفُ خَبَرْ اِنْ فی سِوَی الْإِفْرادِ طِبْقاً اَسْتَقَرّْ

تجزیه و ترکیب

الثّانی : مبتداء

مبتداء : خبر
واو : عاطف
ذا : اسم اشاره، مبتداء.
الوصف : مشارٌاليه و صفت برای «ذا».
خبر : خبر است برای «ذا» و جمله «ذا الوصف خبر» معطوف است بجمله اسميّه قبل.
اِن : شرطيّه
فی : حزف جار
سوی : مجرور به «فی»، مضاف، متعلّق به «طبقاً».
الافراد : مضاف اليه برای «سوی».
طبقاً : بمعنای «مطابقاً»، حال است از فاعل در «استقرّ».
استقرّ : بصيغه ماضی، معناً مضارع می باشد، فعل و فاعل و ضمير فاعلی آن به «ذا الوصف» راجع است.

ترجمه: جزء دوّم مبتداء و وصف که جزء اوّل کلام است خبر می باشد در صورتيکه در غير افراد يعنی تثنيه و جمع وصف مزبور با مابعدش مطابقت نمايد.

شرح عربی: والثّانی، و هومابعد الوصف، مبتدء، مؤخّر، و ذاالوصف، بالرّفع، خبر، عنه مقدّم عليه، اِن فی سوی الافراد، و هو التّثنية والجمع السّالم، طبقاً، ای مطابقاً لما بعده، استقرّ، هذا الوصف نحو: أقائمانِ الزّيدان و أقائمونَ الزّيدون.

و لايجوز كون الوصف مبتداء ومابعده خبره، لانّه اذا اسند الی الظّاهر تجرّد من علامة التّثنية والجمع كالفعل فان تطابقا فی الافراد نحو: أقائم زيد جاز كون مابعد الوصف فاعلاً سدّ مسدّ الخبر و كونه مبتدء مؤخّراً والوصف خبراً مقدّماً والجمع المكسّر كالمفرد وكذا الوصف المطلق على المفرد والمثنّى والجمع بصيغة واحدة نحو: أجُنُبٌ الزّيدان.

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:

جزء دوّم کلام مبتداء بوده و وصف مذکور خبر از آن می باشد مشروط باینکه وصف با آن در غیر افراد مطابق باشد.

شارح گوید:

مقصود از «جزء دوّم کلام» کلمه ای است که بعد از وصف قرار گرفته مثلاً در مثال: أقائم زیدٌ مقصود از جزء دوّم کلام، زید می باشد که مبتداء مؤخّر بوده و وصف یعنی قائم خبر آن می باشد که مقدّم گردیده و منظور از «سوی الافراد» تثنیه و جمع سالم است یعنی در صورتی این ترکیب را نموده و می‌گوئیم:

وصف خبر مقدّم و مابعدش مبتداء مؤخّر است که باهم از نظر غیر افراد که تثنیه و جمع سالم بوده مطابق باشند.

مانند: أقائمان الزّیدان و أقائمون الزّیدون.

و چنانچه ملاحظه می شود در مثال اوّل «قائمان» و «الزّیدان» هر دو تثنیه بوده و در مثال دوّم «قائمون» و «الزّیدون» جمع سالم می باشند.

و در این قبیل از تراکیب و امثله جایز نیست وصف یعنی «قائمان» و «قائمون» را مبتداء فرض کرده و مابعدش یعنی «الزّیدان» و «الزّیدون» را خبر آن دانست زیرا وصف همچون فعل وقتی به اسم ظاهر نسبت داده شد باید از علامت تثنیه و جمع مجرّد باشد مثلاً در فعل صحیح نیست بگوئیم قاما الزّیدان بنابر اینکه «الزّیدان» را بخواهیم فاعل «قاما» بدانیم بلکه عبارت صحیح آنستکه گفته شود: قام الزّیدان.

و چون وصف نیز حکم فعل را دارد از اینرو وقتی به اسم ظاهر نسبتش دهیم باید همچون فعل مطلقا بصیغه مفرد بیاید لذا اگر وصف را در دو مثال یاد شده بخواهیم مبتداء و مابعد را خبر بدانیم چون اسنادش را به اسم ظاهر بعدی داده ایم لاجرم غلط است آنرا بصیغه تثنیه یا جمع بیاوریم بلکه باید مفرد ذکر شود یعنی بگوئیم أقائم الزّیدان و اقائم الزّیدون.

سپس شارح گوید:

اگر وصف با جزء بعدی در افراد با یکدیگر مطابق بودند مانند: أقائِمٌ زیدٌ.

در ترکیب آن دو وجه جایز است:

الف: آنکه بگوئیم: وصف یعنی «اقائم» مبتداء و مابعدش یعنی «زید» فاعلش و جای‌نشین خبر.

ب: آنکه مابعد وصف مبتدای مؤخّر و وصف خبر مقدّم باشد.

پس از آن می‌گوید:

و جمع مکسّر نیز همچون مفرد می باشد یعنی در مثال: أقائم الرّجال.

همان دو ترکیبی که در مفرد نقل شد جاریست چنانچه وصفی که بصیغه واحد بر مفرد و تثنیه و جمع اطلاق می‌شود همچون لفظ «جُنُبٌ» حکمش همینطور است یعنی در ترکیب آن دو وجه جایز می باشد.

لذا در مثال: أجنب الزّیدان یا أجُنُبٌ الزّیدون می توان «جنب» را مبتداء وصفی و «زیدان» و «زیدون» را فاعل و جای‌نشین خبر قرار داده و ممکنست بگوئیم «جنب» خبر مقدّم و مابعدش مبتدای مؤخّر می باشد.

قوله: و ذاالوصف بالرّفع: یعنی کلمه «الوصف» درعبارت مصنّف مرفوع باید خوانده شود تا مشارٌالیه «ذا» و صفت یا عطف بیان از آن باشد.

قوله: خبر عنه: ضمیر در «عنه» به مابعد الوصف راجع است.

قوله: مقدّم علیه: ضمیر در «علیه» به مابعد الوصف عائد است.

قوله: والجمع السّالم: بقید «السّالم» جمع مکسّر را خارج نمود چه‌آنکه حکم آن همچون مفردات چنانچه شرحش ذکر گردید.

قوله: مطابقاً لمابعده: اینکه شارح کلمه «طبقاً» را بمعنای «مطابقاً» گرفت وجهش آنستکه لفظ «طبقاً» درعبارت مصنّف حال واقع شده و چون حال باید مبیّن هیئت ذوالحال باشد لاجرم لازم است معنای وصفی داشته از اینرو طبقاً بمعنای اسم فاعل باید اخذ گردد و ضمیر در «بعده» به وصف عود می‌کند.

قوله: ومابعده خبره: ضمیرهای مجروری در «بعده» و «خبره» به وصف عود می‌کند.

قوله: لانّه اذا اسند الی الظّاهر: ضمیر در «لانّه» و «اسند» به وصف راجع است.

قوله: تجرّد من علامة التّثنية والجمع: ضمیر فاعلی در «تجرّد» به وصف عود می‌کند.

قوله: کالفعل: یعنی همانطوریکه فعل اگر به اسم ظاهر نسبت داده شود حکمش چنین می باشد.

قوله: ان تطابقا فی الافراد: ضمیر فاعلی در «تطابقا» به وصف و مابعدش راجع است.

قوله: و کونه مبتدء مؤخّراً: ضمیر در «کونه» به مابعد الوصف راجع است.

قوله: وکذا الوصف المطلق الخ: کلمه «مطلق» بصیغه اسم مفعول بوده و معنای عبارت چنین است:

و همچنین است وصفی که اطلاق می شود بر مفرد و تثنیه و جمع به صیغه واحد.

متن: «۱۱۷»

وَرَفَعُوْا مُبْتَدئاً بِالْاِبْتِداءِ کَذاكَ رَفْعُ خَبَرٍ بِالْمُبْتَداء

تجزیه و ترکیب

رفعوا	:	فعل ماضی از باب منع، یمنع، و ضمیر بارز فاعلش می باشد.
مبتدئاً	:	مفعول است برای «رفعوا».
بالابتداء	:	جار و مجرور، متعلّق است به «رفعوا».
کذاك	:	جار و مجرور، متعلّق است باستقرّ، خبر مقدّم.
رفع	:	مضاف، مبتداء مؤخّر

خبر : مضاف اليه.
بالمبتداء : جار و مجرور، متعلّق است به «رفع».

ترجمه: مبتداء را بواسطه ابتدائيّت رفع داده و همچنين رفع خبر بواسطه مبتداء می باشد.

شرح عربی: و رفعوا مبتدءً بالابتداء، و هو كونه معرّی من العوامل اللّفظيّة.
وقيل: جعل الاسم اوّلاً ليخبر عنه.
كذاك رفع خبر بالمبتداء، وحده و هو الصّحيح الّذی نصّ عليه سيبويه، لانّه طالب له.
وقيل: بالابتداء، لانّه اقتضاهما، فعمل فيهما.
وردّ بانّ اقوی العوامل و هو الفعل لايعمل رفعين، فما ليس اقوی اولی.
وقيل: بالابتداء والمبتداء.
وقال الكوفيّون ترافعا ای كلّ واحد منهما رفع الآخر و له نظائر فی العربيّة.

ترجمه و شرح: اقوال و آراء در عامل مبتداء و خبر

مصنّف گويد:
علماء رفع مبتداء را بواسطه ابتدائيّت می دانند.
شارح گويد:
مقصود از ابتدائيّت آنستكه مبتداء از عوامل لفظيّه برهنه و مجرّد می باشد چنانچه در مثال «زيد قام» لفظ زيد از هر عامل لفظی خالی است و طبق گفته مصنّف نفس اين تجرّد و خالی بودن كلمه «زيد» را رفع داده است.
بعضی ديگر در تفسير ابتدائيّت گفته اند:
ابتدائيّت يعنی اسمی را اوّل كلام قرار می دهند تا از آن خبر دهند.
سپس مصنّف گويد:
و همچنين مرفوع بودن خبر بواسطه مبتداء می باشد.

شارح گوید:

یعنی مبتداء بتنهائی خبر را رفع داده بدون دخالت عامل دیگر و این قول صحیح و متین بوده و سیبویه نیز بر آن تنصیص و بآن تصریح نموده است.

و دلیل اینقول آنستکه: مبتداء چون طالب خبر است و از نظر معنا آنرا بطرف خودش می‌کشاند لاجرم در لفظش نیز تأثیر گذارده و بآن رفع می دهد.

و برخی از ادباء گفته اند:

رفع خبر بواسطه ابتدائیّت است چه آنکه ابتداء هردو را اقتضاء داشته و طالب هردو (یعنی مبتداء و خبر) می باشد از اینرو در هر دو عمل می‌کند.

شارح گوید:

ولی اینقول مردود است زیرا قوی‌ترین عوامل که فعل بوده نمی تواند دو عمل رفعی بنماید پس ابتدائیّت که در حدّ فعل نبوده بطریق اولی قابلیّت برای دو عمل رفعی ندارد.

بعضی دیگر گفته اند:

هم ابتدائیّت و هم مبتداء عامل در خبر هستند.

و کوفیّون گفته اند:

مبتداء به خبر و خبر به مبتداء رفع می دهد.

و سپس در مقام تأیید و تقویت این رأی شارح می‌گوید:

و برای اینقول در تراکیب و عبارات عربیّه نظیر و شاهد نیز وجود دارد.

قوله: و هو کونه: ضمیر «هو» به «ابتداء» و در «کونه» به مبتداء راجع است.

قوله: معرّی: بصیغه اسم مفعول یعنی برهنه و مجرّد شده باشد.

قوله: لیخبر عنه: ضمیر در «عنه» به اسم راجع است.

قوله: کذاك رفع خبر بالمبتداء وحده: قید «وحدة» برای احتراز از قولی است که رفع خبر را بمبتداء و ابتدائیّت هردو می داند.

قوله: و هو الصّحیح: ضمیر «هو» به رفع خبر بمبتداء بتنهائی راجع است.

قوله: الّذی نَصّ علیه سیبویه: کلمه «نَصّ» یعنی تصریح کرده و بطور واضح و آشکار فرموده و ضمیر در «علیه» به «الّذی» راجع است که صفت برای «الصّحیح» واقع شده.

قوله: لانّه طالب له: ضمیر در «لانّه» به مبتداء و در «له» به خبر راجع است.

قوله: لانّه اقتضاهما: ضمیر در «لانّه» به ابتداء راجع بوده و ضمیر در «اقتضاهما» به مبتداء و خبر راجع است و کلمه «اقتضی» یعنی طلب دارد و خواهان می باشد.

قوله: فَعَمَل فیهما: ضمیر در «عمل» به ابتداء و در «فیهما» به مبتداء و خبر عود می‌کند.

قوله: وردّ: بصیغه مجهول و ضمیر نائب فاعلی آن به قول «قیل» یعنی رفع خبر و مبتداء به ابتداء راجع است.

قوله: و هو الفعل: ضمیر «هو» به اقوی العوامل راجع است.

قوله: فما لیس اقویٰ اَولیٰ: مقصود از «ماء موصوله» در «فما» ابتداء است که عامل معنوی بوده و در عمل کردن از فعل بمراتب ضعیف‌تر است پس بطریق اولی نمی تواند دو عمل رفع در یک ترکیب و عبارت بنماید.

قوله: و قال الکوفیّون ترافعا: کلمه «ترافعا» صیغه تثنیه از فعل ماضی، باب تفاعل است و ضمیر فاعلی آن به مبتداء و خبر راجع است.

قوله: ای کلّ واحد منها رفع الآخر: ضمیر در «منهما» به مبتداء و خبر راجع است.

قوله: و له نظائر فی العربیّة: ضمیر در «له» به قول کوفیّون راجع است و امّا نظیر برای اینقول مثل آنچه در فرموده حقتعالی وارد شده است:

اَیّاً ماتَدْعُوْا فَلَهُ الاَسْماءُ الحُسْنیٰ.

چه‌آنکه اَیّاً از ادات شرط جازم بوده لذا در «تدعوا» عمل جزمی نموده و «تدعوا» نیز فعل و فاعل بوده بنابراین در «ایّاً» نصب داده تا مفعولش باشد.

متن: «۱۱۸»

وَالْخَبَرُ الجُزْءُ المُتِمُّ الفائِدَةِ كَاللّهُ بَرٌّ وَالْأَيادِيْ شاهِدَةٌ

تجزیه و ترکیب

الخبر : مبتداء

الجزء : خبر

المتمّ : صفت است برای «الجزء»، مضاف.

الفائدة : مضاف اليه.

كالله : يعنی كقولك : الله بَرٌّ، بنابراين «الله» مبتداء است.

بـرّ : خبر است برای «الله».

واو : عاطفه.

الايادی : مبتداء

شاهدة : خبر است برای «الايادی» و جملـه «الايادی شاهدة» معطوف است به «الله برّ».

ترجمه: خبر عبارتست از جزئی که فائده کلام را تمام می‌کند مانند مثال «الله برّ» و نيز «الايادی شاهدة».

متن: «۱۱۹»

وَمُفْرَداً يَأتی وَيَأتی جُمْلَةً حاوِيَةً مَعْنَى الّذیّ سيقت لَهُ

تجزیه و ترکیب

مفرداً : حال است از فاعل «يأتی».

يأتی : فعل مضارع از باب ضرب، يضرب، ضمير فاعلی آن به خبر راجع است.

واو : عاطفه

یأتی جملةً : معطوف است به «یأتی مفرداً» و جملةً حال است از ضمیر فاعلی در «یأتی».

حاویةً : بصیغه اسم فاعل، حال است از «جملة».

معنی : مفعول است برای «حاویة»، مضاف.

الّذی: : مضاف الیه برای «معنی» موصول.

سیقت : بصیغه ماضی مجهول و ضمیر نائب فاعلی آن به «جمله» راجع بوده و جمله «سیقت له» صله و عائد است برای «الّذی».

لـه : جار و مجرور؛ متعلّق است به «سیقت» و ضمیر مجروری آن به «الّذی» راجع است.

ترجمه: خبر مفرد و جمله می‌آید و در صورتیکه جمله باشد مشتمل است بر معنای آنچیزی که این خبر جمله برای آن آورده شده یعنی مبتداء.

شرح عربی: والخبر، هو، الجزء المتمّ الفائدة، مع مبتدء غیر الوصف، کالله برٌّ، ای محسن لعباده.

والایادی، ای النّعم، شاهدة، له.

و مفرداً یأتیّ، الخبر، والمراد به ما للعوامل تسلّط علی لفظه فیشمل ما لا معمول له کهذا زید وماعمل الجرّ کزید غلام عمرو او الرّفع کزید قائم ابوه او النّصب کهذا ضارب ابوه عمراً.

ترجمه وشرح: مبحث خبر و اقسام آن

مصنّف گوید:

خبر جزئی از کلام را گویند که فائده جمله با آن تمام شود.

شارح گوید:

مقصود خبری است که با مبتداء غیروصفی یعنی اسمی همراه باشد.

مصنّف گوید:

مانند: اللهُ بَرّ (خداوند نیکوکار است) و نیز مثل: اَلْاَیادي شاهدة له (نعمت ها شاهد است برای نیکوکار بودنش).

شارح گوید:

کلمه «بَرّ» یعنی به بنده گانش احسان کننده است و لفظ «الایادی» یعنی نعمت ها.

سپس مصنّف گوید:

خبر بر دو قسم است: مفرد و جمله.

شارح گوید:

مقصود از خبر مفرد آنستکه عوامل بر آن مسلّط بوده و بتوانند در لفظ آن تأثیر بگذارند بنابراین تعریف مزبور شامل چند امر ذیل می شود:

الف: خبر جامدی که معمول نمی پذیرد مانند: هذا زَیْدٌ.

ب : خبری که جامد بوده و عمل جرّ نموده مانند: زَیْدٌ غلامُ عمروٍ.

ج : خبر مشتقّی که عمل رفع نموده مثل: زَیْدٌ قائِمٌ اَبُوْه.

د : خبر مشتقّی که عمل نصب کرده همچون: هذا ضارِبٌ اَبُوْه عَمْراً.

قوله: کالله بَرّ: شاهد در «بَرّ» است که خبر است برای مبتداء اسمی یعنی «الله».

قوله: والایادی شاهدة له: شاهد در «شاهدة» است که خبر برای مبتداء اسمی یعنی «الایادی» می باشد.

قوله: والمراد به: ضمیر در «به» به مفرد راجع است.

قوله: فیشمل: ضمیر مستتر به مفرد راجع است.

قوله: هذا زید: شاهد در «زید» است که خبر مفرد برای «هذا» بوده و معمول برایش نیست.

قوله: کزید غلام عمروٍ: شاهد در «غلام» است که خبر مفرد برای «زید» بوده و در عمروٍ عمل جرّ نموده است.

قوله: کزید قائم ابوه: شاهد در «قائم» است که خبر مفرد برای «زید» بوده و در «ابوه» عمل رفع کرده است.

قوله: کهذا ضارب ابوه عمراً: شاهد در «ضارب» است که خبر مفرد برای «هذا» بوده و در «عمراً» عمل نصب نموده است.

شرح عربی: ویأتی جملةٌ، بشرط ان تکون، حاویة معنی، المبتداء، الّذی سیقت له، ای اسماً بمعناه یربطها به، لاستقلال الجملة.

و هو امّا ضمیر موجود کزید قام ابوه اومقدّر کالبُرّ قَفیزٌ بدرهم ای منه، او اسم اشیر به الیه نحو: ولباس التقوی ذلك خیر.

ویغنی عن الرّابطة تکرار المبتداء بلفظه کالحاقّة ماالحاقّة.

او عموم فی الخبر یدخل المبتداء تحته نحو: اِنّ الّذین آمنوا وعملوا الصّالحات انّا لانضیع اَجر من اَحْسَنَ عملاً.

ترجمه و شرح:

جملهٔ بودن خبر و پاره‌ای از احکام آن

مصنّف گوید:

خبر گاهی جمله می آید بشرط آنکه مشتمل باشد بر معنای مبتدائیکه برای آن آورده شده.

شارح گوید:

مقصود اینستکه در خبر اسمی باشد که بمعنای مبتداء بوده و آن جمله خبر را به مبتداء ارتباط دهد.

و اینکه گفتیم جمله را بمبتداء ارتباط دهد جهتش اینستکه:

جمله بملاحظه اینکه خود دارای معنای کاملی است مستقلّ می باشد لاجرم اگر بخواهیم آنرا خبر برای مبتدائی قرار دهیم بناچار می باید در آن رابطی وجود داشته باشد و رابط یکی از سه امر ذیل می باشد.

الف: ضمیر موجود در خبر مانند: زَیْدٌ قامَ اَبُوْهُ (زید، پدرش ایستاد).
شاهد در «قام ابوه» بوده که جمله و خبر می باشد و ضمیر مجروری در «ابوه» رابط آن محسوب می‌گردد.
ب: ضمیر مقدّر در خبر همچون:
اَلْبُرّ قَفیزٌ بدرهم (گندم یک قفیز آن به یک درهم است).
شاهد در «قفیز بدرهم» است که خبر بوده و رابطش ضمیر مقدّر می باشد چه‌آنکه تقدیر کلام چنین است:
اَلْبُرّ قَفیزٌ مِنْهُ بدرهم.
ج: اسم اشاره‌ای که با آن بمبتداء اشاره گردد نظیر:
وَلِباسُ التَّقْوىٰ ذٰلِكَ خَيْرٌ.
«لباس و پوشش تقوی و پرهیزکاری آن از دیگر چیزها بهتر است».
شاهد در «ذلك خیر» بوده که خبر واقع شده و رابطش کلمه «ذلك» است که مشارٌالیهش «لباس التقوی» می باشد.

موارد استغناء مبتداء

از رابط

سپس شارح گوید:
مبتداء در دو مورد از آوردن رابط برایش مستغنی است:
۱ ــ در موردی که مبتداء را تکرار نمایند یعنی عین لفظش را در خبر بیاورند مانند: اَلْحاقَّةُ مَاالْحاقَّة «قیامت حتمی و حقّ، چیست آن قیامت».
شاهد در «ماالحاقه» است که خبر بوده و مشتمل است بر ذکر عین لفظ مبتداء از اینرو در آن رابطی نیاز نداریم.
۲ ــ در جائیکه خبر مشتمل بر لفظ عامّی بوده که مبتداء در تحت آن واقع باشد مثل:
اِنَّ الَّذین آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالحات اِنّا لانُضیعُ اَجْرَ مَنْ اَحْسَنَ عملاً.

«بدرستیکه کسانیکه ایمان آورده و کار شایسته نمایند، ما قطعاً ثواب و اجر آنانکه عمل نیکو انجام می دهند تباه نکرده و از بین نمی بریم».

شاهد در جمله «انّا لانضیع الخ» بوده که خبر است برای «انّ الّذین» و چون کلمه «من» موصوله در آن عام بوده و «الّذین» در تحت آن داخل است از اینرو احتیاجی به ذکر رابط نمی باشد.

قوله: ویأتی جملةً: ضمیر فاعلی در «یأتی» به خبر راجع است و نصب جمله ازباب اینستکه حال واقع شده.

قوله: بشرط ان تکون حاویةً: ضمیر در «تکون» به جمله راجعست.

قوله: سیقت له: ضمیر در «سیقت» به جمله عود کرده و ضمیر در «له» به مبتداء راجع است.

قوله: ای اسماً بمعناه: ضمیر در «بمعناه» به مبتداء راجعست.

قوله: یربطها به: ضمیر فاعلی در «یربطها» به اسم و ضمیر مفعولی به جمله و ضمیر مجروری در «به» به مبتداء بر می‌گردد.

قوله: و هو امّا ضمیر موجود: ضمیر «هو» به رابط راجع است.

قوله: البرّ: کلمه «بُرّ» بضمّ باء و تشدید راء یعنی گندم.

قوله: قفیز: پیمانه را گویند.

قوله: او اسم اشیر به الیه: ضمیر در «به» به اسم راجع بوده و در «الیه» به مبتداء بر می‌گردد.

قوله: ولباس التقوی الخ: آیه (۲٦) سورهٔ (اعراف).

قوله: ویغنی عن الرّابطة: کلمه «یغنی» بصیغه معلوم می باشد و فاعلش «تکرار المبتداء» است.

قوله: بلفظه: یعنی بلفظ المبتداء.

قوله: الحاقّه ما الحاقّه: سوره (حاقّه) آیه (۱).

قوله: یدخل المبتداء تحته: یعنی تحت العموم.

قوله: انّ الّذین آمنوا و عملوا الصّالحات الخ: سوره (کهف) آیه (۳۰).

متن: «۱۲۰»

وَاِنْ تكُن اِيّاهُ مَعْنىً اِكْتَفىٰ بِهٰا كَنُطْقِيْ الله حَسْبى وَ كَفىٰ

تجزيه وتركيب

اِن	: حرف شرط.
تكن	: فعل مضارع، مجزوم بـه «ان» فـعل شرط و ضميـر مستـتر در آن اسمش مى باشد.
ايّاه	: ضمير منصوبى، خبر «تكن».
معنىً	: تميز از نسبت «تكن» به «ايّاه».
اكتفى	: فـعل ماضى و از نظـر معـنا مضارع بـوده، جـواب «اِن» و ضمير مستتر در آن به مبتداء راجع است.
بها	: جار و مجـرور، متعلّـق است به «اكـتفى» و ضمـير مجـرورى به «جمله» عائد است.
كنطق	: يعـنى كقولك: نطق الله حسبي و كفى، پس نطـقى مـبتداء بوده و جمله «الله حسـبى» خبـر آن مى باشد و جمله «كـفى» معطوف است به «حسبى».

ترجمه: و اگر جمله خبر از حيثِ معنـا همان مبتداء باشـد، مبتداء بهمان اكتفاء كرده و رابط لازم ندارد مانند نطق الله حسبي و كفى.

شرح عربى: و ان تكن، الجملة، ايّاه معنىً اكتفى، المبتداء بها، كنطقى، اى منطوقى، الله حبسى و كفى.

ترجمه وشرح: مصنّف گويد:

و اگـر جمله از حيث مـعنا با مبتداء متّحد باشد، مبتـداء بهمان اكتفاء مى نمايد مانند: نطق الله حسبي وكفى.

شارح گوید:

۳ ــ مورد سوّم از موارد استغناء مبتداء از رابط آنستکه مبتداء و خبر از حیث معنا باهم متّحد باشند یعنی خبر جمله ای بوده که مضمون و معنای مبتداء را بیان کند مانند: نطق الله حسبي.

شاهد در «الله حبسی» است که عبارتست از معنای «نطقی» چه‌آنکه کلمه «نطقی» بمعنای «منطوقی» می باشد و بدون اشکال منطوق همان عبارت «الله حسبی» می باشد.

قوله: و ان تكن الجملة اياه: ضمیر «ایّاه» به مبتداء راجع است.

قوله: اكتفى المبتداء بها: ضمیر در «بها» به جمله راجع است و مقصود از «اکتفاء مبتداء بجمله» اینستکه احتیاجی به رابط ندارد.

متن: «۱۲۱»

وَالْمُفْرَدُ الجامِدُ فارِغٌ وَاِنْ يُشْتَقُّ فَهُوَ ذُوْ ضَميرٍ مُسْتَكِنٍ

تجزیه و ترکیب

المفرد	: مبتداء، موصوف
الجامد	: صفت برای المفرد
فارغ	: خبر
واو	: عاطفه
ان	: شرطیّه
یشتقّ	: فعل مضارع، مجهول، مجزوم است تا فعل شرط باشد.
فاء	: جوابیّه
هو	: مبتداء
ذو	: مضاف، خبر
ضمیر	: مضاف الیه، موصوف

مستکن : صفت است برای «ضمیر».

ترجمه: و خبر مفرد جامد از ضمیر خالی بوده و اگر مشتقّ باشد پس ضمیر در آن مستقرّ می باشد.

شرح عربی: والخبر، المفرد الجامد، والمراد به کما قال فی شرح الکافیّة مالیس صفة یتضمّن معنی فعل و حروفه، فارغ، ای خال من الضّمیر عند البصریّین، لانّ تحمّل الضّمیر فرع عن کون المتحمّل صالحاً لرفع ظاهر علی الفاعلیّة و ذلک مقصور علی الفعل او ماهو بمعناه.
و ذهب الکوفیّون الی انّه یتحمّله.
و ان یشتقّ، الخبر المفرد اویأوّل بمشتقّ کهذا اسد ای شجاع، فهوذو ضمیر مستکن، ای مستتر فیه.
هذا اذا لم یرفع ظاهراً، فان رفعه لم یتحمّل و ان جری علی من هوله و الاّ فله حکم ذکره بقوله:

ترجمه و شرح: خلوّ خبر جامد از رابط

مصنّف می‌گوید:
خبر مفرد جامد فارغ و خالی می باشد.
شارح گوید:
مقصود اینستکه خبر مفرد جامد از ضمیر خالی است.
و مراد از خبر جامد آنطوریکه مصنّف در شرح کافیه آورده آنست که صفت مشتمل بر معنای فعل و حروف آن نباشد.
و مقصود از «صفت» مشتقّات یعنی:
اسم فاعل، اسم مفعول، صفت مشبّهه، صیغه مبالغه، اسم تفضیل، اسم زمان، اسم مکان و اسم آلت می باشد.
و منظور از «معنای فعل» معنای حدثی بوده و از «حروف الفعل»

حروفی است که اصل ساختمان فعل را تشکیل می دهند همچون:

ض، ر، ب در ضَرَب و ن، ص، ر در نَصَرَ.

مؤلّف گوید:

از کلام شارح اینطور استفاده می شود که صفت آنستکه هم معنای فعل و هم حروف آنرا داشته باشد بنابراین کلمه‌ای که تنها معنای فعل را دربرداشته باشد همچون «هٰذا» که بمعنای «اشیر» بوده یا رُوَیْدَ که بمعنای «امهل» می باشد صفت نبوده و از جوامد بحساب آمده لاجرم از ضمیر رابط خالی و مجرّد هستند.

سپس در ذیل «فارغ» می‌گوید:

یعنی خبر جامد از ضمیر خالی می باشد.

و این البتّه رأی اهل بصره است و دلیلشان اینستکه:

متحمّل بودن خبر بضمیر فرع بر اینستکه بتواند اسم ظاهر را بنابر فاعلیّت رفع دهد و این معنا منحصراً در فعل و آنچه بمعنای آن هست می باشد.

ولی اهل کوفه معتقدند که خبر جامد مشتمل بر ضمیر بوده همانطوریکه مشتقّ اینطور است.

خبر مشتقّ و حکم آن

مصنّف گوید:

و اگر خبر مشتقّ باشد پس صاحب ضمیری است که در آن مستکن می باشد.

شارح گوید:

مقصود اینستکه:

اگر خبر مفرد مشتقّ یا مأوّل بآن بود حتماً مشتمل بر ضمیری است که بمبتداء برگردد.

خبر مشتقّ مانند: زَیْدٌ ضارِبٌ که ضمیر «هو» در «ضارب» مستتر بوده و به زید راجع است.

خبر مأوّل بمشتقّ نظیر: هذا اسد که اسد در تأویل «شجاع» که صفت مشبّهه است بوده قهراً ضمیر در آن قابل استتار می باشد.

و در تفسیر «مستکن» می‌گوید:

اینکلمه یعنی مستتر پس منظور مصنّف آنست که در خبر مشتقّ مفرد ضمیر مستتر می باشد.

ناگفته نماند که اینحکم در وقتی است که خبر مشتقّ واجد دو شرط باشد:

الف: آنکه اسم ظاهر را رفع نداده باشد مانند مثال مزبور زیرا در صورت رفع اسم ظاهر دیگر در آن ضمیر مستتر نمی باشد مانند: زید ضارب ابوه که در «ضارب» ضمیر نبوده بلکه «ابوه» فاعل آن می باشد.

ب: آنکه خبر مشتقّ مزبور بر کسیکه برای آن آورده شده جاری شده باشد مانند: زَیْدٌ ضارِبٌ.

چه آنکه «ضارب» را برای «زید» آورده و قصد اخبار از این صفت و خصوصیّتی است که در وی می باشد لذا در «ضارب» حتماً ضمیری است که به «زید» راجع است.

و اگر خبر مشتقّ اینچنین نبوده و پس از مبتدائی که ذکر شده معنایش برای آن نباشد در اینجا حکم علیحدّه‌ای دارد که مصنّف در بیت بعدی بآن اشاره نموده است.

قوله: والمراد به: ضمیر در «به» به جامد راجع است.

قوله: مالیس صفة یتضمّن معنی فعل و حروفه: کلمه «یتضمّن» صفت است برای «صفة» و ضمیر در آن به صفة راجع بوده و ضمیر در «حروفه» به فعل عائد است.

قوله: او ماهو بمعناه: یعنی آنچه در معنای فعل است همچون اسم فاعل و اسم مفعول و اشباه ایندو.

قوله: الی انّه یتحمّله: ضمیر در «انّه» به خبر جامد راجع بوده و ضمیر

مفعولی در «يتحمّله» به ضمير راجع است.

قوله: فهو ذو ضمير: ضمير «هو» به خبر راجع است.

قوله: مستتر فيه: ضمير در «فيه» به خبر عود می‌کند.

قوله: هذا اذا لم يرفع الخ: مشارٌاليه «هذا» استتار ضمير در خبر مشتقّ می باشد.

قوله: فان رفعه: ضمير فاعلی در «رفعه» به خبر مشتقّ راجع بوده و ضمير مفعولی به اسم ظاهر عود می‌کند.

قوله: لم يتحمّل: يعنی لم يتحمّل الخبر الضّمير.

قوله: و ان جرئ الخ: کلمه «واو» عاطفه بوده و لفظ «ان» بکسر همزه تا شرطيّه باشد و جمله شرطيّه معطوف است به جمله شرطيّه اذا لم يرفع الخ.

قوله: على من هوله: ضمير «هو» به خبر و ضمير مجروری در «له» به «من» راجع است که مقصود از آن مبتداء می باشد.

قوله: و الاّ: يعنی و اگر جاری بر مبتداء نشده باشد.

قوله: فله حکم: ضمير در «له» به خبر راجع است.

قوله: ذکره بقوله: ضمير فاعلی در «ذکره» وضمير مجروری در «بقوله» به مصنّف راجع بوده وضمير منصوبی در «ذکره» به‌حکم عائد است.

متن: «۱۲۲»

وَاَبْرِزَنْهُ مُطْلَقاً حَيْثُ تَلا مٰا لَيْسَ مَعْنٰاهُ لَهُ مُحَصَّلا

تجزيه و ترکيب

ابرزنه : فعل امر و ضمير «انت» فاعلش و ضمير متّصل بآن مفعولش می باشد که به ضمير راجع است.

مطلقا : حال است از ضمير مفعولی.

حيث : ظرف مکان، متعلّق به «ابرزنه»، مضاف.

تلا : فعل ماضی از باب نَصَر، ینصر، ناقص واوی و ضمیر مستتر در آن فاعلش بوده که به «خبر» راجع است.

ما : موصوله، مفعول برای «تلی».

لیس : از افعال ناقصه، با اسم و خبرش صله و عائد است برای «ما».

معناه : مضاف و مضاف الیه، اسم برای «لیس» و ضمیر مضاف الیهی به خبر راجع است.

له : جار و مجرور، متعلّق به «محصّلاً» و ضمیر مجروری به «ماء موصوله» راجع است.

محصّلاً : بصیغه اسم مفعول، خبر برای «لیس».

ترجمه: البتّه ضمیر را در هر حالی از حالات که باشد بارز بیاور در صورتیکه خبر پهلوی کلمه ای واقع شود که معنای خبر برای آن ثابت نمی باشد.

شرح عربی: و ابرزنه، ای الضّمیر وجوباً، مطلقا، سواء امن من اللّبس ام لم یؤمن، حیث تلی، ای وقع ذلك الوصف بعد، ما، ای مبتدء، لیس معناه، ای معنی ذلك الوصف، له، ای للمبتداء، محصّلاً، بل کان محصّلاً لغیره ای کان وصفاً جاریاً علی غیر من هوله کَزَیْدٌ عَمْرٌوْ ضارِبُه هو.
وَزَیْدٌ هِنْدٌ ضارِبُها هو.
و اجاز الکوفیّون الاستتار اذا امن اللّبس و اختاره المصنّف فی الکافیة.

ترجمه و شرح:

مورد وجوب ابراز ضمیر رابط در خبر

مصنّف گوید:

البتّه ضمیر را بطور مطلق بارز بیاور در موردی که خبر بعد از کلمه ای واقع شود که معنایش برای آنکلمه حاصل و ثابت نباشد.

شارح گوید:

از تأکید فعل یعنی «ابرز» بوسیله «نون تأکید» اینطور استفاده می شود که ابراز و اظهار ضمیر در مورد مذکور واجب است و مقصود از «مطلقا» اینستکه چه از اشتباه ایمن بوده یا ایمن نباشیم واجب است ضمیر بارز و آشکار بیاید.

و ضمیر در «تلی» به خبر مورد بحث یعنی وصف راجع است اعمّ از آنکه مشتقّ بوده یا بمشتقّ تأویل برده شود.

و مقصود از «ماء موصوله» مبتداء بوده و ضمیر در «معناه» به وصف مذکور و در «له» به مبتداء عود می‌کند و حاصل مراد اینستکه:

در جائی اظهار و ابراز ضمیر رابط در خبر واجب و لازم است که وصف مذکور یعنی خبر پس از مبتدائی واقع شده که معنای آن وصف برای مبتداء یاد شده حاصل نبوده بلکه برای غیر آن ثابت باشد و بعبارت دیگر خبر وصفی باشد که بر غیر کسی که وصف از آنِ او است جاری شده باشد مانند:

زید عمرو ضاربه هو (زید، عمرو زننده است عمرو را زید).

شاهد در ضمیر «هو» است که بارز و ظاهر آورده شده زیرا وصف یعنی «ضاربه» پهلوی «عمرو» واقع شده که معنایش برای آن ثابت نبوده بلکه برای «زید» حاصل است چه آنکه ضارب زید بوده نه «عمرو».

و نیز مانند: زَیْدٌ هِنْدٌ ضارِبُها هو (زید، هند زننده است هند را زید).

شاهد در ضمیر «هو» است که بارز و آشکار آمده زیرا وصف «ضاربها» پهلوی «هند» واقع شده که معنای آن برای هند ثابت نبوده بلکه برای «زید» حاصل است زیرا ضارب زید بوده نه «هند».

سپس شارح گوید:

کوفیّون در صورتیکه از اشتباه ایمن باشیم اجازه داده‌اند ضمیر مزبور مستتر بیاید و مصنّف نیز این رأی را در کافیّه اختیار کرده است.

قوله: سواء أُمِنَ مِنَ اللّبس ام لم یؤمن: یعنی چه وصفی که بر غیر مَن هو له

جاری شده با وصف جاری بر من هوله اشتباه شده و چه اشتباه نشود.

قوله: کزید عمرو ضاربه هو: مثال است برای موردی که وصف جاری بر غیر من هوله با جاری بر من هو اشتباه می شود چه آنکه معلوم نیست صفت «ضاربه» وصف برای عمرو بوده یا برای زید می باشد.

قوله: زید هند ضاربها هو: مثال است برای موردی که وصف جاری بر غیر من هوله با جاری بر من هو اشتباه نمی شود زیرا ضمیر «ضاربها» قرینه است بر اینکه ضارب هند نبوده و این وصف صفت او نمی باشد.

قوله: الاستتار اذا امن اللّبس: بنابراین طبق گفته ایشان در مثال دوّم جایز است گفته شود:

زید هند ضاربها.

قوله: و اختاره المصنّف فی الکافیّة: ضمیر منصوبی در «اختاره» به تجویز کوفیّون راجع است.

متن: «۱۲۳»

وَ اَخْبَرُوْا بِظَرْفٍ اَوْ بِحَرْفِ جَرٍّ   ناوینَ مَعْنیٰ کائِنٍ أو اِسْتَقَرَّ

تجزیه و ترکیب

اخبرو	:	فعل و فاعل، از باب افعال
بظرفٍ	:	جار و مجرور، متعلّق به «اخبرو».
او	:	عاطفه.
بحرف	:	جار و مجرور، متعلّق به «اخبروا»، معطوف به «ظرف»، مضاف.
جرّ	:	مضاف الیه.
ناوین	:	حال است از ضمیر فاعلی در «اخبروا».
معنی	:	مفعول است برای «ناوین»، مضاف

کائن : اسم فاعل، مضاف الیه برای «معنی».
او : عاطفه.
استقرّ : معطوف به «کائن».

ترجمه: و بواسطه ظرف یا حرف جرّخبر داده اند درحالیکه معنای «کائن» یا «استقرّ» را در نیّت گرفته اند.

شرح عربی: واخبروا، عن المبتداء، بظرف، نحو: وَالرَّکْبُ اَسْفَلَ مِنْکُمْ.
او بحرف جرّ، مع مجروره کَالْحَمْدُ للّٰه حالکونهم، ناوین، ای مقدّرین له متعلّقاً اسمَ فاعلٍ اوفعلاً هوالخبر فی الحقیقة ولایکون الاّ کائناً او استقرّاوما فیه، معنی کائن او استقرّ، کثابت وَوَجَدَ ونحوهما.

ترجمه و شرح: **خبر واقع شدن ظرف وجار ومجرور**

مصنّف گوید:
و بوسیله ظرف یا حرف جرّ خبر داده اند.
شارح گوید:
مقصود اینستکه برای مبتداء گاهی ظرف و زمانی حرف جرّ را خبر قرار می دهند.

ظرف مانند آیه شریفه:
والرَّکْبُ اَسْفَلَ مِنْکُمْ (سواران و لشگریان دور از شما بودند).
شاهد در «اسفل» است که باعتبار خلافتش از ظرف، اطلاق ظرف بآن شده و خبر برای مبتداء یعنی «الرّکب» واقع شده و تقدیر کلام چنین است: الرّکب فی مکان اسفل منکم.
و منظور از خبر واقع شدن حرف جار اینستکه حرف با مجرورش مجموعاً خبر قرار می‌گیرند نه حرف بتنهائی چه‌آنکه قبلاً گفته شد حرف قابلیّت برای مخبربه را ندارد و مثال آن عبارتست از:

الحمدلله (جنس حمد برای حقتعالی) است.
شاهد در «لله» است که خبر برای «الحمد» قرار گرفته.
سپس مصنّف گوید:
در دو صورت مزبور که خبر ظرف یا جار و مجرور قرار گرفته معنای «کائن» یا «استقرّ» درنیّت است.
شارح گوید:
کلمه «ناوین» بصیغه اسم فاعل یعنی «مقدّرین» و حاصل آنکه:
حضرات برای ظرف و جار و مجرور متعلّقی را در تقدیر گرفته اند که آن یا اسم فاعل بوده و یا فعل می باشد که درحقیقت خبر همان متعلّق بوده نه ظرف یا جار و مجرور.
لازم بتوجّه است که متعلّق مزبور حتماً یا کلمه «کائن» بوده و یا لفظ «استقرّ» و یا آنچه در آن معنای ایندو بوده می باشد همچون ثابت و وَجد و امثال اینها نظیر حصل، ثبت.
مؤلّف گوید:
مقصود اینستکه ظرف و جار و مجرور در صورتی برای خبر واقع شدن صلاحیّت دارند که مستقرّ بوده نه آنکه لغو باشند از اینرو لازمست متعلّق ایندو در وقتیکه خبر قرار گرفته اند هم از افعال عموم یا مشتقّات آنها بوده و هم محذوف باشند چنانچه در عبارات بعدی انشاءالله ذکر خواهد شد.
و منظور از افعال عموم، افعالی است که هیچ فعلی خارج از معنای آنها نبوده بلکه کلّیه افعال از مصادیق آنها هستند و آنها چهار تا می باشند باینقرار:
کان، حصل، وجد، ثبت و از تمام آنها به «استقرّ» تعبیر می نمایند زیرا معنای مشترک بین تمام این معنا می باشد.
قوله: والرّکب اسفل منکم: سوره انفال آیه ۴۲.
قوله: مع مجروره: یعنی مع مجرور حرف الجرّ.

قوله: حالكونهم: ضمير جمع به اهل لسان راجع است.

قوله: مقدّرين له: ضمير در «له» به كلّ واحد من الظّرف والجارّ والمجرور راجع است.

قوله: متعلّقاً: بفتح لام و مقصود از آن وصف يا فعلى است كه معناى ظرف و جار و مجرور با آن تمام و تكميل مى شود و همان عامل در ظرف است مثلاً در مثال «زيد فى الدّار» معنا اينستكه زيد كان فى الدّار پس چون معناى «فى الدّار» با «كان» تمام مى شود همان «كان» در فى الدّار عامل بوده و اصطلاحاً بآن متعلَّق (بفتح لام) و به «فى الدّار» متعلِّق (بكسر لام) مى‌گويند.

قوله: هو الخبر فى الحقيقة: ضمير «هو» به متعلَّق راجع است.

قوله: ولايكون الاّ كائناً: ضمير در «لايكون» به متعلَّق راجع است.

قوله: اومافيه معنى كائن: ضمير در «فيه» به ماء موصوله راجع است.

شرح عربى: فـرع

يجب حذف هذا المتعلّق وشذّ التّصريح به فى قوله:-

فَـاَنْتَ لَدىٰ بُحْبُوْحَةِ الْهُوْنِ كائن.

ثُمّ ان قُدّر اسم فاعل وهو اختيار المصنّف لوجوب تقديره اتّفاقاً بعد اَمّا و اذا المفاجاة لامتناع ايلاهما الفعل فهو من قبيل المفرد و ان قدّر فعلاً و هو اختيار ابن الحاجب لوجوب تقديره فى الصّلة فواضح انّه من قبيل الجملة.

ولايخفى انّ اجراء الباب على سنن واحد اولى من الالحاق بباب آخر.

ترجمه وشرح: فرع ادبى

گفته شد گاهى خبر مبتداء ظرف و جار و مجرور واقع مى شود و لازمست ايندو را به وصف يا فعلى كه معناى افعال عموم را داشته باشد متعلّق دانست.

اینک می‌گوئیم حذف متعلّق مزبور واجب است تا بدین ترتیب ظرف و جار و مجروری که خبر واقع شده‌اند مستقرّ باشند چه آنکه ظرف مستقرّ در اصطلاح ارباب ادب ظرفی است که متعلّقش از افعال عموم بوده و محذوف باشد مانند زید فی الدّار یعنی زید استقرّ فی الدّار.

و اگر در موردی متعلّق ظرف مزبور (ظرفی که خبر واقع شده) ظاهر و بآن تصریح شده باشد این امر شاذّ و برخلاف قاعده است چنانچه در قول شاعر چنین آمده:

لَكَ الـعِزّان مَوْلاك عَزَّ وَإنْ يُهَنْ   فَأنْتَ لَدىٰ بُحْبُوحَةِ الهُوْنِ كائِنٌ

یعنی عزّت و بزرگی برای توست اگر یاور و هم‌قسم با تو عزیز باشد ولی اگر وی خوار و ذلیل شده باشد پس تو نیز در وسط خواری و ذلّت خواهی بود.

شاهد در «لدی» بوده که ظرف است و خبر برای «انت» واقع شده ولی معذلک متعلّقش که «کائن» است ذکر گردیده و این برخلاف قاعده می‌باشد.

اختلاف ادباء در تقدیر متعلّق

شارح گوید:

متعلّق ظرف را می‌توان اسم فاعل تقدیر کرد چنانچه مصنّف بآن قائل است مثلاً در مثال «زید فی الدّار» بگوئیم تقدیرش «زید کائن فی الدّار» است.

چنانچه ممکنست آنرا فعل فرض نمود همانطوریکه مختار ابن‌حاجب چنین است یعنی در مثال مزبور می‌گوید: تقدیرش «زید استقرّ فی الدّار» می‌باشد.

دلیل مصنّف

دلیل مصنّف بر لزوم تقدیر اسم آنستکه:

ظرف و جار و مجروری که خبر واقع شده‌اند اگر پس از «اذا فجائیّه»

یا «آمّا» واقع شوند لازم است متعلّق به اسم یعنی «کائن» باشند چه آنکه ایندو کلمه بر سر فعل داخل نمی شوند و پس از آنها باید حتماً اسم قرار گیرد از اینرو در تمام مواردی که ظرف و جار و مجرور خبر قرار گرفته اند باید آنها را متعلّق به اسم قرار داد.

البتّه بنابراین خبر از قبیل خبر مفرد می شود چه آنکه اسم فاعل و نیز سایر مشتقّات همچون اسم مفعول و صفت مشبّهه و نظائر اینها با معمولشان مفرد محسوب می شوند.

دلیل ابن حاجب

دلیل ابن حاجب بر لزوم تقدیر فعل آنستکه:

ظرف و جار و مجرور وقتی صله قرار گیرند حتماً به فعل مقدّر متعلّق هستند زیرا صله باید جمله باشد پس در اینجا نیز از باب الحاق خبر به صله لازم است متعلّق را فعل تقدیر نمود.

البتّه طبق این گفته خبر از قبیل خبر جمله می‌گردد.

رأی شارح و تقویت مصنّف

شارح گوید:

بنظر ما رأی و مختار مصنّف اولی و بهتر است زیرا طبق نظریّه ابن حاجب باید بگوئیم باب خبر ملحق به باب صله بوده و چون در باب صله متعلّق ظرف فعل است خبر را نیز در اینحکم ملحق بآن نموده و متعلّق آنرا همچون آنجا فعل فرض می‌کنیم ولی بنابر مختار مصنّف الحاق باب خبر به صله لازم نیامده بلکه لازمه این مذهب آنستکه ظرف و جار و مجروری که خبر واقع هستند در تمام موارد چه بعد از «آمّا» قرار گرفته و چه بعد از «اذاء فجائیّه» و چه در غیر ایندو مورد واقع باشند متعلّق به اسم بوده بدون اینکه برخی از مواردش را به باب دیگر همچون باب صله ملحق نمائیم و پرواضح است که باب خبر را

اگر بر یک نحو مورد حکم قرار داده و نسبت بتمام مواردش بیکسان قائل باشیم و بدون استثناء متعلّق آنرا در همه موارد اسم بدانیم بهتر است از اینکه بگوئیم:

در برخی موارد متعلّق آن حتماً اسم بوده همچون موردی که پس از آمّا و اذاء فجائیّه باشد و در بعضی مواضع دیگر از باب الحاق به صله متعلّقش باید فعل باشد چنانچه طبق مرام ابن حاجب باید اینطور تقریر کرد.

قوله: یجب حذف هذا المتعلّق: یعنی متعلّق ظرف و جار و مجرور.

قوله: وشذّ التّصریح به: مقصود از «شاذ» خلاف قاعده می باشد و ضمیر در «به» به متعلّق راجع است.

قوله: ثمّ ان قدّر اسم فاعل: ضمیر نائب فاعلی در «قدّر» به متعلّق راجع است.

قوله: وهو اختیار المصنّف: ضمیر «هو» به تقدیر اسم فاعل راجع است.

قوله: لوجوب تقدیره: یعنی تقدیر اسم فاعل.

قوله: اتّفاقاً: یعنی حتّی بنابر رأی ابن حاجب.

قوله: لامتناع ایلاهما الفعل: ضمیر تثنیه به «اذا» و «اذاء فجائیّه» راجع می باشد.

قوله: فهو من قبیل المفرد: ضمیر «هو» به خبر راجع بوده و مقصود از «من قبیل المفرد» من قبیل الجزء المفرد می باشد.

قوله: وان قدّر فعلاً: ضمیر نائب فاعلی در «قدّر» به متعلّق راجع است.

قوله: وهو اختیار ابن الحاجب: ضمیر «هو» به تقدیر فعل راجع است.

قوله: لوجوب تقدیره فی الصّلة: ضمیر در «تقدیره» به فعل راجع است.

قوله: فواضح انّه من قبیل الجملة: ضمیر در «انّه» به خبر راجع است.

قوله: ولایخفی انّ اجراء الخ: این عبارت اظهار نظر شارح بوده که طیّ آن مختار مصنّف را تقویت می‌کند.

شرح عربی: واعلم:

انّ اسم الزّمان يكون خبراً عن الحدث نحو: اَلْقِتالُ يَومَ الْجُمْعَةِ.

لانّ الاَحْداث متجدّدة، فی الاخبار عنها به فائدة وهی تخصيصها بزمان دون زمان.

ترجمه و شرح: تنبيه

شارح گويد:

معلوم باشد که اسم زمان را می‌توان خبر از حدث يعنی مصدر قرار داد نظير: القتال يوم الجمعة (کشتار در روز جمعه واقع شد).

و دليل جواز آن اينستکه احداث و مصادر متجدّد الوجود بوده لاجرم در اخبار از آنها فائده نهفته است و آن عبارتست از تخصيص دادن آنها به زمانی غير از زمان ديگر چنانچه در مثال مذکور وقوع قتل را به روز جمعه اختصاص داده و نه زمان ديگر و اين خود فائده‌ای است که از ناحيه اخبار عائد و حاصل می‌شود.

مؤلّف گويد:

اين تنبيه را شارح بعنوان تمهيد و مقدّمه برای آماده شدن اذهان برای مضمون بيت آتی در اينجا ذکر نمود.

قوله: لانّ الاحداث متجدّدة: مقصود از «تجدّد» اينستکه وجودشان ممتد و مستمرّ نيست بلکه لحظه ای تحقّق داشته و زمانی معدوم و غيرمحقّق می باشند.

قوله: فی الاخبار عنها به: ضمير در «عنها» به احداث و در «به» به اسم زمان راجع است.

قوله: وهی تخصيصها بزمان دون زمان: ضمير در «تخصيصها» به احداث راجع است و ضمير «هی» به فائده عود می‌کند.

متن: «١٢٤»

وَلَا يَكُوْنُ اسْمُ زَمانٍ خَبَراً عَنْ جُثَّةٍ وَاِنْ يُفِدْ فَاَخْبِرا

تجزیه و ترکیب

لایکون : فعل مضارع منفی، از افعال ناقصه.
اسم : مضاف، اسم برای «یکون».
زمان : مضاف الیه.
خبراً : خبر است برای «لایکون».
عن جثّةٍ : جار و مجرور، متعلّق است به «خبراً».
واو : عاطفه
ان : حرف شرط.
یُفد : فعل مضارع، فعل شرط، ضمیر فاعلی در آن به «اسم زمان» راجع است.
فاخبرا : جواب است برای «ان» و فعل امر مؤکّد بنون تأکید خفیفه که نون را به الف قلب کرده‌اند.

ترجمه: اسم زمان از اسم ذات خبر واقع نشده ولی اگر مفید باشد پس البتّه آنرا خبر قرار بده.

شرح عربی: ولایکون اسم زمان خبراً عن، مبتدء، جُثّةٍ، فلایقال: زَیْدٌ یَوْمُ الجُمْعَةِ.
وَإنْ یُفدْ، الاخبار به بان کان المبتداء عامّاً والزّمان خاصّاً او کان اسم الذّات مثل اسم المعنی فی وقوعه وَقتاً دون وقت، فاخبرا، کَنَحْنُ فی شَهْر کذا، وَالْوَرْدُ فی آیارٍ.

خبر واقع نشدن اسم زمان

ترجمه و شرح: از اسم ذات مگر در صورت

افاده معنی

مصنّف گوید:

اسم زمان خبر از مبتدائی که ذات باشد واقع نمی شود.

شارح گوید:

بنابراین گفته نمی شود: زید یوم الجمعة (زید روز جمع می باشد).

مؤلّف گوید:

مقصود از «اسم زمان» ظرف زمان است اعمّ از آنکه لفظ «فی» در تقدیر بوده یا آنرا درعبارت ذکر نمایند بنابراین نه مثال «زید یوم الجمعة» که شارح ذکر کرده صحیح بوده و نه «زید فی یوم الجمعة».

و وجه آن اینستکه:

اسم زمان دلالت بر تجدّد و انتقال مسمّی دارد درحالیکه اسم ذات مدلولش امر ثابت و غیر متجدّد می باشد و چگونه می توان زمان را بر آن حمل نموده و بعنوان خبر ذکر کرد.

توضیح

خبر عبارتست ازیکی از دو رکن کلام که بر رکن دیگر یعنی مبتداء حمل می شود و در محلّش ثابت است که حمل خبر بر مبتداء یا بصورت حمل اوّلی بوده یا بنحو حمل شایع می باشد.

مقصود از حمل اوّلی آنستکه: خبر از حیث مفهوم و مصداق همان مبتداء باشد و بعبارت دیگر مبتداء و خبر از قبیل مترادفین فرض شوند مانند: الانسان حیوان النّاطق یا الانسان بشر.

و مراد از حمل شایع آنستکه: خبر تنها از نظر مصداق عین مبتداء بوده ولی مفهوماً باهم متغایر باشند.

و بعبارت دیگر مبتداء خاصّ و خبر اعمّ از آن باشد مانند: زید انسان یا الحسن عالم.

چه آنکه «زید» در مثال اوّل مصداقی از «انسان» بوده و «الحسن» فردی از «عالم» می باشد.

باتوجّه باین مقدّمه کوتاه اکنون می‌گوئیم:

اگر مبتداء اسم ذات بود نمی توان اسم زمان را بر آن حمل نمود نه بنحو حمل اوّلی و نه بطور حمل شایع زیرا مناط حمل اوّلی و مصحّح آن اینستکه مبتداء و خبر مصداقاً و مفهوماً عین هم باشند درحالیکه قبلاً گفتیم ذات و اسم زمان تغایر جوهری و حقیقی باهم دارند پس شرط اینقسم از حمل را دارا نمی باشند.

و حمل شایع نیز صحیح نیست زیرا همانطوری که گفته شد در اینقسم از حمل مبتداء باید از نظر فرد و مصداق عین خبر بوده، تنها مفهوماً باهم تغایر داشته باشد و پرواضح است وقتی تغایر ایندو را حقیقی و جوهری دانستیم و بعبارت دیگر آنها را باهم متباین دانستیم ابداً ممکن نیست که باهم تصادق مصداقی داشته باشند تا این قسم دیگر از حمل بینشان صحیح واقع شود.

مورد جواز اِخبار بواسطه اسم زمان از اسم ذات

مصنّف گوید:

در صورتیکه اخبار بواسطه اسم زمان از ذات مفید فائده باشد این امر جایز است.

شارح گوید:

مفید بودن اِخبار بواسطه اسم زمان در دو مورد می باشد:

الف: آنکه مبتداء عامّ بوده و زمان خاصّ باشد مانند: نَحْنُ فی یَوْمٍ طَیِّبٍ.

چه‌آنکه مبتداء در اینمثال یعنی «نحن» عام بوده و خبر یعنی «یوم طیّب» خاصّ است زیرا نکره موصوفه می باشد.

ب : آنکه مبتداء اسم ذاتی باشد همچون اسم معنا یعنی همانطوریکه اسم معنا در زمانی دون زمان دیگر یافت می شود اسم ذات نیز همینطور فرض شود مانند: الهلال لیلة.

در اینمثال اگرچه «هلال» اسم ذات است و خبرش اسم زمان ولی این اخبار صحیح است زیرا هلال نیز همچون لیله گاه وجود داشته و زمانی تحقّق ندارد پس چون شباهت به اسم زمان دارد لاجرم در اخبارش فائده نهفته است.

یا مانند: اَلْوَرْدُ فی آیار (یعنی گُل در ماه ایار می باشد).

در اینمثال نیز «ورد» اگرچه اسم ذات است ولی چون وجود ثابتی ندارد بلکه در زمانی دون زمان دیگر تحقّق دارد از اینرو می توان «ایار» را که ماه سوّم اهل روم است خبرش قرار داد.

مؤلّف گوید:

جمهور اهل بصره معتقدند که اخبار بواسطه اسم زمان از اسم ذات مطلقا ممنوع است حتّی در موارد مذکور و اظهار کرده‌اند:

در این قبیل از امثله باید تأویل قائل شد فلذا در مثال اوّل یعنی «نحن فی یوم طیب» گفته اند تقدیرش: وجود نحن فی یوم طیّب بوده و در مثال دوّم یعنی «الهلال لیلة» طلوع الهلال لیلة می باشد چنانچه در «الورد فی ایار» نیز کلمه «وجود» مقدّر است.

قوله: عن مبتدء جُثّة: کلمه «جُثّه» بضمّ جیم و تشدید ثاء یعنی هیکل و مقصود از آن در اینجا اسم ذات می باشد.

قوله: و ان یفد الاخباربه: ضمیر در «به» به اسم زمان راجع است.

قوله: فی وقوعه وقتاً دون وقت: ضمیر در «وقوعه» به اسم ذات راجع است.

متن: «۱۲۵»

وَ لایَجُوزُ الاِبْتِدا بِالنَّکَرةِ   ما لَمْ تُفِدْ کَعِنْدَ زَیْدٍ نَمِرَةٌ

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه

لا : نافیه
یجوز : فعل مضارع از باب نصر، ینصر، اجوف واوی
الابتداء : فاعل است برای «لایجوز».
بالنّکرة : جار و مجرور، متعلّق است به «الابتداء».
مـا : مصدریّه زمانیّه
لـم : از حروف جازمه
تفد : فعل مضارع از باب افعال و علی الظّاهر هم اجوف واوی بوده و هم یائی.
کاف : جارّه و مجرورش «قولك» است که محذوف می باشد.
عند : مضاف، خبر مقدّم.
زید : مضاف الیه
نمرة : مبتداء مؤخّر.

ترجمه: و جایز نیست نکره را مادامی که فائده ندارد مبتداء قرار داد و مثال موردی که فائده دارد مثل قول تو که می‌گوئی: عند زید نمرة.

شرح عربی: **و لایجوز الابتداء بالنّکرة، مادام الابتداء بها، لم یُفد، لانّه لایُخبر الاّ عن معروف فان افاد جاز الابتداء.**
و تحصیل الفائدة بامور:
احدها: ان یتقدّم الخبر و هو ظرف او مجرور مختصّ، کعند زید نمرة، و فی الدّار رجل.

ترجمه و شرح: جایز نبودن ابتداء بنکره

مصنّف گوید:
مادامی که ابتداء بنکره مفید فائده نباشد نمی توان نکره را مبتداء قرار داد.

شارح گويد:

زيرا تنها از شيئ كه معروف و از نظر اهل عرف معلوم است بايد خبر داده شود و امّا از نكره بملاحظه آنكه مجهول و ناشناخته است و خبر دادن از آن اثر و فائده‌اى ندارد لاجرم خبر نمى آورند چه آنكه اگر گفته شود: رجل مات يعنى مردى مرد اينجمله هيچ فائده‌اى نداشته و سامع حالتش نسبت به قبل و بعد از اخبار مساوى است و بعبارت ديگر:

اخبار از نكره لغو و مهمل مى باشد.

موارد مفيد بودن ابتداء بنكره

شارح گويد:

بامورى مى توان از ابتداء بنكره تحصيل فائده نمود و درنتيجه آنرا مبتداء قرار داده و برايش خبر بياوريم و آنها عبارتند از:

۱ ــ آنكه خبر ظرف يا جار و مجرور باشد مشروط باينكه واجد دو خصوصيّت بوده تا در صورت تحقّق آندو بتوان مبتدايش را نكره قرار داد.

الف: خبر مزبور مقدّم بر مبتداء ذكر شود.

ب : ظرف يا مجرور مختصّ يعنى معيّن باشد.

امّا مثال ظرف همچون: عِنْدَ زَيْدٍ نَمِرَةٌ (نزد زيد پلنگ مى باشد).

شاهد در «نمرة» بوده كه نكره است و چون خبرش ظرف مختصّ و مقدّم بر آن مى باشد مبتداء واقع شدنش جايز است و وجه معيّن بودن ظرف در اينمثال آنستكه «عند» اضافه به «زيد» شده و بواسطه مضاف اليه تعيّن پيدا كرده است.

و امّا مثال مجرور نظير: فِى الدّارِ رَجُلٌ (در خانه مردى مى باشد).

شاهد در «رجل» بوده كه نكره است و چون خبرش مجرور و بواسطه الف و لام معين و مشخّص است لاجرم مبتداء واقع شدنش جايز است.

قوله: مادام الابتداء بها: ضمير در «بها» به نكره راجع است.

قوله: لانّه لایخبر الاّ عن معروف: ضمیر در «لانّه» بمعنای «شأن» می باشد.

قوله: فان افاد: ضمیر فاعلی در «افاد» به ابتداء بنکره راجع است.

قوله: وهوظرف اومجرور: کلمه «واو» حالیّه بوده وضمیر «هو» به خبر راجع است.

قوله: مختصّ: صفت است برای کلّ واحد من الظّرف والمجرور ومقصود از «مختصّ» معلوم ومشخّص می باشد.

متن: «۱۲۶»

وَهَلْ فَتیٰ فیکم فَما خِلٌّ لَنٰا وَرَجُلٌ مِنَ الکِرامِ عِنْدنا

تجزیه وترکیب

واو	: عاطفه
هل	: حرف استفهام
فتی	: نکره، مبتداء
فیکم	: جار ومجرور، خبر است برای «فتیٰ».
فاء	: عاطفه
ما	: نافیه
خلّ	: مبتداء، نکره
لنا	: جار ومجرور، خبر است برای «خلّ».
واو	: عاطفه
رجل	: مبتداء، نکره
من الکرام	: جار ومجرور، متعلّق باستقرّ، صفت برای «رجل»
عندنا	: مضاف ومضاف الیه، خبر برای «رجل».

ترجمه: وماننده سه مثال: هل فتی فیکم (آیا جوانمردی درمیان شما می باشد).

و: ما خلّ لنا (برای ما دوستی نمی باشد).

و : رجل من الكرام عندنا (مردی که این صفت دارد از افراد کریم می باشد نزد ما است).

شرح عربی: و، الثّانی ان یتقدّمها استفهام نحو: هَلْ فَتیٰ فیکُمْ.
والثّالث ان یتقدّمها نفی نحو: اِنْ لَمْ تَکُنْ خَلیلَنا فَما خِلٌّ لَنا
والرّابع ان تکون موصوفة بوصف اِمّا مذکور نحو: رَجُلٌ مِنَ الکِرامِ عِنْدَنا.
اومقدّر نحو: شَرٌّ اَهَرَّ ذاناب ای عظیم، علی احد التّقدیرین.
و کذا ان کان فیها معنی الوصف نحو: رُجَیْل عندنا ای رجل حقیر عندنا.
او کانت خلفاً من موصوف کَمُؤمِن خَیْرٌ مِنْ کافِرٍ.

ترجمه وشرح: مصنّف گوید:

و نیز مانند: هل فتی فیکم.

شارح گوید:

۲ ــ آنکه ادات استفهام بر مبتداء نکره مقدّم شده باشد مانند مثالیکه مصنّف ذکر نموده.

شاهد در «فتی» است که نکره بوده و مبتداء واقع شده و «فیکم» جار و مجرور متعلّق به «استقرّ» خبر آن می باشد و چون قبل از آن هَلْ که از ادات استفهام است قرار گرفته ابتداء بآن جایز می باشد.

۳ ــ آنکه ادات نفی بر مبتداء مقدّم شده باشد مانند:

اِنْ لَمْ تکن خَلیلَنا فَما خِلٌّ لَنا.

یعنی اگر تو دوست ما نباشی پس هیچ دوستی برای ما نیست.

شاهد در «خِلٌّ» است که نکره بوده و مبتداء واقع شده و «لنا» جار و مجرور، متعلّق به «استقرّ» بوده و خبر آن می باشد و چون قبل از آن «ما» که از ادات نفی است قرار گرفته ابتداء بآن جایز می باشد.

۴ ـــ آنکه برای نکره صفت آورده باشند و آن به دو نحو صورت می‌گیرد:

الف: صفت مذکور در کلام مانند:

رَجُلٌ مِنَ الکِرامِ عِنْدَنا (مردی از افراد کریم نزد ما می باشد).

شاهد در «رجل» است که نکره بوده و مبتداء واقع شده و «عندنا» مضاف و مضاف الیه خبرش می باشد و چون «من الکرام» جار و مجرور و متعلّق باستقرّ بوده و صفت برای آن واقع شده لاجرم ابتداء بآن جایز است.

ب: صفت در کلام مذکور نبوده بلکه مقدّر باشد مانند:

شَرٌّ اَهَرَّ ذاناب که تقدیر آن شَرٌّ عظیم اَهَرَّ ذاناب می باشد یعنی شرّ بزرگی بفریاد آورد صاحب نیش را.

شاهد در «شَرٌّ» است که نکره بوده و مبتداء واقع شده و «أهَرَّ» خبرش می باشد و چون صفتش در تقدیر است ابتداء بآن جایز می باشد.

البتّه در مثال مذکور دو وجه جایز است:

وجه اوّل: تنوین در «شَرٌّ» تنوین تمکّن بوده و کلمه «عظیم» که صفت برای «شَرّ» است مقدّر باشد.

وجه دوّم: تنوین مزبور تنوین تنکیر بوده و دلالت بر تعظیم داشته باشد بدون اینکه نیازی بتقدیر «عظیم» داشته باشیم.

واضح است که مثال مزبور بنابر وجه اوّل شاهد می شود چه آنکه در اینفرض صفت مقدّر است نه فرض دوّم که نفس تنوین دلالت بر «عظیم» داشته بدون تقدیر محذوف.

و می توان گفت دو وجهی که در آن جایز است عبارتند از:

اوّل: آنکه تنوین، تنوین تنکیر بوده و بقرینه آن عظیم مقدّر باشد چه آنکه گاهی تنکیر آوردن اسم بمنظور دلالت بر تعظیم می باشد و مقصود از «تقدیر» نه حذف باشد تا بگوئیم وقتی تنوین برای تنکیر بود نیازی بمحذوف

نداريم بلكه مراد از آن فرض و اعتبار مى باشد و معلوم است وقتي تنوين براى تنكير بود مى توان «شرّ» را شَرّ عظيم اعتبار و فرض نمائيم.

دوّم: آنكه صفت «شَرّ» آهَرّ ذاناب بوده و خبرش موجود باشد كه محذوف است كه البتّه بنابر اين فرض مثال از مورد بحث خارج مى‌گردد زيرا صحبت در جائى است كه صفت مقدّر بوده نه مذكور.

سپس شارح مى‌گويد:

و همچنين اگر در نكره معناى وصف باشد مى توان آنرا مبتداء قرار داد مانند:

رُجَيْلٌ عِنْدَنا (يعنى مرد كوچكى نزد ما مى باشد) كه تقدير آن رجل حقير عندنا است.

شاهد در «رجيل» است كه نكره بوده و مبتداء واقع شده و خبرش «عندنا» است كه متعلّق به «استقرّ» مى باشد و چون «رجيل» بصيغه مصغّر بوده و در اين قبيل كلمات معناى وصف مطوى و مركوز است لاجرم مبتداء واقع شدنش جايز مى باشد.

و نيز اگر نكره وصفى بوده كه از موصوفش نيابت كرده باشد مبتداء قرار دادنش جايز است.

مانند: مؤمن خَيْرٌ من كافر كه تقدير آن رجل مؤمن خير من كافر است يعنى (مردى كه داراى ايمان باشد از كافر بهتر است).

شاهد در «مؤمن» است كه نكره بوده و مبتداء قرار گرفته و «خير» خبر آن مى باشد و چون موصوف آن يعنى «رجل» حذف شده و آنرا بجاى محذوف قرار داده اند لاجرم مبتداء واقع شدنش جايز است.

قوله: ان يتقدّمها استفهام: ضمير منصوبى در «يتقدّمها» به نكره راجع است.

قوله: شَرٌّ اهرّ ذاناب: اين عبارت ضرب المثلى است كه عرب در وقت پيدايش حوادث ناگوار بآن تمثّل مى جويند.

قوله: وکذا ان کان فیها: ضمیر در «فیها» به نکره راجع است.

قوله: او کانت خَلَفاً من موصوف: ضمیر در «کانت» به نکره راجع بوده و کلمه «خَلَفا» بفتح خاء و لام یعنی جای‌نشین.

متن: «۱۲۷»

وَرَغْبَةٌ فِی الخَیْرِ خَیْرٌ وَعَمَلُ　　بِرٍّ یَزِینُ وَلْیُقَسْ ما لَمْ یُقَلْ

تجزیه و ترکیب

واو	: عاطفه
رغبة	: مبتداء، نکره
فی الخیر	: جار و مجرور، متعلّق به «رغبة».
خیر	: خبر برای «رغبة».
واو	: عاطفه
عمل	: مضاف، مبتداء
برّ	: مضاف الیه
یزین	: فعل مضارع معلوم از باب ضرب، یضرب، خبر برای «عمل».
واو	: عاطفه
لیقس	: امر غائب مجهول
ما	: موصوله، نائب فاعل برای «لیقس».
لم‌یقل	: بصیغه مجهول، صله برای «ما».

ترجمه: و مانند: رغبة فی الخیر خیر یعنی میل بکارهای نیک، نیک است.

و نیز نظیر: عمل برّ یزین یعنی کار خوب زینت است برای فاعلش.

و آنچه در اینجا گفته نشد بر مواردی که گفتیم باید قیاس شود.

شرح عربی: و، الخامس ان تکون عاملة فیما بعدها نحو: رَغْبَةٌ فی الخَیْرِ خَیْرٌ.

والسّادس ان تکون مضافة نحو: عَمَلُ بِرٍّ یَزِین.

وليقس، على ماذكر، ما لم يقل، بان يجوز كلّما وجد فيه الافادة كان يكون فيها معنى التّعجّب كما اَحْسَنَ زَيْداً.
او تكون دعاءً نحو: سَلامٌ على آل ياسين ووَيْلٌ لِلْمُطَفِّفين.
او شرطاً: كمن يَقُمْ اَقُمْ معه.
او جواب سؤال: كرجلٍ لمن قال: مَنْ عِنْدَك ؟
او عامّة: كَكُلٌّ يَمُوت.
او تالية لاذا الفجائيّة نحو: خَرَجْتُ فَاذا اَسَدٌ بِالباب.
اولو او الحال كقوله: سَرَيْنا وَنَجْمٌ قَدْ اَضاءَ فَمُذْ بَدا.
و قد توجد الافادة دون شيئ ممّا ذكر كقوله: شَجَرةٌ سَجَدَتْ وتَمْرَة خَيْرٌ من جَرادة.

ترجمه و شرح: ۵ ــ آنکه نکره در بعدش عمل نموده باشد مانند:
رَغْبَةٌ فى الخير خَيْرٌ (يعنى ميل بكار خوب خوب است).
شاهد در «رغبة» بوده كه نكره است و مبتداء واقع شده و «خيرٌ» خبرش مى باشد و چون «فى الخير» جار و مجرور، متعلّق به «رغبت» است يعنى «رغبة» در آن عمل نموده لاجرم مبتداء واقع شدنش جايز است.
۶ ــ آنكه نكره مضاف باشد مانند:
عَمَلُ بِرٍّ يَزين (يعنى كار نيكو زينت بخش صاحبش مى باشد).
شاهد در «عمل» است كه نكره بوده و مبتداء واقع شده و خبرش «يزين» مى باشد و چون به «برّ» اضافه شده مبتداء واقع شدنش جايز است.
سپس مصنّف گويد:
آنچه در اينجا ذكر نشد لازم است بر موارد مذكور و ياد شده قياس گردد.
شارح گويد:
يعنى در هر موردى كه اخبار از نكره مقيّد باشد ابتداء بنكره جايز است

مثل اینکه در نکره معنای تعجّب باشد مانند: مٰا اَحْسَنَ زیداً (چقدر نیکو است زید).

شاهد در کلمه «ما» است که نکره بوده و بملاحظه آنکه متضمّن معنای تعجّب است اخبار از آن مفید بوده فلذا «احسن زیداً» خبرش واقع شده.

و یا نکره مشتمل بر معنای دعاء بوده همچون:

سَلامٌ عَلىٰ آل‌یس (رحمت خدا بر دودمان سیّد المرسلین صلّی الله علیه و آله و سلّم باد).

یا متضمّن معنای نفرین باشد نظیر:

وَيْلٌ للمطفّفین (وای بر کم‌فروشان).

در مثال اوّل شاهد در «سلام» است که نکره بوده و چون مشتمل بر دعاء است «علی آل‌یس» خبرش بوده و در اخبار از آن فائده می باشد.

و در مثال دوّم شاهد در «ویل» می باشد که نکره است ولی بملاحظه آنکه معنای نفرین در آن می باشد مبتداء قرار گرفته و «للمطفّفین» خبرش می باشد.

و یا نکره از ادات شرط باشد مانند:

مَنْ يَقُمْ اَقُم معه (کسیکه بایستد با او می ایستم).

شاهد در کلمه «من» است که نکره بوده ولی چون از ادات شرط می باشد مبتداء واقع شدنش جایز بوده از اینرو شرط و جواب خبرش می باشند.

و یا نکره جواب از سؤال باشد همچون کلمه «رَجُلٌ» در جواب کسیکه گفته است مَنْ عِنْدَكَ (کیست نزد تو).

شاهد در «رجل» است که در جواب «من عندك» واقع شده فلذا بااینکه نکره بوده ابتداء بآن جایز است و خبرش محذوف است و تقدیر کلام: رجل عندی می باشد.

یا نکره دارای معنای عموم باشد مثل: کُلٌّ یموت (همه از دنیا خواهند رفت).

شاهد در کلمه «کلّ» است که نکره بوده ولی درعین حال چون معنای عموم دارد ابتداء بآن جایز است و «یموت» خبرش می باشد.

یا نکره بعد از اذاء فجائیّه واقع شود مانند:

خَرَجْتُ فَإِذَا اَسَدٌ بالباب (خارج شدم پس ناگهان شیری در درب ایستاده بود).

شاهد در «اَسَدٌ» است که نکره بوده ولی چون بعد از اذا فجائیّه واقع شده ابتداء بآن جایز است و بالباب جار و مجرور، متعلّق باستقرّ و خبر آن می باشد.

یا نکره بعد از واو حالیّه واقع شده باشد مانند قول شاعر:

سَرَیْنٰا وَنَجْمٌ قَدْ اَضٰاءَ فَمُذْ بَدا مُحَیّاكَ اَخْفیٰ ضوءُهُ کُلَّ شارِقٍ

یعنی: سیر نمودم تمام طول شب را درحالیکه ستاره ای می درخشید پس از بدو ظاهر شدن تو درخشش و روشنائی هر درخشنده ای محو و پنهان گردید.

شاهد در «نجم» است که نکره بوده ولی چون بعد از «واو حالیّه» قرار گرفته ابتداء بآن جایز شده و «قد اضاء» خبرش می باشد.

و گاه باشد که در ابتداء بنکره فائده ای است غیر آنچه ذکر شد همچون اخبار از کلمه «شجرة» در مثال: شَجَرَةٌ سجدت (درختی سجده نمود) یا تَمْرَةٌ خَیْرٌ مِنْ جَرادةٍ (جنس خرما از جنس ملخ بهتر است).

در مثال اوّل چون اخبار از نکره جزء امور غیرعادی می باشد لاجرم مفید فائده است فلذا شجرة بااینکه نکره بوده مبتداء واقع شده و «سجدت» خبرش می باشد.

و در مثال دوّم چون از نکره معنای جنس اراده شده از اینرو ابتداء بآن مفید فائده است و «خیرٌ» خبر آن می باشد.

قوله: ان تکون عاملة فیما بعدها: ضمائر مؤنّث به نکره راجع می باشند.

قوله: ان تکون مضافة: ضمیر در «تکون» به نکره بر می‌گردد.

قوله: بان یجوز کلّما وجد فیه الافادة: ضمیر در «یجوز» به ابتداء بنکره بر می‌گردد.

قوله: کان یکون فیها معنی التعجّب: ضمیر در «فیها» به نکره بر می‌گردد.

قوله: اوتکون دعاءاً: ضمیر در «تکون» به نکره راجع است.

قوله: سلام علی آل یاسین: سوره صافات آیه (۱۳۰).

قوله: وویل للمطفّفین: سوره مطفّفین آیه (۱).

متن: «۱۲۸»

وَالْأَصْلُ فی الْاَخْبارِ اَنْ تُؤَخّرَا   وَجَوَّزوا التَّقْدیمَ اِذْ لا ضَرَرا

تجزیه و ترکیب

واو	:	استینافیّه
الاصل	:	مبتداء
فی الاخبار	:	جار و مجرور، متعلّق به «اصل».
اَنْ	:	ناصبه
تُؤَخّرا	:	فعل مضارع منصوب، و ضمیر فاعلی به «الاخبار» راجع است و الف آخرش اطلاقی است.
واو	:	عاطفه.
جوّزوا	:	فعل ماضی، و ضمیر فاعلی آن به ادباء راجع است.
التقدیم	:	مفعول برای «جوّزوا».
اذ	:	ظرفیّه، متعلّق به «جوّزوا» و ممکنست بمعنای «تعلیل» باشد.
لا	:	نافیّه
ضررا	:	اسم لاء و خبرش حاصل است که محذوف می باشد.

ترجمه: اصل در خبرها اینستکه از مبتداءها مؤخّر واقع شوند ولی ادباء تقدیم خبر بر مبتداء را نیز در وقتیکه ضرری متوجّه نشود تجویز کرده‌اند.

شرح عربی: والاصل فی الاخبار آنْ تُؤخّرا، لانّها وصف فی المعنی للمبتدأت، فحقّها التّأخیر کالوصف.

وجوّزوا التّقدیم، لها علی المبتدأت، اذ لاضررا حاصل بذلك.

وفُهم من کلامه انّ الاصل فی المبتدءات التّقدیم.

ترجمه و شرح: قاعده اصلی در خبر

مصنّف گوید:

اصل در خبرها آنستکه مؤخّر واقع شوند.

شارح گوید:

دلیل آن اینستکه اخبار در واقع برای مبتداءها صفت می باشد و قاعده در باب صفت و موصوف آنستکه صفت را مؤخّر از موصوف می آورند.

مؤلّف گوید:

مرحوم نجم الائمّه علّت تقدیم مبتداء و لزوم تأخیر خبر را به بیان دیگری توضیح داده و فرموده است:

اصل در مبتداء تقدیم و در خبر تأخیر است زیرا مبتداء محکوم‌علیه بوده و بدیهی است که محکوم‌علیه لازم است قبل از حکم وجود یابد.

قاعده ثانوی در خبر

مصنّف گوید:

ادباء در جائی که ضرری پیش نیاید تقدیم خبر را تجویز کرده‌اند.

شارح گوید:

یعنی حضرات تقدیم اخبار بر مبتداءها را تجویز نموده ولی مشروط باینکه بواسطه تقدیم ضرری حاصل نشود.

مؤلّف گوید:

مقصود از ضرر «لَبْس» و اشتباه خبر با مبتداء است یعنی در هر موردی که این محذور لازم بیاید از تقدیم خبر ممنوع هستیم مثلاً اگر مبتداء و خبر هردو

معرفه بوده و از حیث تعریف در یک رتبه باشند لازم است اوّلی را مبتداء فرض نموده و دوّمی را خبر مانند فرموده حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام:

يٰا كُمَيلُ اَخُوكَ دينُكَ فَاحْتَطْ لِدينِكَ بِماشِئْتَ.

(ای کمیل برادر تو دین تو می باشد پس تا آنجائیکه می توانی برای دینت احتیاط بنما).

شاهد در «اخوك دينك» بوده که «اخوك» مبتداء بوده و «دينك» خبر آن می باشد.

سپس شارح گوید:

از کلام مصنّف در اینجا اینطور استفاده می شود که اصل در مبتداء تقدیمش بر خبر می باشد.

مؤلّف گوید:

وجه استفاده مزبور اینستکه وقتی مصنّف حکم نمود باینکه اصل در خبر تأخیر آن از مبتداء است مقتضای مقابله آنست که در قبال آن اصل در مبتداء تقدیمش بر خبر است.

قوله: ان تُؤخّرا: الف در «تؤخّرا» اطلاقی است.

قوله: لانّها وصف: ضمیر در «لانّها» به اخبار راجع است.

قوله: فحقّها التّأخير: ضمير در «حقّها» به اخبار بر می‌گردد.

قوله: كالوصف: یعنی همانطوریکه در وصف حقّ اینستکه از موصوف مؤخّر واقع شود.

قوله: وجوّزوا التّقديم لها: ضمير در «لها» به اخبار راجع است.

قوله: حاصل بذلك: مشارٌاليه «ذلك» تقديم خبر بر مبتداء می باشد.

قوله: وفهم من كلامه: يعنى من كلام المصنّف.

متن: «۱۲۹»

فَامْنَعْهُ حينَ يَسْتَوِى الْجُزْأن عُرْفاً وَنُكْراً عادِمَىْ بَيٰان

تجزیه وترکیب

فاء : بمعنای تفریع.
امنع : صیغه امر، فعل و فاعل
ه : ضمیر منصوبی، مفعول است برای «امنع».
حین : ظرف زمان، متعلّق است به «امنعه»، مضاف.
یستوی : فعل مضارع معلوم
الجزأن : فاعل است برای «یستوی» و جمله فعلیّه، مضاف الیه برای «حین».
عرفاً : تمیز است از نسبت «یستوی» به «الجزأن».
ونکراً : معطوف است به عرفاً
عادمی : مضاف، حال است از «الجزأن».
بیان : مضاف الیه.

ترجمه: پس منع نما از تقدیم خبر در وقتیکه مبتداء و خبر از حیث معرفه و نکره بودن مساوی بوده درحالیکه فاقد بیان باشند.

متن: «۱۳۰»

كَذَا إذَا مَا الفِعْلُ كانَ خَبَراً   أَوْ قُصِدَ اسْتِعْمالُهُ مُنْحَصِراً

تجزیه وترکیب

کذا : جار و مجرور، متعلّق است به «امنعه».
اذا : شرطیّه، زمانیّه.
ما : زائده
الفعل : فاعل است برای فعل محذوف که «کان» مفسّر آنست و تقدیر کلام چنین می باشد: اذا کان الفعل خبراً.
کان : مفسّر فعل محذوف

خبراً : خبر است برای «کان».
او : عاطفه
قُصِد : فعل ماضی مجهول، معطوف است به «کان الفعل خبراً».
استعماله : مضاف و مضاف الیه، نائب فاعل است برای «قصد».
منحصراً : حال است از خبر

ترجمه: و همچنین ممنوع بدان تقدیم خبر بر مبتداء را در وقتیکه خبر فعل بوده یا قصد این باشد که محصوراً فیه استعمال گردد.

شرح عربی: فامنعه، ای تقدیم الخبر حین یستوی الجزأن عرفاً ونکراً، بشرط ان یکونا عادمی بیان، نحو: زَیْدٌ صَدیقك، للالتباس.
فان کان ثمّة قرینة جاز کقوله: بَنُونا بَنُو اَبْنائنا.
کذا، یمتنع تقدیم الخبر، اذا ما الفعل، الرّافع لضمیر المبتداء المستتر، کان، هو، خبراً، نحو:
زید قام لالتباس المبتداء بالفاعل.
فان رفع ضمیراً بارزاً جاز التّقدیم نحو: قاما الزّیدان و اسرّوا النّجوی الّذین ظلموا کذا قیل.
و اعترضه والدی فی حاشیته علی شرح ابن النّاظم بانّ الالف تحذف لالتقاء السّاکنین، فیقع اللّبس بالفاعل.
او قصد استعماله، ای الخبر منحصراً یعنی محصوراً فیه کانّما زید شاعرٌ و ما زید الاّ شاعرٌ ای لیس غیره، فلایجوز التّقدیم لئلاّ یتوهّم عکس المقصود.
وشذّ: وَهَلْ الاّ عَلَیْكَ الْمُعَوَّلُ، و ان لم یوهم عکس المقصود.

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:

پس در وقتیکه هر دو جزء یعنی مبتداء و خبر از حیث تعریف و تنکیر باهم مساوی باشند تقدیم خبر بر مبتداء را ممنوع بدان.

شارح گويد:

مشروط باينكه قرينه و بيانى كه نماينده و مميّز خبر از مبتداء بوده در بين نباشد مانند:

زَيْدٌ صَدِيقُكَ (زيد دوست تو است).

شاهد در «صديقك» بوده كه خبر است و از حيث تعريف با مبتداء متساوى است و چون قرينه اى كه خبر بودن آن از مبتداء را مشخّص كند وجود ندارد از اينرو لازم است برطبق اصل مؤخّر آمده و مبتداء را مقدّم قرار دهيم تا بدينوسيله از التباس و اشتباه خبر با مبتداء اجتناب و دورى نموده باشيم.

بنابراين اگر در مورد مزبور قرينه و مبيّنى وجود داشته باشد كه بواسطه اش بتوانيم خبر را از مبتداء تشخيص دهيم تقديم آن بر مبتداء جايز مى باشد مانند آنچه در قول ابن خطّاب وارد شده:

بَنُونَا بَنُو أَبْنَائِنَا وَبَنَاتُنَا بَنُوهُنَّ أَبْنَاءُ الرِّجَالِ الأَبَاعِدِ

يعنى پسرانِ پسران ما، پسران ما هستند و دختران ما، پسرانشان از جمله پسران مردمان دور از ما مى باشند.

شاهد در «بنونا» است كه خبر است از «بنو ابنائنا» و بر آن مقدّم شده و مجوّز اين تقديم وجود قرينه مى باشد زيرا در حقّ پسرانِ پسران يعنى نوه ها مى توان گفت كه ايشان پسران ما هستند ولى عكس آن صحيح نيست از اينرو «بنونا» را نمى توان مبتداء و «بنو ابنائنا» را خبر آن قرار داد.

سپس مصنّف گويد:

و همچنين تقديم خبر بر مبتداء در جائيكه فعل باشد ممتنع است.

شارح گويد:

مقصود از «فعل» فعلى است كه ضمير مسترى را كه بمبتداء رجوع مى‌كند رفع داده باشد مانند:

زَيْدٌ قامَ (زيد ايستاد).

شاهد در «قامَ» است كه خبر از «زيد» بوده و ضمير «هو» را كه در

آن مستتر بوده و به «زید» راجع است رفع داده لذا تقدیمش بر «زید» جایز نیست زیرا در صورت تقدیم و گفتن: قام زَیْدٌ چنین توهّم می شود که «زید» فاعل برای «قام» است نه مبتداء از اینرو برای رفع اشتباه و التباس مبتداء با فاعل لازم است آنرا مقدّم و «قام» را مؤخّر بیاوریم.

سپس شارح گوید:

اگر فعل ضمیر بارز را رفع داده باشد تقدیمش بر مبتداء جایز است مانند: قاما الزّیدان (دو زید ایستادند).

شاهد در «قاما» است که ضمیر بارز تثنیه را رفع داده فلذا تقدیمش بر مبتداء جایز می باشد.

و نیز مانند فرموده حقتعالی در سوره انبیاء آیه (۳):

وَأَسَرّوا النَّجْوی الّذینَ ظَلَمُوا.

یعنی و کسانیکه ستمکار و ظالم هستند آهسته بایکدیگر میگویند.

شاهد در «أَسَرُّوا» است که چون ضمیر بارز را رفع داده بر مبتداء یعنی موصول که «الّذین» باشد مقدّم شده است.

پس از آن می‌گوید:

آنچه گفتیم کلام بعضی از ادباء بود ولی پدرم در حاشیه‌ای که بر شرح ابن ناظم نگارش داده این طور اعتراض نموده است:

فعل که ضمیر بارز تثنیه را رفع دهد ضمیر بصورت «الف» نوشته شده و آن در وقت تلفّظ بجهت التقاء ساکنین حذف می شود از اینرو تلفظ «قاما الزّیدان» یا «قام الزّیدان» بیک کیفیّت است فلذا بسا سامع توهّم می‌کند فعل مزبور مفرد بوده و «الزّیدان» فاعلش می باشد پس باز در اینصورت التباس و اشتباهی که در «قام الزّیدان» مانع از تقدیم آن بر مبتداء بود در اینجا نیز وجود دارد.

سپس مصنّف گوید:

یکی دیگر از موارد امتناع تقدیم خبر بر مبتداء آنجائی است که متکلّم قصدش این باشد که خبر را منحصر استعمال کند.

شارح گوید:

مقصود از کلمه «منحصراً» در عبارت مصنّف «محصوراً فیه» می باشد مانند:

اِنّما زَیْدٌ شاعِرٌ (فقط زید شاعر است نه واجد وصفی دیگر) یا:

مازَیْدٌ الاّ شاعِرٌ (نیست زید مگر شاعر و صفت دیگری ندارد).

شاهد در ایندو مثال در «شاعر» است که چون محصورفیه بوده یعنی مبتداء را در آن حصر کرده ایم لاجرم تقدیمش بر مبتداء جایز نیست زیرا اگر آنرا مقدّم بداریم عکس مقصود توهّم می شود یعنی مخاطب چنین می پندارد که خبر را در مبتداء حصر نموده ایم و بعبارت روشن تر و واضح تر:

قصد متکلّم اینستکه بگوید (زید) غیر از صفت شاعری وصف دیگری ندارد البتّه این معنا منافات ندارد که غیر از (زید) کسان دیگری بوده که آنها نیز واجد این وصف باشند و این معنا تنها در صورتی از کلام استفاده می شود که خبر را از مبتداء مؤخّر بیاوریم همانطوریکه گذشت حال اگر بگوئیم:

انّما شاعر زیدٌ یا شاعِرٌ الاّ زیدٌ از کلام اینطور استفاده می شود که متکلّم غرضش آنستکه بگوید شاعر فقط زید است و غیر او شاعری وجود ندارد درحالیکه مقصود این نیست و باصطلاح بیانیین مقصود قصر و حصر موصوف در صفت است نه قصر صفت در موصوف.

سؤال

اگر تقدیم خبر محصورفیه بر مبتداء جایز نمی باشد پس چطور در کلام شاعر فصیح یعنی کمیت بن زید اسدی خبر مزبور بر مبتداء مقدّم شده و این نیست مگر آنکه از تقدیم خبر محصورفیه بر مبتداء هیچ منع و حظری وجود ندارد.

امّا قول کمیت:

فَیٰارَبِّ هَلْ اِلاّ بِكَ النَّصْرُ یُرْتَجىٰ   عَلَیْهِم وَهَلْ اِلاّ عَلَیْكَ الْمُعَوَّلُ

یعنی: ای پروردگار من هیچ نصرت و ظفری که مورد امید باشد وجود ندارد مگر نصرت و ظفری که در آن بتو امید و دلگرمی باشد و نیست اعتماد و اتکاء در کارها به احدی مگر بتو.

شاهد در «الاّ علیك» است که خبر محصورفیه بوده و بر مبتداء یعنی «المعوّل» مقدّم شده.

جواب

شارح می‌گوید:

این بیت از کمیت اگرچه در آن تقدیم خبر محصورفیه بر مبتداء موجب توهم عکس مقصود نبوده و علی القاعده باید تقدیمش بدون محذور و اشکال باشد ولی درعین حال می‌گوئیم:

چون خبر بعد از «الاّ» واقع شده و قاعده در محصور بالاّ اینستکه مطلقا تقدیمش جایز نیست چه موجب توهّم خلاف مقصود بوده و چه اینطور نباشد از اینرو تقدیم در این بیت شاذّ و برخلاف قاعده می باشد.

قوله: حین یستوی الجزأن: مقصود از «جزأن» دو جزء کلام یعنی مبتداء و خبر می باشد.

قوله: عادمی بیان: مقصود از «بیان» قرینه می باشد.

قوله: للالتباس: یعنی اشتباه مبتداء بخبر.

قوله: فان کان ثمّة قرینة جاز: مشارٌالیه «ثَمّة» موردی است که خبر بر مبتداء مقدّم شده و ضمیر در «جاز» به تقدیم خبر بر مبتداء راجع است.

قوله: فان رفع ضمیراً بارزاً: ضمیر فاعلی در «رفع» به فعل راجع است.

قوله: جاز التقدیم: یعنی تقدیم خبر بر مبتداء.

قوله: واعترضه والدی: ضمیر منصوبی در «اعترضه» به قیل راجع است.

قوله: فیقع اللّبس بالفاعل: یعنی لبس و اشتباه فاعل با مبتداء.

قوله: ای لیسَ غیره: ضمیر در «لیس» به زید راجع بوده و در «غیره» به شاعر بر می‌گردد.

قوله: و ان لم یوهم عکس المقصود: ضمیر در «لم یوهم» به تقدیم خبر محصور فیه بر مبتداء راجع است.

متن: «۱۳۱»

اَوْ کانَ مُسْنَداً لِذي لامِ ابتداء　　　اَوْلازِمِ الصَّدْرِ کَمَنْ لی مُنْجِداً

تجزیه و ترکیب

اَوْ	: عاطفه
کان	: از افعال ناقصه، ضمیر مستتر در آن اسمش که به خبر راجع است.
مسنداً	: خبر برای «کان»
لذی	: جار و مجرور، متعلّق است به «مسنداً»، مضاف.
لام	: مضاف الیه برای «ذی»، مضاف
ابتداء	: مضاف الیه برای «لام»
او	: عاطفه
لازم	: معطوف است به «ذی»، مضاف.
الصدر	: مضاف الیه
کاف	: اسمیّه بمعنای «مثل»
من	: استفهامیّه، مبتداء
لی	: جار و مجرور، متعلّق است به «منجد» ظرف لغو.
منجد	: خبر است برای «من» و الفش الحاقی است.

ترجمه: یا خبر مسند باشد برای مبتدائی که دارای لام ابتداء بوده و یا برای

مبتدائی که لازم الصّدر باشد مثل: مَنْ لی مُنْجِد.

شرح عربی: او کان، الخبر، مسنداً لـذی، ای لمبتدء فیه، لام ابتـداء، نحو: لَزَیْدٌ قائِمٌ، فلایجوز التّقدیم، لانّ لها صدر الکلام، ولوترکه لفُهِمَ ممّا بعده.
او، کان مسنداً لمبتداء، لازم الصّدر، بنفسه اوبسببه، کَمَنْ لي مُنْجداً، وَفَتـیٰ مَنْ وافِدٌ.

ترجمه وشرح: مصنّف گوید:
یا آنکه خبر مسند باشد برای کلمه ای که صاحب لام ابتداء است.
شارح گوید:
یعنی خبر مسند باشد برای مبتدائی که در آن لام ابتدائیّه است مانند:
لَزَیْدٌ قائم (هرآینه زید ایستاده است).
شاهد در «قائم» است که تأخیرش از مبتداء واجب و لازم بوده زیرا مبتداء مصدّر به لام ابتدائیّه می باشد بنابراین در این قبیل مورد نیز تقدیم خبر بر مبتداء جایز نیست زیرا لام ابتدائیّه دارای صدارت است یعنی لازم است در اوّل کلام واقع شده و قبل از آن چیزی واقع نشود.
سپس شارح گوید:
اگر مصنّف اینمورد را ترک می نمود از کلام بعدی می توانستیم آن را نیز استفاده کنیم چه آنکه در کلام بعدی آمده است:
یا خبر مسند باشد برای مبتدائی که وقوعش در صدر کلام لازم و حتمی شمرده شده اعمّ از آنکه صدارتش بنفسه و ذاتاً بوده یا بسببی از اسباب و بطور عارضی باشد.
مثال موردی که صدارت مبتداء و لزوم آن در ابتداء کلام نفسی و ذاتی است مانند:
مَنْ لي مُنْجِدٌ (چه کسی یاور و مُعین من هست).
شاهد در «منجد» بوده که خبر است و تقدیمش بر مبتداء یعنی «من

استفهامیّه» جایز نیست زیرا کلمه «من» لازم الصّدر بوده و صدارتش ذاتی است.

و مثال موردی که صدارت مبتداء و لزوم آن در ابتداء عارضی و سببی باشد مانند:

فَتیٰ مَنْ وافِدٌ (کدام جوانی خبرش مورد اعتماد است).

شاهد در «وافد» است که خبر بوده و تقدیمش بر مبتداء یعنی «فتی» جایز نیست زیرا اینکلمه به «من استفهامیّه» اضافه شده و بواسطه آن بالعرض صدارت پیدا کرده است.

قوله: ای لمبتدء فیه لام ابتداء: ضمیر در «فیه» به مبتداء راجع است.

قوله: لانّ لها صدر الکلام: ضمیر در «لها» به لام ابتدائیّه عود می‌کند.

قوله: ولوترکه لفهم ممّا بعده: ضمیر فاعلی در «ترکه» به مصنّف و ضمیر مفعولی به «اوکان الخبر مسنداً لذی لام ابتداء» راجع بوده چنانچه ضمیر نائب فاعلی در «فهم» و ضمیر مجروری در «بعده» نیز همینطور می باشد.

قوله: او کان مسنداً لمبتدء لازم الصّدر: ضمیر در «کان» به خبر راجع است.

متن: «۱۳۲»

وَ نَحْوُ عِنْدِيْ دِرْهَمٌ وَ لي وَطَرٌ مُلْتَزَمٌ فيه تَقَدُّمُ الخَبَرِ

تجزیه و ترکیب

واو	: استینافیّه
نحو	: مضاف، مبتداء.
عند	: مضاف است به یاء و آن اسم است و از ظروف می باشد.
ی	: مضاف الیه، ضمیر مجروری می باشد و کلمه «عندی» خبر مقدّم است.

درهم : اسم رباعی و مبتداء مؤخّر است و جمله «عندی درهم» مضاف الیه کلمه «نحو» می باشد.

واو : عاطفه.

لی : خبر مقدّم.

وطر : مبتداء مؤخّر می باشد و اینجمله اسمیّه معطوف است به «عندی درهم».

ملتزم : بصیغه اسم مفعول، خبر است برای «نحو».

فیه : جار و مجرور، متعلّق است به «ملتزم» و ضمیر مجروری در آن به «نحو» عود می‌کند.

تقدّم : بصیغه مصدر از باب تفعّل، مضاف و نائب فاعل است برای «ملتزم».

الخبر : مضاف الیه برای «تقدّم».

ترجمه: و مانند مثال «عندی درهم» و «لی وطر» تقدّم خبر در آن مورد التزام واقع شده است.

شرح عربی: و، اذا کان المبتداء نکرة والخبر ظرفاً اومجروراً اوجملة کما قال فی شرح التّسهیل نحو:

عِندیْ درهم، ولِيْ وَطَرٌ، وقَصَدَكَ غلامُه رَجُلٌ.

فاعلم انّه، ملتزم فیه تقدّم الخبر، لانّه المسوّغ للابتداء بالنّکرة.

ترجمه و شرح: برخی از موارد وجوب تقدیم خبر بر مبتداء

مصنّف گوید:

و مثال عندی درهم، و لِيْ وطر در آن بوجوب تقدیم خبر بر مبتداء ملتزم شده اند.

شارح گوید:

در هر موردی که مبتداء نکره بوده و خبر ظرف یا جار و مجرور و یا طبق گفته مصنّف در شرح تسهیل جمله باشد لازم است خبر بر مبتداء مقدّم گردد:

مثال ظرف همچون:

عِنْدِیْ درهم (نزد من است یک درهمی).

شاهد در کلمه «عند» است که ظرف مکان بوده و متعلّق باستقرّ است و بر مبتداء نکره یعنی «درهم» مقدّم گردیده.

مثال جار و مجرور مانند:

لِي وَطَرٌ (برای من است حاجتی).

شاهد در کلمه «لی» بوده که جار و مجرور بوده و متعلّق باستقرّ است و بر مبتداء نکره یعنی «وَطَرٌ» جلو آمده است.

مثال جمله نظیر:

قَصَدَكَ غلامه رَجُلٌ (مردی غلامش تو را اراده و قصد نمود).

شاهد در «قصدك غلامه» است که جمله بوده و بر مبتداء نکره یعنی «رَجُلٌ» مقدّم آمده است.

و دلیل بر التزام تقدیم خبر بر مبتداء در موارد مذکور آنستکه نفس همین تقدیم خبر مجوّز نکره آوردن مبتداء است بنابراین عدول از قاعده اوّلی در مبتداء که لزوم معرفه بودن آن می باشد جایز نبوده مگر باینکه خبرش جمله یا ظرف و یا مجرور مثلاً باشد بنابراین اگر بخواهیم مبتداء را نکره بیاوریم واجب است که خبر بیکی از سه نحوه مذکور آورده شود.

متن: «۱۳۳»

كَذا اِذا عادَ عَلَيْه مُضْمَرٌ　　　مِمّا بِه عَنْه مُبيناً يُخْبَرُ

تجزیه و ترکیب

کذا : جار و مجرور، متعلّق است به «ملتزم» مقدّر.
اذا : ظرفیّه شرطیّه، منصوب است به جوابش که «یجب تقدیم الخبر» بوده و محذوف می باشد.
عاد : فعل ماضی، شرط برای «اذا»
علیه : جار و مجرور، متعلّق به «عاد» و ضمیر مجروری به «خبر» بر میگردد.
مُضْمرٌ : بصیغه اسم مفعول، فاعل است برای «عاد»
ممّا : جار و مجرور، متعلّق به «عاد».
به : جار و مجرور، متعلّق به «یخبر» و ضمیر مجروری به «مضمر» بر میگردد.
عنه : جار و مجرور، متعلّق به «یخبر» و ضمیر مجروری به مبتداء راجع است.
مبیناً : بصیغه اسم فاعل، منصوب است بنابر آنکه حال باشد از ضمیر مجروری در «به».
یخبر : فعل مضارع مجهول.

ترجمه: و همچنین در وقتیکه از مبتداء ضمیری به خبر عود نماید تقدیم خبر بر مبتداء واجب می باشد.

شرح عربی: کذا، یجب تقدیم الخبر، اذا عاد علیه، ای علی ملابسه، مضمر ممّا، ای من مبتدء، به عنه مبیناً یخبر، نحو: فِی الدّار صاٰحِبُها.
اذ لو أُخّر عاد الضّمیر علی متأخّر لفظاً و رتبةً.

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:

و همچنین است در وقتیکه بر خبر ضمیری که بواسطه اش از مبتداء آشکارا خبر داده می شود عود نماید.

شارح گوید:

مقصود اینستکه یکی دیگر از موارد وجوب تقدیم خبر بر مبتداء آنجائی است که بر ملابس خبر ضمیری از مبتداء عود نماید.

مؤلّف گوید:

مراد از «ملابس خبر» جزئی از اجزاء خبر می باشد و مثال آنچه شارح گفته همانست که در کلام وی آمده یعنی: فِی الدّار صاٰحبها (یعنی در خانه صاحب خانه می باشد).

شاهد در «فی الدّار» است که متعلّق باستقرّ بوده و خبر است برای «صاحبها» و ضمیر در «صاحبها» به جزئی از «خبر» یعنی «الدّار» عود می‌کند.

شارح گوید:

وجه تقدیم خبر بر مبتداء در اینمورد آنستکه اگر خبر را از مبتداء مؤخّر آورده و بگوئیم:

صاٰحبها فی الدّار لازم می آید که ضمیر مؤنّث به کلمه ای که لفظاً و رتبةً مؤخّر است برگردد یعنی کلمه «الدّار» چه آنکه در ترکیب مذکور کلمه «الدّار» هم از حیث لفظ بعد از «صاحبها» آمده و هم بملاحظه اینکه خبر است و رتبه خبر بعد از مبتداء می باشد رتبةً مؤخّر است و در محلّش اثبات شده که عود ضمیر بر متأخّر لفظاً و رتبةً جایز نیست لذا برای اینکه چنین محذور و اشکالی پیش نیاید تقدیم «الدّار» بر «صاحبها» را واجب دانسته اند.

مؤلّف گوید:

مرحوم ابوطالب در حاشیه دو مورد دیگر برای وجوب تقدیم خبر بمنظور جلوگیری از عود ضمیر بر متأخّر لفظاً و رتبةً نقل فرموده که در ذیل ذکر می‌کنیم:

الف: آنجائیکه در ملابس و جزئی از اجزاء مبتداء ضمیری باشد که به خبر رجوع کند مانند:

رَجُلٌ صاحِبُ غلامِه (صاحب غلامش مردی است).

شاهد در «رجل» بوده که خبر برای «صاحب غلامه» است و چون ضمیر در «غلامه» به آن راجع است بمنظور جلوگیری از اضمار قبل از ذکر لازم است آنرا مقدّم بیاوریم.

ب: آنجائیکه در ملابس مبتداء ضمیری باشد که بملابس خبر عود کند مانند:

فی الدّار غلام صاحبها (غلام صاحب خانه در خانه می باشد).

شاهد در «فی الدّار» است که متعلّق باستقرّ بوده و خبر از برای «غلام صاحبها» است و چون ضمیر در «صاحبها» که جزئی از مبتداء است به «الدار» که ملابس خبر است رجوع می نماید از اینرو برای جلوگیری از اضمار قبل از ذکر خبر را مقدّم آورده ایم.

قوله: اذا عاد علیه: ضمیر در «علیه» به خبر راجع بوده که مقصود از آن ملابس خبر می باشد.

شرح عربی: تنبیه

عبارة ابن الحاجب فی هذه المسئلة: او لمتعلّقه ضمیر فی المبتداء.

قال المصنّف فی نکته علی مقدّمة ابن الحاجب:

هذه عبارة غَلِقَةٌ علی المتعلّم و لوقال: او کان فی المبتداء ضمیر له، کفاه انتهی.

و انت تریٰ ما فی عبارة المصنّف هنا من الغلاقة و کثرة الضّمائر المقتضیة للتّعقید و عسر الفهم وکان یمکنه ان یقول کما فی الکافیة:

وَاِنْ یَعُدْ بِخَبَرٍ ضمیرٌ   مِنْ مُبْتَداء یوجب لَه التّأخیرُ

تنبیه و تبصره

ترجمه و شرح:

نقل عبارت ابن‌حاجب
و انتقاد مصنّف بآن و اشکال
شارح به مصنّف

شارح گوید:

ابن‌حاجب بجای عبارت مصنّف در اینجا که گفته: **کذا اذا عاد علیه مضمر الخ** عبارت را اینطور آورده:

اولمتعلّقه ضمیر فی المبتداء یعنی یکی دیگر از موارد تقدیم خبر بر مبتداء آنجائی است که در مبتداء ضمیری باشد که بمتعلّق خبر رجوع کند.

مصنّف در کتاب «نکت» که شرح بر مقدّمه ابن‌حاجب است گفته:

این عبارت از ابن‌حاجب بر متعلّم دشوار بوده و معنا از آن بسادگی فهمیده نمی‌شود و اگر مصنّف (یعنی ابن‌حاجب) عبارت را اینطور می‌گفت: **اوکان فی المبتداء ضمیر له** یعنی یا در مبتداء ضمیری که بخبر راجع است وجود داشته باشد، کافی بوده و مقصود ابن‌حاجب را می‌رساند. تمام شد کلام مصنّف در کتاب نکت.

شارح می‌گوید:

شما خود شاهد و ناظر هستید که در عبارت مصنّف اینجا غلاقت و صعوبتی که وجود دارد بمراتب از عبارت ابن‌حاجب بیشتر بوده و ضمائر بسیار که در آن آمده موجب گره‌دار شدن آن گردیده و درنتیجه فهم معنا از آن بسیار دشوار و سخت گردیده است درحالیکه مصنّف می‌توانست عبارت را خیلی ساده‌تر بیان کرده مثلاً همان الفاظ در کتاب کافیه را آورده و بگوید:

و ان یعد بخبر ضمیر ‏ ‏ ‏ ‏ من مبتداء یوجب له التّأخیر

یعنی و اگر از مبتداء ضمیری بخبر رجوع کند این امر موجب آن می‌شود که مبتداء مؤخّر گردد.

قوله: عبارة ابن الحاجب فی هذه المسئلة: مقصود از «هذه المسئله» مسئله تقدیم خبر بر مبتداء می باشد.

قوله: اولمتعلّقه ضمیر: ضمیر مجروری در «متعلّقه» به خبر راجع است و مقصود از «متعلّق خبر» همان ملابس خبر است که در عبارت مصنّف آمده.

قوله: هذه عبارة غلقة علی المتعلّم: کلمه «غلقه» بفتح غین و کسر لام یعنی بسته و مشکل.

قوله: ولوقال: یعنی ولوقال ابن الحاجب.

قوله: ضمیر له: ضمیر در «له» به خبر عود می‌کند.

قوله: کفاه: ضمیر منصوبی به ابن حاجب راجع است.

قوله: ما فی عبارة المصنّف هنا: مقصود عبارت: کذا اذا عاد علیه مضمر الخ می باشد.

قوله: من الغلاقة الخ: بیان است از «مافی عبارة المصنّف».

قوله: المقتضیة للتّعقید: کلمه «المقتضیة» صفت است برای «کثرة الضّمائر» و مقصود از «تعقید» گره دار بودن کلام و صعب الفهم بودن آن می باشد.

قوله: و کان یمکنه ان یقول: ضمیر منصوبی در «یمکنه» و ضمیر مرفوع در «یقول» به مصنّف عود می‌کند.

متن: «۱۳۴»

كَذَا اِذَا يَسْتَوجِبُ التَّصدِيرا كَأَيْنَ مَنْ عَلِمْتُهُ نَصِيراً

تجزیه و ترکیب

کذا : جار و مجرور، متعلّق است به «یجب التّقدیم» که بقرینه مذکور حذف شده و آن جواب است برای «اذا».

اذا : شرطیّه زمانیّه.

یستوجب : فعل مضارع معلوم و ضمیر فاعلی در آن به خبر راجع است، شرط برای «اذا».
التّصدیرا : مفعول است برای «یستوجب» و الف در آن اطلاقی است.
کاف : بمعنای «مثل».
اَیْن : اسم استفهام، خبر مقدّم.
من : موصوله، مبتداء مؤخّر.
علمته : فعل و فاعل و مفعول، صله و عائد برای «من موصوله».
نصیراً : مفعول دوّم برای «علمت».

ترجمه: و همچنین تقدیم خبر بر مبتداء واجب است زمانیکه خبر مستحقّ صدر کلام باشد مانند کلمه «اَیْن» در مثال: اَیْنَ من علمته نصیراً.

متن: «۱۳۵»

وَخَبَرَ المَحْصُوْرِ قَدِّمْ اَبَداً كَمَا لَنَا اِلاّ اِتّبَاعُ اَحْمَدَا

تجزیه و ترکیب

واو : عاطفه
خبر : مضاف، مفعول مقدّم برای «قدّم».
المحصور : مضاف الیه.
ابداً : مفعول فیه برای «قدّم».
کاف : بمعنای «مثل».
ما : نافیه.
لنا : جار و مجرور، متعلّق به «استقرّ» خبر مقدّم.
الاّ : از ادات استثناء.
اتّباع : مضاف، مبتداء مؤخّر.

احدا : مضاف الیه، مجرور و جرّش بخاطر غیرمنصرف بودن بفتحه است و الف آن فتحه اشباع شده می باشد.

ترجمه: و خبر مبتدائی را که محصور است پیوسته مقدّم بدار مانند «ما لنا الاّ اتباع احمد».

شرح عربی: کذا، یجب التّقدیم، اذا، کان الخبر، یستوجب التّصدیرا، کالاستفهام، کاین من علمته نصیراً.
وَ خبر، المبتداء، المحصور، فیه، قدّم ابداً کما لنا الاّ اتّباع احمد، اذ لو اخّر وقیل:
مااتّباع احمد الاّ لنا اَوْهَمَ الانحصار فی الخبر.

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:

و همچنین است زمانیکه خبر مستحقّ صدر کلام باشد مانند کلمه «آیْنَ» در مثال: اَیْنَ مَنْ علمته نصیراً (کجا است آنکسی که او را یاور و ناصر دانستم).

شارح گوید:

مقصود اینستکه تقدیم خبر در موردی که مستحقّ صدر کلام باشد بر مبتداء واجب است همچون ادات استفهام مانند مثالی را که مصنّف در متن آورده است چه‌آنکه کلمه «آیْنَ» استفهامیّه بوده و خبر مقدّم است برای من موصوله که مبتداء مؤخّر می باشد.

سپس مصنّف گوید:

خبر مبتدائی که محصورفیه می باشد واجب است بر آن مقدّم گردد مانند: ما لنا الاّ اتباع احمد (نیست برای ما مگر تبعیّت از حضرت محمّد صلّی الله علیه و آله و سلّم).

شارح گوید:

منظور اینستکه یکی دیگر از موارد وجوب تقدیم خبر بر مبتداء آنستکه

مبتداء بوسیله کلمه «انّما» یا «الاّ» محصورفیه باشد مانند مثالی را که مصنّف در متن آورده چه آنکه «لنا» خبر است برای «اتباع احمد» و چون «اتباع» بوسیله کلمه «الاّ» محصورفیه می باشد لاجرم تقدیم خبر بر آن واجب گردیده زیرا اگر خبر را مؤخر آورده و بگوئیم: مٰا اتّباع احمد الاّ لنا چنین توهّم می شود که انحصار در خبر است نه در مبتداء درحالیکه غرض حصر در مبتداء می باشد.

قوله: یستوجب التّصدیرا: کلمه «یستوجب» یعنی استحقاق داشته باشد.

متن: «١٣٦»

وَحَذْفُ مٰا یُعْلَمُ جائِزٌ کما تَقُوْلُ زَیْدٌ بَعْدَ مَن عِنْدَ کما

تجزیه وترکیب

واو : بمعنای استیناف.
حذف : مضاف، مبتداء
ما : موصوله، مضاف الیه
یُعْلم: : مضارع مجهول، صله و عائد برای ما
جائز : اسم فاعل، خبر برای «حذف».
کاف : بمعنای مثل
ما : موصوله
تقول : مضارع معلوم صله برای «ما» وعائدش محذوف است و تقدیر آن «تقوله» است.
زید : موصوف
بعد : ظرف، متعلّق است به «استقرّ» صفت برای «زید».
مَنْ : استفهامیّه، مبتداء.
عند کما : مضاف و مضاف الیه، خبر برای «من».

ترجمه: و حذف آنچه معلوم است جایز می باشد مثل زیدی که بعد از جمله «من

عند کما» بیاید.

متن: «۱۳۷»

وَفي جَوابِ كَيْفَ زَيْدٍ قُلْ دَنِفٌ   فَزَيْدٌ استغنی عَنْه اِذْ عُرِفَ

تجزیه وترکیب

واو	: عاطفه
فی جواب	: جار و مجرور، متعلّق به «قُل»، مضاف.
کیف	: از ادات استفهام، خبر مقدّم.
زید	: مبتداء مؤخّر و جمله «کیف زید» مضاف الیه برای «جواب».
قل	: فعل امر، فاعلش ضمیر «انت» است که در آن باستتار وجوبی مستتر می باشد.
دنف	: خبر است برای مبتداء محذوف و تقدیرش: زید دنف می باشد.
فاء	: جواب است برای «اِن» مقدّره و تقدیر کلام چنین است: اِن تَقُلْ دَنِفٌ فزید استغنی الخ.
زید	: مبتداء
استغنی	: بصیغه ماضی مجهول، خبر برای «زید».
عنه	: جار و مجرور، متعلّق به «استغنی».
اذ	: بمعنای تعلیل
عرف	: بصیغه ماضی مجهول و ضمیرنائب فاعلی در آن به «زید» راجع است.

ترجمه: و در جواب «کیف زید» بگو: دنف، پس زید بخاطر معلوم بودنش حذف شده.

شرح عربی: وحذف مایعلم، من المبتداء والخبر، جائز.

فحذف الخبر کما تقول: زَيْدٌ بعد، قول السّائل، مَنْ عِنْدَ کما.

و فى جواب، قول سائل: كيف زيد احذف المبتداء، قُل دنف اى
مريض.
فزيد، المبتداء، استغنى عنه اذ عرف.

ترجمه و شرح:

موارد جواز حذف
هريک از مبتداء و خبر

مصنّف گويد:
حذف آنچه معلوم و روشن است جايز است.
شارح گويد:
مقصود اينستكه: هركدام از مبتداء و خبر كه معلوم بوده و بدون ذكر مشخّص و روشن باشند حذفشان جايز است پس حذف خبر مانند آوردن كلمه «زيد» را بعد از گفتن سائل عبارتِ «مَن عند كما» يعنى كسى مثلاً مى پرسد:
مَنْ عند كما (چه كسى نزد شما دو نفر هست)؟
شما در جواب مى‌گوئيد: زَيْدٌ يعنى زيد عندنا (زيد نزد ما است).
شاهد در كلمه «عندنا» است كه خبر براى «زيد» بوده و بقرينه «عند كما» چون معلوم است حذف گرديده.
و امّا حذف مبتداء:
وقتى سائل مى‌گويد: كَيْفَ زيد (چگونه است زيد) شما اگر در جواب بگوئيد: دَنِفٌ يعنى (او مريض است) تقديرش «زيد دَنِفٌ» مى باشد.
پس «زيد» مبتدائى است كه بملاحظه معلوم و مشخّص بودنش بقرينه كلام سائل از آن در جواب مستغنى بوده و نيازى نداريم كه آنرا بياوريم لذا حذفش نموده و تنها بر ذكر خبر يعنى «دنف» اكتفاء نموديم.
قوله: من المبتداء الخبر: اين عبارت بيان است براى «مايعلم».
قوله: استغنى عنه: ضمير در «عنه» به زيد راجع است.
قوله: اذ عرف: ضمير نائب فاعلى در «عرف» به زيد بر مى‌گردد.

متن: «۱۳۸»

وَ بَعْدَ لَو لَا غالِباً حَذْفُ الخَبَرِ حَتْمٌ و في نَصِّ يمينٍ ذَا اسْتَقَرّ

تجزیه و ترکیب

واو	: عاطفه
بَعْدَ	: از ظروف، متعلّق است به «حذف الخبر»، مضاف.
لولا	: مضاف الیه
غالباً	: بصیغه اسم فاعل، حال است از «حذف».
حذف	: مصدر است از باب ضرب یضرب، مضاف، مبتداء.
الخبر	: مضاف الیه برای «حذف».
حتم	: خبر است برای «حذف».
واو	: عاطفه
فی	: حرف جارّ
نصّ	: مجرور به «فی»، مضاف، متعلّق است به «استقرّ».
یمین	: مضاف الیه
ذا	: اسم اشاره، مبتداء
استقرّ	: خبر است برای «ذا».

ترجمه: و بعد از «لولا» غالباً حذف شدن خبر حتمی و واجب است و در قسم صریح این حذف ثابت و مستقرّ می باشد.

شرح عربی: و بعد لولا، الامتناعیّة، غالباً، ای فی القِسم الغالب منها، اذ هی علی قسمین:

قسم: یمتنع فیه جوابها بمجرّد وجود المبتداء بعدها و هو الغالب.

و قسم: یمتنع لنسبة الخبر الی المبتداء و هو قلیل.

فالاوّل، حذف الخبر، منه، حتم، نحو: لَوْلا زَيْدٌ لَاَتَيْتُكَ اى موجود.
والثّانى حذفه جايز اذا دلّ عليه دليل بخلاف ما اذا لم‌يدلّ نحو: لَوْلا قَومُكَ حَديثو عَهْدٍ بِالْإِسْلامِ لَهَدَمتُ الكَعْبَةَ وَجَعَلْتُ لَها بابَيْنِ.

ترجمه و شرح:

پاره‌ای از موارد وجوب
حذف خبر

مصنّف گويد:

بعد از لولا حذف شدن خبر غالباً حتمى و واجب مى باشد.

شارح گويد:

مقصود از «لولا» لولاى امتناعيّه بوده كه بر سر مبتداء و خبر داخل مى شود نه لولاى تخصيصيّه كه اختصاص بافعال دارد و مراد از كلمه «غالباً» قسم غالب از «لولا» مى باشد چه‌آنكه لولا بر دو قسم است:

الف: قسمى كه جواب آن بمجرّد وجود مبتدائيكه بعدش قرار گرفته ممتنع الوجود مى‌گردد و آن فرد غالب از «لولا» مى باشد مانند كلامى كه از ثانى نقل شده:

لَوْلا عَلِيٌّ لَهَلَكَ عُمَر

«اگر على عليه الصّلوة والسّلام نمى بود قطعاً عمر هلاک مى‌گرديد».

شاهد در «لولا» است كه خبر بعد از آن حذف شده و تقدير كلام «لولا علىّ موجود» مى باشد و در اين تركيب «لهلك عمر» جواب است براى «لولا» كه بمجرّد وجود مبتداء بعد از «لولا» يعنى «على» عليه السّلام جواب مزبور ممتنع گرديده و بدين ترتيب هلاكت عمر منتفى و ممتنع شده است.

ب: قسمى كه جواب آن بخاطر نسبت خبر به مبتداء ممتنع الوجود مى باشد و آن فرد قليل و نادر از «لولا» مى باشد.

و بهر تقدير در قسم اوّل حذف خبر حتمى و واجب است مانند مثال:
لولا زيد لاتيتك (اگر زيد نمى بود هرآينه نزد تو مى آمدم) كه تقدير: لولا زيد

موجود می باشد.

شاهد در «موجود» است که خبر برای «زید» بوده و چون بعد از «لولای غالبیّه» قرار گرفته واجب است حذف گردد.

و در قسم دوّم حذف جایز است مشروط باینکه قرینه‌ای که بر آن دلالت کند در کلام موجود باشد مانند آیه (۳۱) از سوره «سبأ»:

لَولا اَنتُمْ لَكُنّا مُؤمِنينَ.

(اگر اغوا و اضلال شما نبود البتّه ما بخدا ایمان می آوردیم).

شاهد در «لولا» است که خبر بعد از آن بطور جواز حذف شده و تقدیر کلام «لولا انتم صدد تمونا» می باشد و قرینه بر حذف خبر آیه بعدی است که می فرماید:

قالَ الَّذينَ اسْتَكْبَرُوْا لِلَّذينَ اسْتُضْعِفُوْا أَنَحْنُ صَدَدْنَكُمْ عَنِ الْهُدىٰ الآية.

بخلاف موردی که قرینه‌ای وجود نداشته باشد که حذف خبر جایز نیست مانند حدیثی که از حضرت نبویّ صلّی الله علیه و آله و سلّم نقل شده که در آن حضرت به عایشه می فرمایند:

لَوْلا قَوْمُكِ حَديثُوعَهْدٍ بِا لإِسْلامِ لَهَدَمْتُ الكَعْبَةَ وَجَعَلْتُ لَها بابَيْن.

اگر طائفه و خویشان تو جدید الاسلام نمی بودند حتماً کعبه را خراب نموده و برای آن دو درب قرار می دادم.

شاهد در «لولا» است که خبر بعدش یعنی «حدیثوعهد» حذف نشده و در کلام آمده زیرا قرینه‌ای که دلالت بر آن داشته باشد موجود نیست.

قوله: ای فی القسم الغالب منها: ضمیر در «منها» به «لولا» بر می‌گردد.

قوله: اذ هی علی قسمین: ضمیر «هی» به «لولا» عود می‌کند.

قوله: قسم یمتنع فیه جوابها: ضمیر در «فیه» به قسم و در «جوابها» به «لولا» بر می‌گردد.

قوله: بمجرّد وجود المبتداء بعدها: ضمیر در «بعدها» به لولا بر می‌گردد.

قوله: و هو الغالب: ضمیر «هو» به قسم یمتنع فیه الخ عود می‌کند.

قوله: وهوقليل: ضمير «هو» به قسم يمتنع لنسبة الخ بر می‌گردد.
قوله: فالاوّل: مقضود قسم اوّل از «لولا» می باشد.
قوله: حذف الخبر منه حتم: ضمير در «منه» به مبتداء راجع است.
قوله: والثّانى: منظور قسم ثانی از «لولا» می باشد.
قوله: حذفه جائز: ضمير در «حذفه» به خبر بر می‌گردد.
قوله: اذا دلّ عليه دليل: ضمير در «عليه» به خبر محذوف راجع است.

شرح عربى: تتمّة

كلولا فيما ذكر «لَوما»، صرّح به ابن النّحاس.
و فى، المبتداء الواقع، نصّ يمين ذا، اى حذف الخبر وجوباً، استقرّ،
نحو: لَعَمْرُكَ لَاَفْعَلَنّ كَذٰا اى قَسَمى.
فان لم يكن نَصّاً فى اليمين لم يجب الحذف.

ترجمه وشرح: تتمّه بحث

شارح گويد:
ابن نحاس نحوی تصريح كرده كه «لوما» نيز در آنچه ذكر نموديم همچون «لولا» می باشد.
سپس مصنّف گويد:
و در مبتدائيكه قسم صريح بوده اينحذف ثابت و مستقرّ است.
شارح گويد:
مقصود اينستكه اگر مبتداء ذاتاً و فی حدّ نفسه قسم بود حذف خبرش واجب و لازم است مانند:
لَعَمْرُكَ لَاَفْعَلَنّ كَذٰا.
(بجان تو قسم هرآينه اينچنين بجای خواهم آورد).
شاهد در كلمه «لعمرك» است كه صريح در قسم بوده و مبتداء واقع

شده فلذا خبرش محذوف است و تقدیر کلام «لعمرك قسمی» می باشد.

و اگر مبتداء صریح در قسم نباشد حذف خبرش واجب نیست مانند کلمه «عهدالله» که گاه در معنای قسم استعمال شده مانند:

عهدالله لافعلنّ (قسم بخداوند متعال هرآینه بجای خواهم آورد) که خبر در اینمثال حذف شده و تقدیرش: عهدالله عَلَیّ می باشد ولی اینحذف واجب نیست.

و زمانی در غیر معنای قسم بکار می رود مثل اینکه می‌گویند:

عَهْدُالله یجب الوفاء به (وفاء بعهد خداوند واجب است).

قوله: کلولافیما ذکر لوما: یعنی همانطوری که لولا امتناع جواب را بوجود شرط مرتبط می سازد «لوما» نیز چنین بوده و احکام دیگری که برای لولا ذکر شد عیناً در لوما جاری است مانند: لوما زید لاکرمتك یعنی لوما زید موجود لاکرمتك.

قوله: صرّح به ابن النّحاس: ضمیر در «به» به مانند بودن لو ما به لولا راجع است.

قوله: و فی المبتداء الواقع نصّ یمین: منظور از «نصّ یمین» آنستکه مبتداء ذاتاً قسم باشد مانند کلمه «عمر» بفتح عین که بمعنای جان و عُمر می باشد.

قوله: ای قسمی: یعنی خبرش کلمه «قسمی» است که حذف شده.

قوله: فان لم یکن نصّاً فی الیمین: ضمیر در «لم یکن» به مبتداء عود می‌کند.

قوله: لم یجب الحذف: یعنی حذف خبر واجب نیست بلکه جایز است.

متن: «۱۳۹»

وَبَعْدَ واوٍ عَیَّنَتْ مَفْهُوْم مع   كَمِثْلِ كُلِّ صانِعٍ وَما صَنَعَ

تجزیه وترکیب

واو : عاطفه

بعد : مضاف، ظرف، متعلّق است به حذف یا حتم که در بیت قبلی وارد شده.

واو : مضاف الیه برای «بعد».

عیّنت : فعل ماضی از باب تفعیل و ضمیر فاعلی در آن فاعلش و جمله فعل و فاعل صفت است برای «واو».

مفهوم : بصیغه اسم مفعول، مفعول است برای «عیّنت»، مضاف.

مع : مضاف الیه برای «مفهوم».

کاف : زائده است.

مثل : مضاف و جمله «کلّ صانع و ماصنع» مضاف الیه آن می باشد.

کلّ : مضاف، مبتداء

صانع : مضاف الیه برای «کلّ».

واو : بمعنای «مع»

ما : موصوله، مبتداء.

صنع : صله و عائد برای «ما» و عائدش محذوف است و تقدیر آن «صنعه» می باشد و کلمه «صنع» فعل ماضی از باب منع یمنع می باشد. و خبر مبتداء در اینجمله محذوف بوده و تقدیرش کلّ صانع و ماصنع مقترنان می باشد.

ترجمه: و حذف خبر حتمی است بعد از واوی که معنای «مع» را مشخّص و معیّن نماید مثل آنچه در کلّ صانع و ماصنع آمده.

متن: «١٤٠»

وَقَبْلَ حَالٍ لا یَکُوْنُ خَبَراً عَنِ الّذی خَبَرُهُ قَدْ اُضْمِرا

تجزیه و ترکیب

واو : حرف عاطف

قبل : ظرف، مضاف، متعلّق به حتم یا یجب

حالٍ : مضاف الیه برای «قبل»، موصوف.

لایکون : فعل و ضمیر فاعلی در آن اسمش می باشد.

خبراً : خبر است برای «یکون» و جمله «لایکون خبراً» صفت است برای «حال».

عن : از حروف جارّ

الّذی : موصول، مجرور به «عن» متعلّق است به «خبراً».

خبره : مضاف و مضاف الیه، مبتداء

قد : بمعنای تحقیق

اضمرا : بصیغه ماضی مجهول و ضمیر مستتر در آن نائب فاعلش بوده و الفش الحاقی است و جمله «قد اضمرا» خبر برای «خبره» بوده و جمله اسمیّه «خبره قد اضمرا» صله و عائد برای «الّذیّ» می باشد.

ترجمه: و نیز حذف خبر واجب است در صورتیکه مبتداء پیش از حالی واقع بوده که برای خبر بودن برای مبتداء صلاحیّت نداشته باشد.

متن: «۱۴۱»

کَضَرْبی العبد مُسیئاً وَاَتَمُّ تَبْیینی الحَقَّ مَنُوْطاً بِالْحِکَم

تجزیه و ترکیب

کاف : از حروف جارّه و مجرورش کلمه «قول» است که محذوف می باشد.

ضربی : مضاف و مضاف الیه، مبتداء و خبرش محذوف است که کلمه «حاصل» باشد.

العبد : مفعول است برای «ضربی».

مسیئاً : بصیغه اسم فاعل از باب افعال، حال است از «العبد».

واو : عاطفه

اَتَمُّ : بصیغه اسم تفضیل، مضاف، مبتداء و خبرش کلمه «حاصل» است که محذوف می باشد.

تبیینی : مصدر، مضاف به «یاء» و مضاف الیه برای «اتمّ».

الحقّ : مفعول است برای «تبیین».

منوطا : حال است برای «الحق».

بالحکم : جار و مجرور، متعلّق است به «منوطا» و کلمه «حکم» جمع است برای حکمت.

ترجمه: مانند جمله: ضربی العبد مسیئاً و نیز نظیر: و اتمّ تبیینی الحقّ منوطاً بالحکم.

شرح عربی: و، کذا یجب الحذف اذا وقع المبتداء، بعد واو، قد، عیّنت مفهوم مع، وهو المصاحبة، کمثل کلّ صانع وماصنع، ای مقترنان.

فان لم یکن الواو نصّاً فی المعیّة لم یجب الحذف نحو:

وَ کُلُّ امْرءٍ وَالْمَوْتُ یَلْتَقیانِ.

و، کذا اذا کان المبتداء مصدراً اومضافاً الی مصدر وهو، قبل حالٍ لا، یصلح ان، یکون خبراً، عن المبتداء، الّذیّ خبره قد اضمرا.

ترجمه و شرح: مصنّف گوید:

و بعد از واوی که بمعنای «مع» می باشد خبر حذف می‌گردد مانند: کلّ صانع وماصنع.

شارح گوید:

یعنی حذف خبر واجب است زمانیکه مبتداء بعد از واوی قرار گیرد که مفهوم و معنای کلمه «مع» یعنی مصاحبت درآن متعیّن باشد مانند مثالی که مصنّف آورده و تقدیر آن: کلّ صانع وماصنع مقترنان می باشد.

شاهد در «ماء» موصوله است که مبتداء بوده و بعد از واو بمعنای «مع» قرار گرفته لذا خبرش واجب الحذف می باشد.

بنابراین اگر واو نصّ و صریح در معنای معیّت (مصاحبت) نباشد حذف خبر واجب نیست بلکه جایز است مانند آنچه در بیت فرزدق آمده:

تَمَنَّوْا لِیَ المَوْتَ الّذی یَشْعَبُ الفَتیٰ وَ کُلّ امرءٍ وَ الْمَوْتُ یَلْتَقیان

یعنی آنجماعت برای من آرزوی مرگ نمودند، مرگی که جوانی را متفرّق می نماید، و هر شخصی با مرگ ملاقات و برخورد خواهد نمود.

شاهد در «یلتقیان» است که خبر برای «الموت» بوده و ذکر شده زیرا مبتداء بعد از واوی قرار دارد که نصّ وصریح در معنای مصاحبت نیست چه آنکه «مرء» بملاحظه مرء بودنش مقارن و مصاحب با مرگ نیست تا واوبطور صراحت بر آن دلالت نماید.

سپس مصنّف گوید:

و نیز اگر مبتداء قبل از حالی قرار گیرد که برای خبر واقع شدن صالح نباشد خبرش واجب الخذف است.

شارح گوید:

مقصود اینستکه در دو مورد دیگر حذف خبر واجب است:

الف: آنکه مبتداء مصدر باشد.

ب : آنکه مبتداء مصدر نبوده ولی بمصدر اضافه شده باشد.

منتهی در هر دو فرض شرط آنستکه بعد از مبتداء حالی قرار گرفته که برای خبر بودن از مبتداء صلاحیّت نداشته باشد.

قوله: وهوالمصاحبة: ضمیر «هو» به مفهوم «مع» راجع است.

قوله: وهوقبل حالٍ الخ: ضمیر «هو» به مبتداء راجع است.

شرح عربی: فالمصدر، کضربی العبد مسیئاً، فسیئاً حال سدّ مسدّ الخبر المحذوف وجوباً والاصل حاصل اذا کان اواذکان مسیئاً فحذف حاصلٌ ثُمّ

الظّرف.

و، المضاف الى المصدر نحو: آتَمّ تبيينى الحقّ منوطاً بالحكم، فَاَتَمّ مبتداء مضاف الى مصدر و منوطاً حال سدّ مسدّ الخبر و تقديره كما تقدّم.

و خرج بتقييد الحال بعدم صلاحيّتها للخبريّة مايصلح لها، فالرّفع فيه واجب نحو: ضَرْبِى زَيداً شديدٌ.

ترجمه و شرح: مصنّف گويد:

مانند: ضربى العبد مسيئاً و اتمّ تبيينى الحقّ منوطاً بالحكم.

شارح گويد:

مثال مصدر همچون: ضربى العبد مسيئاً يعنى زدن من عبد را حاصل و ثابت است زمانيكه وى بدكار باشد.

شاهد در كلمه «مسيئاً» است كه در اينمثال حال بوده و بجاى خبرى كه وجوباً حذف شده قرار گرفته است و اصل چنين بوده.

ضربى العبد حاصل اذا كان مسيئاً يا ضربى العبد حاصل اذ كان مسيئاً.

پس اوّل كلمه «حاصل» حذف شده و بدنبالش ظرف يعنى «اذا» يا «اذ».

و مثال مضاف بمصدر مانند: آتمّ تبيينى الحقّ منوطاً بالحكم يعنى كاملترين اظهار حقّ نمودن من زمانى حاصل است كه منوط و وابسته به مصالح و حكمت ها باشد.

در اينمثال كلمه «اتم» مبتداء و مضاف بمصدر يعنى «تبيين» مى باشد و «منوطاً» حالى است كه بجاى خبر قرار گرفته و تقدير آن همچون مثال قبلى است يعنى اتمّ تبيينى الحقّ حاصل اذا كان منوطاً بالحكم.

ناگفته نماند مصنّف بواسطه مقيّد نمودنش حال را به صلاحيّت نداشتنش براى خبر خارج كرد حالى را كه براى خبر بودن صلاحيّت دارد

چه‌آنکه در اینمورد واجب است حال مزبور مرفوع خوانده شود تا خبر فرض گردد مانند:

ضربی زیداً شدیدٌ (زدن من زید را شدید می باشد).

شاهد در کلمه «شدید» است که حال بوده و درعین حال برای خبر بودن از «ضربی» صلاحیّت دارد لذا واجب است بعنوان خبر بودن مرفوع قرائت شود.

قوله: سدّ مسدّ الخبر: یعنی قرار گرفته بجای خبر.

قوله: بعدم صلاحیّتها للخبریّة: ضمیر در «صلاحیّتها» به حال راجع است.

قوله: مایصلح لها: ضمیر در «لها» به خبریّت راجع است.

قوله: فالرّفع فیه واجب: ضمیر در «فیه» به مایصلح لها راجع است.

شرح عربی: تنبیه

یجب حذف المبتداء فی مواضع:

احدها: اذا اخبر عنه بنعت مقطوع کمررت بزید الکریم کما ذکره فی آخر النّعت.

الثّانی: اذا اخبر عنه بمخصوص نِعْم کنعم الرّجل زَیْدٌ کما ذکره فی باب نِعْمَ.

الثّالث: اذا اخبر عنه بمصدر بدل من اللّفظ بفعله کصبر جمیل ای صبری.

الرّابع: اذا اخبر عنه بصریح القسم نحو فی ذمّتی لافعلنّ ای یمین ذکرهما فی الکافیة.

ترجمه و شرح: تنبیه

درچند مورد حذف مبتداء واجب است:

۱ ـ در جائیکه خبرش نعتی که از نعت بودن قطع گردیده واقع شده

باشد مانند: مررت بزيد الكريم.

شاهد در حذف مبتداء يعنى ضمير «هو» است يعنى تقدير كلام مررت بزيد هو الكريم مى باشد.

پس حذف ضمير «هو» واجب است زيرا خبرش كلمه «الكريم» است كه در اصل صفت براى زيد بوده و بجرّ قرائت مى شد ولى بعد از آنكه از نعت بودن قطع گرديد و خبر براى «هو» قرار داده شد مرفوع قرائت مى‌گردد.

٢ ــ در موريكه خبرش اسم مخصوص به نِعْمَ باشد مانند: نِعْمَ الرّجل زيد.

شاهد در حذف مبتداء يعنى ضمير «هو» است يعنى تقدير كلام نعم الرّجل هو زيد مى باشد.

پس حذف ضمير «هو» واجب است زيرا خبرش «زيد» است كه اسم مخصوص به نعم مى باشد.

٣ ــ در وقتيكه از مبتداء بواسطه مصدرى خبر دهيم كه آنرا بجاى فعل و تلفّظ بآن قرار داده باشيم مانند: صبر جميل كه تقديرش صبرى صبر جميل مى باشد.

پس در اينمثال مبتداء كه «صبرى» باشد حذف شده و خبرش يعنى «صبر» كه بجاى تلفّظ بفعل قرار داده شده باقى مانده است.

٤ ــ در جائى كه از مبتداء قسم صريح خبر واقع شود مانند: فى ذمّتى لافعلنّ.

شاهد در «فى ذمّتى» است كه قسم صريح بوده و بواسطه اش از مبتداء يعنى «يمين» خبر داده ايم لذا مبتداء مزبور واجب الحذف مى باشد.

مصنّف مورد اوّل را در آخر باب نعت و موضع دوّم را در باب نعم و دو فرض اخير را در كتاب كافيه اش ذكر كرده.

قوله: اذا اخبر عنه: ضمير در «عنه» به مبتداء راجع است.

قوله: كما ذكره فى آخر النّعت: ضمير فاعلى در «ذكره» به مصنّف و ضمير

مفعولی به «احدها» راجع است.

قوله: بدل من اللّفظ بفعله: یعنی بدل من التّلفّظ بفعله.

قوله: ذکرهما فی الکافیة: ضمیر فاعلی در «ذکرهما» به مصنّف و ضمیر مفعولی به مورد سوّم و چهارم راجع است.

متن: «۱٤۲»

وَاَخْبَرُوْا بِاثْنَیْنِ اَوْبِاَکْثَرا   عَنْ واحِدٍ کَهُم سَراةٌ شعراء

تجزیه و ترکیب

واو	: عاطفه
اخبروا	: فعل ماضی، از باب افعال، صیغه جمع، ضمیر بارز فاعل آن می باشد.
باثنین	: باء جارّه بمعنای مصاحبت است و کلمه «اثنین» مجرور بآن بوده و جار و مجرور متعلّق است به «اخبروا».
او	: عاطفه
باکثرا	: معطوف است به «اثنین» و الفش الحاقی است.
عن	: از حروف جارّه
واحدٍ	: مجرور به «عن» و جار و مجرور متعلّق است به اخبروا.
کاف	: حرف جارّ و مجرورش که «قولك» باشد محذوف است.
هم	: ضمیر منفصل مرفوع، صیغه جمع، مبتداء.
سراة	: جمع سری بفتح سین و کسر راء و تشدید یاء بمعنای شریف، خبر اوّل برای «هم».
شعراء	: جمع شاعر، خبر دوّم برای «هم».

ترجمه: و از مبتداء واحد با دو یا بیشتر از آن خبر می دهند مانند: هم سراة، شعراء.

شرح عربی: و اخبروا باثنین، ای بخبرین، اوباکثر، من اثنین، عن، مبتداء، واحد، سواء کان الاثنان فی المعنی واحداً کالرّمان حلوٌحامض ای مُزّام لم‌یکن، کهم سراة شعراء، ونحو:

مَنْ یَكُ ذابتّ فَهٰذا بتّی   مُقَیّظٌ مصیّف مُشَتّی

ویجوز الاخبار باثنین عن مبتدئین نحو: زید وعمرو کاتب وشاعر.

ترجمه وشرح: جواز تعدّد خبر از مبتداء واحد

مصنّف گوید:

از یک شیئ یا دو یا بیشتر از آن خبر می دهند مانند: هم سراة شعراء.

شارح گوید:

مقصود اینستکه بواسطه دو خبر یا بیشتر از آن از یک مبتداء می توان خبر داد اعمّ از آنکه دو خبر در معنا یکی بوده یعنی مجموعاً یک معنا داشته باشند مانند: اَلرُّمّانُ حُلْوٌحامِضٌ یعنی انار ترش و شیرین است که در این مثال کلمه «الرّمان» مبتداء بوده و دو کلمه «حلو» و «حامض» خبر از آن بوده که ایندو معنایشان «مُزّ» یعنی ترش و شیرین می باشد.

یا آنکه هرکدام معنائی جداگانه داشته باشند مانند آنچه در کلام رؤبة بن عجّاج آمده:

مَنْ یَكُ ذابَتٍّ فَهذا بَتّی   مُقَیّظٌ مُصَیّفٌ مُشَتّی

یعنی: هرکسیکه صاحب سردوشی و بالاپوشی که از پوست خز بافته شده باشد پس بداند که این نیز بالاپوش و رداء من است که از گرمای تابستان و سرمای زمستان مرا حفظ می‌کند.

شاهد در «هذا» است که مبتداء بوده و «بتّی» و «مقیّظ» و «مصیّف» و «مشتّی» جملگی خبر برای آن می باشند و هرکدام دارای معنائی علیحدّه و مستقلّ می باشند.

سپس شارح گوید:

و می توان از دو مبتداء دو خبر آورد بنحوی که هرکدام راجع بیکی از آندو باشند مانند:

زید وعمرو کاتب وشاعر.

در اینمثال کلمه «زید» مبتداء اوّل و «عمرو» مبتداء دوّم بوده و کاتب خبر از «زید» و شاعر خبر از «عمرو» می باشد.

قوله: ای مُزّ: در فارسی از آن به «مَلَس» تعبیر می‌کنند.

پایان جلد اوّل از کتاب «المباحث النّحویّة» فی شرح البهجة المرضیّة تألیف احقر العباد سیّد محمّد جواد ذهنی تهرانی در روز چهارشنبه بیستم شوّال المکرّم سنه یکهزار و چهارصد و هفت هجری قمری مطابق با بیست و هفتم خرداد ماه یکهزار و سیصد و شصت و شش هجری شمسی و از خداوند متعال توفیق اتمام بقیّه اجزاء را خواستارم بحقّ محمّد و آله الطّاهرین

آمین ربّ العالمین

م م م م م م م م

م م م م م م م

م م م م م م

م م م م م

م م م م

م م م

م م

م

فهرست مطالب و موضوعات

موضوع	صفحه

مبحث معرب و مبنی

(۸۰ ــ ۱۹۰)

موضوع | صفحه

مبحث نکره و معرفه

(۳۷٤ ـ ۱۹۱)

موضوع | صفحه

موضوع **صفحه**

مبحث مبتداء و خبر

(۳۷۵ ــ ۴۷۱)

موضوع	صفحه